DATE LABEL

Call No. .... Date 12.4.55

Account No. ....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

S. No:- 1236

25/5/82

ALLAMA
IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN

DATE LABEL

Call No. .... Date 12 : 4 : 55....

Account No. ....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

تاریخ جدید یزد

تألیف

احمد بن حسین بن علی کاتب

(پس از سال ۸۶۲ هجری)

بکوشش

ایرج افشار

ALLAMA
IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN

چاپ اول این کتاب به سرمایهٔ انتشارات ابن سینا انجام شد

هزار نسخه از این کتاب درخرداد ۱۳۴۵
درچاپخانه دانشگاه به‌طبع رسید

K UNIVERSITY LIB.
K. DIVISION
Acc. No 874582
Date 8.12.1970

تاریخ جدید یزد

DATE LABEL

Call No.

Date 12.4.55

Account No.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

انتشارات فرهنگ ایران زمین

سلسلهٔ متون و تحقیقات

شمارهٔ ۱۰

زیر نظر

ایرج افشار

K UNIVERSITY LIB.
K. DIVISION
Acc No
Date

تهران - ۱۳۴۵

فهرست مطالب

DATE LABEL

Call No. .... Date 12.4.55

Account No. ....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

یادداشت مصحّح

در تاریخ شهر باستانی یزد چند کتاب و رسالهٔ مفید نوشته‌اند که همه را می‌شناسیم، و خوشبختانه توفیق طبع اکثر آنها نصیب نگارندهٔ این سطور شده است. اکنون یکی دیگر از آنها درین صحایف در دسترس محققان و علاقه‌مندان قرار می‌گیرد.

مآخذ منفرد مربوط به‌تاریخ یزد و رجال آنجا تا حدّی که من بنده می‌داند عبارت است از:

۱) جامع الخیرات یا وقفنامهٔ سید رکن‌الدّین یزدی تسجیل‌شده در سالهای ۷۳۳ تا ۷۴۸ هجری. این وقفنامه از حیث اشتمال بر اسماء جغرافیائی شهر یزد و توابع و اطراف آنجا متضمن فواید تاریخی بسیار است. متن آن که خود کتابی است در ۲۳۱ صفحه به‌اهتمام محمّدتقی دانش‌پژوه و نگارندهٔ این سطور طبع شده است (تهران، ۱۳۴۱).

۲) تاریخ یزد تألیف جعفر بن محمّد جعفری در اواسط قرن نهم هجری که توسّط اینجانب در سلسلهٔ انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب دوبار به‌طبع رسیده و در تعلیقات چاپ دوم (تهران، ۱۳۴۴) به‌تفصیل معرفی شده است. آخرین تاریخ مندرج درین کتاب سال ۸۴۴ است.

۳) تاریخ جدید یزد تألیف احمد بن حسین بن علی کاتب، یعنی کتابی که خوانندگان درین اوراق بدان می‌نگرند. به‌نحوی که در تعلیقات «تاریخ یزد» مبسوطاً نشان داده‌ام اصول این کتاب مأخوذ از تألیف جعفری است، مگر آنکه اخبار و اطلاعات مفیدی خصوصاً مربوط به‌دورهٔ خود

برآن مزید کرده است وازحیث شمول بردقائق مربوط به قحطی وتنگی سال ۸۵۸ وسیل سال ۸۶۰ دقائق و فوائدی را در بر دارد که طبعاً در تاریخ یزد جعفری نیست. درین کتاب وقایع تاسال ۸۶۲ ضبط شده است.

یکی از فوائد خاص این کتاب وجود لغات و اصطلاحات مربوط به عمارات وساختمانهاست نظیر طنبی، پیشان، درگاه، شادروان، پیشگاه، دارآفرین، فخرومدینی، ساباط وجز اینها که در مآخذ وکتب دیگر ندرة استعمال شده است، و اینجا این کلمات درشرح مربوط به هر یک از مدارس و خوانق ومساجد و بقاع مکرّر دیده می‌شود وفهرستی از آنها در انتهای کتاب برای سهولت کار مراجعه‌کنندگان تنظیم شده است.

دیگر از فوائد این کتاب اطلاعاتی است که در باب نحوهٔ دیوانی کردن و پرداخت مواجب و اخذ سرشمار و خانه‌شمار و تحصیل وتمغا ونعل بها وتناقص مخصوصاً در فصول اخیر آن مضبوط ومندرج است و ازلحاظ تحقیق در تاریخ اجتماعی و مالی اهمیت خاصی دربردارد.

دیگر از فوائد این کتاب مطالبی است در باب کیفیّت ویران شدن محلّات یزد دروقایع سیل سال ۸۶۰ ونیز دربندانهای مکرر شهر درقضیهٔ پسر ابوسعید طبسی وبعد و جنگهای عهد آل مظفر و تیمور.

دیگر از فوائد این کتاب اطلاعات بسیار مبسوط درباب مدارس یزد درایّام حکومت آل مظفرودوران تیموری است، وازآن برمی‌آید که یزد ازحیث داشتن حوزه‌های علمی درس ومجالس علما از مراکز با نام و نشان عصر بوده است. مطابق فهرستی که درفهرست جغرافیائی استخراج کرده‌ام ازچهل مدرسه درین کتاب نام رفته است.

از ترجمهٔ حال مؤلف این کتاب چیزی نمی‌دانیم وازکتاب حاضر هم اطلاعی به دست نمی‌آید. محتملاً محمد حسین بن احمد الکاتب یزدی که «یوسف وزلیخا» را بصورت منظومه‌ای درآورده بوده ونسخه‌ای از

آن مورخ ۱۰۹۱ بشمارهٔ ۲۱۶۹ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجوداست فرزند این شخص بوده است.

۴) جامع مفیدی تألیف نجم‌الدین محمد مستوفی بافقی در سه مجلّد که جلد سوم آن مفصل‌تر و ابداعی‌تر است. تألیف این کتاب ارجمند میان سالهای ۱۰۸۲ تا ۱۰۹۰ به‌انجام رسیده و دو مجلّد اوّل وسوم آن توسط اینجانب طبع شده است. (تهران ۱۳۳۷ - ۱۳۴۱)

از جلد دوم کتاب که مخصوص وقایع مربوط به سلطنت سلسلهٔ صفویه تا زمان تألیف کتاب (عهد شاه سلیمان) باشد نسخهٔ کاملی در دست نیست و به‌همین علّت است که نگارنده بر طبع آن توفیق نیافت.

آن قسمت از جلددوم که درکتابخانهٔ سالارجنگ (حیدرآباد دکن) موجودست نیمهٔ اول آن وخود کتابی است در چهار صد صفحه ومحتوی است بر وقایع اوائل سلطنت صفویان. امّا جز نقل اخبار عالم‌آرا (حتی به‌عین عبارت) ومآخذ عادی دیگر، مطالبی که تازگی داشته باشد ندارد و لذا لزومی بر طبع آن مشاهده نشد.

۵) جامع جعفری تألیف محمد جعفر منشی متخلص به‌طرب نائینی (اصفهانی) درسال ۱۲۴۵ که یگانه‌نسخهٔ آن متعلّق به‌آقای محمّدصادق رحیمی (یزدی) است. مؤلّف کتاب را در تتمیم «جامع مفیدی» تألیف و وقایع واخبار را ازسال ۱۰۹۱ تاسال تألیف کتاب خود ضبط کرده است.

۶) کتابچهٔ شرح موقوفات یزد تألیف میرزا عبدالوهاب طراز شاعر مشهوریزدی که در سال ۱۲۵۷ از تألیف آن فارغ آمده. متن آن توسط این‌جانب در فرهنگ ایرانزمین به‌طبع رسیده‌است. (تهران، ۱۳۴۱)

۷) میکده (تذکره) تألیف میرزا محمدعلی وامق که شرح‌حال و

نمونهٔ آثار شاعران ولایت یزد را تا سال ۱۲۶۲ هجری در بر دارد.

۸) تذکرهٔ جلالی تألیف شیخ عبدالغفور طاهری که قسمتی از ابتدای آن در اخبار یزد و جغرافیای آن ولایت است و نسخه‌ای از آن‌را آقای تقی مشیری یزدی در اختیار دارند.

۹) تاریخ شهدای یزد تألیف حاجی محمد طاهر مالمیری در ۱۳۳۰ هجری و مطبوع در قاهره به‌سال ۱۳۴۷ (در صفحهٔ عنوان ۱۳۴۲) توسط فرج‌الله ذکی الکردی. این کتاب منحصراً در شرح قتل بابیّهٔ یزد است. چون مؤلف نام محلاّت و کوچه‌ها را می‌برد از لحاظ جغرافیای شهری عصر تألیف به‌کار می‌آید.

۱۰) آتشکدهٔ یزدان یا تاریخ یزد تألیف عبدالحسین آیتی که در سال ۱۳۱۷ شمسی در یزد طبع شده است.

۱۱) تاریخ یزد تألیف احمد طاهری که نیز در سال ۱۳۱۷ در یزد به چاپ رسیده است.

۱۲) تذکرهٔ سخنوران یزد تألیف اردشیر خاضع در دو جلد که مجموعاً در یک مجلّد در سال ۱۹۶۳ در بمبئی به‌زیور طبع آراسته شده‌است.

۱۳) آینهٔ دانشوران تألیف سیدرضا ریحان‌الله یزدی که چاپ دوم آن در سال ۱۳۷۸ ق. در تهران نشر شده‌است. کتابی است حاوی شرح احوال علما و شعرای آن ولایت. نیز حاوی اطلاعاتی تاریخی از حوادث و وقایع و اخبار آنجاست و مخصوصاً از لحاظ اشتمال بر سرگذشت فقها و علمای روحانی یزد اطلاعات منحصری در بردارد.

۱۴) فرمانهای سنگی در مسجد جامع یزد که اینجانب متن چهار

تا را در فرهنگ ایران زمین (جلد یازدهم، ۱۳۴۲) طبع کرده‌ام و آقای محمد تقی دانش پژوه متن ده فرمان را در دفتر چهارم «نسخه‌های خطی» (نشریهٔ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، چاپ ۱۳۴۴) از صفحات ۳۶۰ تا ۳۷۳ به‌چاپ رسانیده است.[1]

***

تاریخ جدید یزد به نحوی که در جای خود اشاره شد و در تعلیقات تاریخ یزد جعفری به‌تفصیل روشن کرده‌ام (ص ۱۹۳ تا ۲۰۵ از چاپ دوم) بر اساس تاریخ جعفری تألیف شد و در بعضی جاها حتّی از حیث لفظ و عبارت منقول از آن است.

ازین کتاب طبع مغلوطی در دست بود[2] و چون مورد مراجعه و استفاده محققان است مناسب دیده شده که چاپ جدیدی با استفاده از نسخ صحیح و مضبوط فراهم آید.

اینک چاپ دوم با تطبیق نسخ مذکور در زیر در دسترس خواستاران قرار می‌گیرد.

۱- نسخهٔ م که متعلّق است به مجلس شورای ملی و به‌علت افتادگی اوراق اواخر، تاریخ کتابت آن معلوم نیست، ولی از حیث کاغذ و خط میتوان گفت که به‌ظنّ قریب به‌یقین در اوائل قرن دوازدهم هجری کتابت گردیده. من عکس آن را که در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است در دست داشته‌ام.

۱- در کتاب افضل التواریخ تألیف افضل الملک (نسخهٔ خطی مجلس) اشاره به تاریخی در بارهٔ خاندان محمد تقی‌خان بافقی (خانیها) هست و نسخهٔ آن را متعلق به سلطان الحکمای نائینی دانسته است (از اطلاعات آقای حسین محبوبی اردکانی).

۲- چاپ یزد، ۱۳۱۷ ش. (به مناسبت افتتاح مدرسهٔ ایرانشهر).

بنای استنساخ و اساس تصحیح براین نسخه‌است، زیرا مضبوط‌تر وکم‌غلط‌تر از دو نسخهٔ دیگر به‌نظر آمد.

۲ـ نسخهٔ «ف» که‌دوستم دکترعباس زریاب‌خوئی وسیلهٔ استفادهٔ آن را از هفده سال پیش فراهم کرد و دراختیار من قرارگرفت. چند ورق اواخراین نسخه تازه نویس و مورّخ سال ۱۲۲۸ است. قسمت اصلی نسخه قطعاً در قرن یازدهم هجری تحریرشده.

۳ـ نسخهٔ «مل» متعلق به کتابخانهٔ ملی ملک در تهران به خطّ عبدالحیّ بن محمّدمعزّ مورخ چهاردهم رجب ۱۰۹۹ که‌عکس آن به‌لطف و پایمردی فاضل محترم آقای احمد سهیلی خوانساری چند سال پیش برای دانشگاه تهران فراهم شد.

متأسفانه نسخهٔ چاپی به‌علّت اغلاط بیشمار و افتادگی مطالب نتوانست مورد استفاده واقع شود وفقط درمواردی معدود به نقل نسخه بدل‌ازآن مبادرت شد. عکس یک صفحه از آن‌را که با نسخهٔ مجلس مقابله کرده‌ام به‌چاپ می‌رسانم تا وجه افتراق میان این دو چاپ بهتر معلوم باشد و محققان احتمالا ارجاع و اسناد به این چاپ را با اطمینان خاطر بیشتری حواله دهند.

در انتهای متن، فهرستی از اعلام اشخاص واماکن ولغات درج‌شد. درضبط بعضی از اعلام‌این فهرست بااعلام مندرج درتاریخ یزد جعفری و جامع مفیدی اختلاف دیده می شود وعلت این امر طبعاً ناشی ازآن‌است که خودرا ملزم به رعایت ضبط هریک نسخ دانسته‌ام وچون برنگارنده وجه صحیح آنها روشن نبود ناگزیر به همان شکل که نسخه حاکی بود چاپ شد و استعمال.هیچ از یک ازسه کتاب مرجع دانسته نشد.

عبدالله داد و هزار دینار را اجرت این کتابت گرفته و یک بعین امضر دد در
کتابت موقوف داشته که هنرمندان از تحریر آن عاجز آمده‌اند
و بانی این مدرسه مرتضی اعظم سعید امیر علی ابن امیر غیاث الدین
الحسینی بود و او وزیر امیر شیخ ابو اسحق بود و میان محمد بن
مظفر و امیر شیخ محاربه و مجادله بود و چون امیر شیخ لشکر از
شیراز به یزد آورد و به محاصره محمد بن مظفر قیام نمود و یزد را
نتوانست که بستاند و بسیار خرابی در یزد واقع شد و در اندرون
شهر قحط افتاد و به مرتبه‌ای رسید که سگ و گربه به کار داشتند و امیر
شیخ را چند نفر فیل همراه بود و در بیرون شهر فیلان را
می‌دادند تا خرطوم می‌پیچیدند و از بیخ می‌کندند و تکیه بر دیوارها
و عمارتها می‌زدند و خراب می‌کردند و عاقبت نتوانست که یزد را بستاند.
بگذاشت و به شیراز رفت و یزد به محمد بن مظفر باز ماند امیر
غیاث الدین همراه امیر شیخ بود از دور آن مدرسه و دو مناره
دیده بود چون امیر شیخ باز گردید محمد مظفر حکم کرد تا مدرسه
غیاثیه بکنند و شرفه درگاه و ساباط بیندازند اکابر و اهالی
درخواست کردند که حیف باشد چنین عمارتی ویران کردن و دیگر مدرسه را
چه گناه که بانی آن خطائی کند محمد بن مظفر از سر کندن
آن درگذشت و این مدرسه در سال اربعین و سبعمائه بود و
امیر علی غیاث و تاشی خاتون در یکجا بنشستند امیر شیخ را خبر
کردند و امیر شیخ روزی بدان خانه نهاد و ایشان خبردار شدند.

وزیر مستقل امیر شیخ بود و حاسدان غمز کردند که مادر امیر شیخ تاشی خاتون با سید
یکی است و عشق او دارد و در کمین کردند. امیر علی غیاث و

***

این یادداشت را به سپاسگزاری از دوست دانشمندی چون آقای حسین محبوبی اردکانی ختم می‌کنم که بی دریغ، به‌مناسبت لطف عمیم و محبت خاص، مرا در رفع مشکلات متن یاری سزاوار فرمود.

تهران، پانزدهم خرداد ماه ١٣٤٥ **ایرج افشار**

تاریخ جدید یزد

تألیف

احمد بن حسین بن علی کاتب

(دراواخر قرن نهم هجری)

DATE LABEL

Call No.......... Date 12.4.55

Account No..........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped date above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day the book is kept beyond that day.

بسمه سبحانه

بسم‌الله الرحمن الرحیم

هست درچارسوی کون و فساد — نام یزدان کلید گنج مراد
خنک آن کو ز طاعت یزدان — کرد **دارالعباده** را آباد

حمد بی‌غایت وثنای بی‌نهایت ازلاً و ابداً پادشاهی را که در دارالملک ابداع واختراع سموات سبع را دارالعباده ملایکهٔ مقربین ساخت و دربنیه بدایع منظر انسانی دروازه‌های چشم و گوش ساخته کنگرهای منیع برافراخت، اشخاص نوع انسان را مظاهر اسماء وصفات خود گردانید وجنس انس را ازین رهگذر[1] برهمه کرامت و فضل بخشید، «ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر[2]»، اسماء حسنی اومتجاوز از عدّ و احصاء وموقوف برتوقیف[3] رسل و انبیاء ، «الله لااله الاهو، له الاسماء الحسنی»[4]

شعر

خواند عرب الله و عجم یزدانش — یک ذات و هزار نام نیکو دانش
هرچند که نام اوفزون است ازعد — آن نام که شرع داد اجازت خوانش

آن محرک آسمان دوار وآن سکینه بخش| دلهای[5] ابرار، «هو الذی انزل [۲]
السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایماناً مع ایمانهم»[6] ، آن غفور رحیم که توبه و استغفار موجب ادرار مدار رحمت واسباغ انواع نعمت فرمود وازلسان مخبران صادق بخلق نمود « ویاقوم استغفروا ربکم ثم توبوا الیه یرسل السماء علیکم مدرارا ویزدکم قوة الی قوتکم »[7] ، وتحف صلوات و طرف تحیّات نثار فرق فرقدسای صاحب فرقان ومنزل وحی و قرآن که از صنع یزدان مصنوعی مثل او ظاهر نشد وکمالات بی‌پایان[8] او هرگز آخر نگشت.

---

۱ - ف : این کلمه را ندارد ۲ - قرآن مجید ، ۱۷٫۷۰ الاسراء ۳- م: توفیق
٤- قرآن، ۸ طه ٥- این خطبه تا اینجا در نسخهٔ چاپی با تفاوتهای فاحش وبصورتی ملخص ودر سه سطر است. ٦- قرآن مجید، ٤ الفتح ۷- قران مجید، ۵۲ هود ۸- م: اول

شعر[۱]

صل علی محمد احمد سید الوری آدم و الذی عدا تحت لوائه غدا (؟)

آن سیدی که هر دو جهان خاک پای اوست
خورشید ذره‌ایست که اندر هوای اوست

آنکه دار العباده* دنیا از آثار ذکر جمیل او عمران یافت واز پرتو شمع هدایت او شعله بر موسی عمران تافت تا از درخت[۲] ندای «انی انا الله» شنید وگل مرادش از شاخ دولت بشکفید، صلی الله علیه و آله، الذین ابدوا الدین و اقاموا الشرع المبین وسلم تسلیماً کثیراً.

زیزدان هزاران صلوة وسلام بر آن کس کزو شد نبوت تمام
بنا کرد دار عبادت[۳] زدین اساسش ز اوتاد صدق و یقین
بر آل گرامیّ او صد سلام که دادند کار شریعت نظام [۳]
دگر رحمت حق تعالی تمام بر اهل حقیقت همه والسلام
بر اصحاب او باد رضوان حق که کردند کار طریقت نسق

اما بعد، چنین گوید مؤلف این رساله اصغر عباد الله الواهب **احمد ابن حسین بن علی الکاتب** اصلح الله شأنه فی الدارین و غفر له و للوالدین که هر چند در علم پایه و از هنر سرمایه نداشت اما از اوان صبی تا زمان شیب همواره کمر خدمت سادات و علما و مشایخ و فضلا و صلحا و فصحا و بلغای عرب و عجم بر میان جان بسته، مصراع: «جان کمروار بر میان بسته»، در مجالس و محافل اکابر دین و دولت همچون خلال بید یا زلال نبات در میان بوده و آن را موجب حمد ربّانی و مزید نعمت یزدانی دانسته و بسجدات شکر قیام نموده، آری

شعر

اگر هر موی من گردد زبانی شود هر یک ترا تسبیح خوانی

۱- م: ندارد ۲- م: جنت ۳- ف: دارالعباده

هنوز از بی زبانی خفته باشم   ز صدشکرت یکی نا گفته باشم

«واما بنعمة ربک فحدث»[1] یوماً فیوما بعداز ادای طاعت باری جل و علا متابعت سنت سیّد انبیا مهتر و بهتر هر دوسرا، یعنی خواجهٔ ما محمد مصطفی علیه افضل الصلواة و اکمل التحیّات بکسب کتابت اشتغال نموده وآن را بعد از تحصیل علوم فاضلترین وشریفترین اکتساب دانسته[2] ومصنفات علما و فصحا و شعرا و متکلمان را باهتمام تمام در قید کتابت احیا نموده و از روح مقدس بزرگان مستفیض گشته.

شعر

خاطر پاک ساکنان قبور   روّح الله روحهم بالنور

وشیخ المحققین وقدوة السالکین مصلح الدین سعدی فرموده:

شعر

غرض نقشیست کز ما بازماند   که هستی را نمی بینم بقائی
مگر صاحبدلی روزی برحمت   کند درکار درویشان[3] دعائی

ودر علم تواریخ و قصص انبیا علیهم السلام واخبار اولیا وسیر ملوک وسلاطین عرب وعجم سعی نموده ودر نظر آورده مثل تاریخ طبری وتاریخ [ابن] جوزی وتاریخ یافعی وتاریخ گزیده وسیر ملوک نظام الملک وکتاب البلدان وعجایب الاقالیم وشاهنامهٔ فردوسی ونزهتنامهٔ علائی وجامع الحکایات[4] وتاریخ بنی امیه وبنی عباس وخلفای عبیدیون و تاریخ طاهریان وصفاریان وسامانیان ودیالمه وآل بویه وملاحده وتاریخ یمینی و سلجوقشاهی وخوارزمشاهی وتاریخ جهانگشای مشهور بتاریخ چنگیزخانی و ایلخانی وتاریخ مظفری وتاریخ سلاطین کرمان وتاریخ خاقان اعظم سعید

١- قرآن ١١، الضحی   ٢- از اینجا تا جائی که اشاره خواهد شد در «م» افتاده است.
٣- ف: برحال مسکینان   ٤- باید مقصود جوامع الحکایات عوفی باشد.

امیر تیمور گورکان مشهور بتاریخ جهانگیری و تاریخ معینی شاهرخی انار الله برهانه‌و فرزندان او تا غایت وقت شروع نموده وجمع آورده وبتحقیقات آن سعی نموده نطق متکلمان به‌تاریخ رابتواریخ یزد موشح نیافت، مگراز متأخران **سیدجلال الدین**[1] **جعفری** المعر [و] ف چند فصل تحقیق نا کرده نوشته بود، خاطر باعث آمد که‌از جمیع تواریخ آنچه بصحت پیوسته باشد وبعضی راویان ثقاة وپیران کهن سال صادق القول [گفته‌اند] استفسار[2] نموده‌درقید کتابت آورده. لاجرم برخی از عمر گرانمایه برین صرف شد تا اتمام یافت «وتمام آنگه شود بحقیقت که پسند آید»[3] درنظر بزرگان خرده بین و دولتمندان صدرنشین که ضیاء ملک وملت اندومعین دین‌ودولت واسم مبارک‌هریک واجداد بزرگوارایشان وازآن سایراکابر یزد هریک در محل خود گفته خواهد شد.

شعر

پرورده‌ام همیشه زخوان نوالشان
یا رب مباد تا به قیامت زوالشان

۱ - ف : جمال الدین ۲ - ف : استغفار ۳ - این عبارت ازگلستان سعدی مأخوذ است .

آغاز رساله

بدان ای عزیز من که این رساله‌ایست موسوم به **تاریخ جدید**[1] منسوب بتاریخ دارالعباده یزد[2] صانها الله عن الآفات که شریفترین بلده ایست از اقالیم سیوم، هوایش در غایت اعتدال و صحت و سلامت است، زلال تفتش رشک چشمهٔ حیوانست و بساتین[3] خرمش غیرت بستان جنانست[4]، بیوتات مروحش چون اطباق آسمان مرفوع است، کوچه و بازارش چون بیت المعمور ست، فواکه الوانش چون میوهٔ بهشت «لا مقطوعة و لا ممنوعة»[5]، انار یاقوت فامش مفرح جانفزا است و سیب سیمینش چون زنخدان خوبان دلربا، عناب رنگینش چون خوشهٔ پروین پر از صفا، به‌آبدارش چون کواعب حور العین مزکاست، مساجدش رفیع و مدارسش منیع، مزارات متبرکش به‌پاکی چون بقیع، اهالیش بکسب و طاعت مشغول شریف و وضیع[6].

نظم

خطهٔ یزد بخوبی چو بهشتی است برین
ملک خلدیست مشکل شده بر روی زمین
جنت و خلد چه خوانیش که در نزهت و زیب
خود قیاسی نکند کس نه بر آن و نه برین
خاک او عنبر و آبش بمثل آب حیات
باد[7] او چون نفس روح امین مشک آگین
گر بفردوس بگویم که بهشتست بهشت
کند اقرار و بگوید که چنینست چنین

---

۱ - چاپی: تاریخ جدید یزد ۲ - ف: «منسوب به تاریخ دارالعبادهٔ یزد» را ندارد ۳ - ف: بساطین ۴ - تا اینجا از نسخه «م» اساساً افتاده است.
۵ - قرآن، ۳۳ الواقعه ۶ - ف: وضیع وشریف ۷ - م: داد

کوی و بازار پراز ماهرخان زیبا
راست مانندهٔ جنات در او حورالعین
پای تا سر بمثل کوچهٔ اهرستانش
هست پریاسمن ولاله وسرو و نسرین
آب تفتش که سبق برده ز تسنیم بهشت
خاک را میدهد اوخاصیت ماء معین

وراستی درزمان سلطنت هیچ پادشاه خطهٔ یزد چنین معمورنبوده که درزمان سلطنت حضرت سلطان اعظم سعید خاقان اعلی اعدل حمید
سلطان السلاطین | فی عهده وزمانه الفایز باسالیب رحمة الله وغفرانه معین الحق و [٤]
الدنیا والدین شاهرخ بهادر سلطان انار الله برهانه واسکنه[1] فی فرادیس الجنان مع حورالعین.

شعر

روح پاکش منبع انوار باد نقد وقتش مأخذ دیدار باد

که اندروهزارخانه ودوکان ومدارس وخوانق وحمامات وخانات وبساتین[2] مجدداً تعمیر یافته بود ومسافران اطراف واکناف عالم چون بدین خطه رسیدندی ونزهت بساتین[2] ومعموری ورونق این ولایت دیدندی گفتندی

قطعه

گر بهشت عدن بیند یزد را قایل آید کو بهشت دیگرست
چشمهٔ حیوان چو بیند آب او گوید این خوشتر ز آب کوثرست
تا ابد معمور بادا این بلد زانکه خاکش عطربوچون[3] عنبراست

وهمچنین سال بسال معموری شهرو ولایت یوماًفیوما زیادت می گشت تا سال تسع و اربعین وثمانمائه در آمد. بواسطهٔ عصیان کیومرث

۱-م: اسکن ۲ ف: بساطین ۳ - ف: عطربوی

هزارگری پادشاه سعید مذکور نبیرهٔ خود را شاهزادهٔ سعید شهید امیرزاده سلطان‌محمد بهادربن بایسنغر نامزد ولایت قم کرد وشاهزاده با امیرزادگان نامدارولشکری کرّار بسرحدعراق درآمد ودرولایت‌قم‌اورا چند فتح مثل همدان‌وگاورود[1] وغیره‌میسرگشت‌وچون عمرودولت‌پادشاه سعید روبزوال آورده بود | شاهزادهٔ مذکورطمع بعراق وفارس کرد و [٥]
ایلچیان روانه گردانید وخبراین واقعه به پایهٔ سریراعلی رسانیدند.پادشاه سعید باعساکر منصوره وامرا وشاهزادگان متوجه عراق شد وشاهزادهٔ مشارالیه از خجالت[2] منهزم گشته متوجه لرستان گشت و پادشاه سعید بعد از رمضان متوجه جولگهٔ ری گشت وسال خمسین و ثمانمائه در آمده روزاول فروردین ماه‌جلالی روزیکشنبه چاشتگاه بعزم‌زیارت‌سوار گشت ودراثنای‌راه ازداعی‌حق ندای « یاایهاالنفس المطمئنة، ارجعی الی ربك راضیة مرضیة »[3] اصغا فرمود و فجأة جان بجان آفرین‌تسلیم کرد، «انالله وانااليه راجعون».[4]

شعر

دمی چندبشمرد وناچیزشد بخنده فلک گفت کونیزشد

وچون‌این واقعهٔ هایله روی نمود هرچند خواستندکه پنهان‌دارند میسرنشد. غریوازلشکرگاه برخاست[5]. امرا وشاهزادگان بهم‌برآمدند و هریك آنچه توانستند ازگنج ولشکر برداشتند ومتوجه ولایتی وسرحدی شدند. بعضی‌عراق وفارس و بعضی‌کرمان وسیستان و بعضی خراسان و ماوراءالنهرو بعضی‌مازندران وساری و آمل درتصرف آوردند و ملوك طوایف‌گشتند وباهمدیگرتمرّدوعصیان نمودند وبنیادظلم‌وتعدی‌نهادند و قتل‌وسبی‌عام‌شد وطمع درمال تاجران | ورعایا ومزارعان کردندوعرض‌و [٦]
مال‌مسلمانان‌برباد بدنامی دادند. چنانکه مولاناجمال‌الدین[6] سلمان فرماید:

---

۱ ـ م، ف: ندارد ۲ ـ ف: خجالت زده ۳ ـ قرآن مجید، ۲۷ الفجر
٤ ـ قرآن مجید، ۱۵٦ البقره ٥ـ م، ف: خواست ٦ ـ ف: کمال‌الدین

شعر

خواجه شد بی‌اعتبار و مال شد مارسیه

ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار

وخرابی در ولایت راه یافت و مردم پراکنده گشتند و از بی‌بارانی هوا خشک گشت و آب چشمه‌ها کم شد و برنم سرشک دیدهٔ مظلومان افزود و اطفال نبات از بدمهری دایهٔ ابر بهاری در مهد زمین از غایت تشنگی جان بزاری بسپرد و هوای بساتین که چون نسیم گل و ریاحین معطر و معنبر بود چون سموم دوزخ گرم و ناخوش شد و درختان سرو و چنار و غیره هیزم آتش گشت و بدین واسطه در تمام بلاد ایران قحط و وبا واقع شد و بمرتبه‌ای رسید که بعضی بی‌باکان از غایت جوع لحم انسان بکار داشتند و اکثر خلایق در اقصای عالم از خان و مان آواره شدند و بیشتر بواسطهٔ قحط بمردند.

قطعه

برفت رسم تمیز و نماند عرض و وقار

نه عزت فقرا و نه حرمت مهمان

غریب و شهری و آزاد و بنده در زحمت

نه وجه دخل بصحرا نه خانه آبادان

برفت مال و زر و سیم از انقلاب سپهر

نه باغ ماند و نه زرع و نه گله و نه شبان

خصوص[1] کشور دار العباده کز نزهت

چنان بدی که بدی رشک روضهٔ رضوان [۷]

اساس او همه بر باغ و راغ و گلشن و کاخ

زمین او همه پر یاسمین و پر ریحان

ز جور و ظلم و تعدی و غارت و تنگی

هزار بار بتر شد ز حفرهٔ نیران

۱ - م : حضیض

وهرروز خرابی مجدد روی می‌نمود ونعوذبالله بلائی صعبتر ازغیب چهره میگشود ورفق وشفقت مطلق ازمیان برخاست[1]. زن وفرزند مسلمانان بواسطهٔ قحط وتشدد عرض گرامی را به باد زشت‌نامی بردادند. گلستانها خارستان شد ومساجد ومدارس بیمارستان گردید. برسر کوچه‌ها وبازارها عورتان ویتیمان وعجوزان واطفال خرد[2] روی برخاک مذلت نهاده صد صدمی مردند وکس بکس نمیپرداخت. اللهم ادفع عنا البلاء والقحط والوباء وجور السلطان وکیدالشیطان، بحق محمد وآله.

وچون دولت از خاندان جغتای روی برگردانیده بود لاجرم شاهزادگان نابکار شمشیر آبدار غدار کشیده هم خود را وهم خلق رامیکشتند وولایت خراب میکردند تا به مدت پنج شش سال یکدیگر را بقتل آوردند ومملکت ورعیت بباد بردادند، «فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمدلله رب العالمین»[3]

بیت

برفتند وهرکس درود آنچه کشت — نماند بجز نام نیکو و زشت

درخت خار وزهر گل که کاری — کزودان برکه کشتی چشم داری [۸]

وچون ظلمت شب فتنه به‌آخر کشید لاجرم صبح سعادت ازافق عدالت بدمید ومژدهٔ امن وامان دررسید واز برج دارالسلطنهٔ تبریز آفتاب دولت حضرت معدلت پناه، پادشاه جهان، ظل ظلیل یزدان، باسط الامن والامان، ناشر العدل والاحسان، ملجأ واستظهار اکاسره وقیاصرهٔ دوران، شهریار تخت نشین فتنه نشان، مظهر رایات[4] قدرت ملک منان، قامع الکفرة والمتمردین، کهف الملوک والسلاطین، قهرمان الماء والطین، فریدون دولت جمشید تمکین، نصرة الحق والدنیا والدین، مطیع الخالق ومطاع الخلایق اجمعین، معز الحق والدینا والدین ابوالمظفر جهانشاه بهادرخان خلدالله ملکه وسلطانه وافاض علی العالمین عدله واحسانه.

۱ـ م، ف: خواست ۲ـم: خورد ۳ـ قرآن مجید، ۶:۴۵ الانعام ۴ـ ف: آبات

شعر

شاه جهان جهانشه اعظم که تیغ او
نصرت نمای دولت و دین پیمبر است
سلطان تاج‌بخش وجهاندار تخت‌گیر
دارای جم سریر و خداوند افسر است
شاهان دهر دجله[۱] و او بحر اعظم است
لشکرکشان کواکب و او مهر خاور است
امروز در بسیط جهان غرب تا بشرق
القاب پادشاه جهان سکهٔ زر است
شاها زمان فتنه و ایام ظلم رفت
هرجا که ملک تست ز جنات خوشتر است
دارالعباده خاصه که والی خطه‌اش [۹]
اعظم امیر دولت و دین حاج[۲] قنبر است

از افق شهریاری درخشیدن گرفت پادشاهزادهٔ اعظم جهان پناه، سایهٔ حضرت اله، خسرو تاج‌بخش تخت نشین، اسکندرشوکت سلیمان نگین، نهال باغ سلطنت و کامکاری، گلدستهٔ بوستان معدلت و شهریاری، نور حدیقهٔ جهانبانی، نور حدقهٔ شجاعت و کشورگشائی، الموفق بتأئید الملک الخلاق عضدالدولة والدنیا والدین ابوالنصر سلطان پیر بوداق بهادرخان خلدالله ملکه و سلطانه[۳] وافاض علی العالمین عدله واحسانه[۴].

مثنوی

گلی بی‌آفت از باد خزانی بهاری تازه از شاخ جوانی
برادهم زین نهد رستم نهادست بمی‌خوردن نشیند کیقباد است
شبی کو گنج بخشی را دهد داد کلاه گنج قارون را برد باد

۱ - چاپی: لجه ۲-: حاجی ۳و۴- م: ملکه و سلطانهما.. عدلهما واحسانهما

چو در جنبد رکاب قطب وارش — عنان دزدی کند باد از غبارش
نسب گوئی بنامیزد ز جمشید — حسب جوئی بحمدالله چو خورشید
چو زر بخشد شتر خواهد ز فرسنگ — چو وقت آهن آید وای بر سنگ
سخن گوید دُر از مرجان بر آید — زند شمشیر شیر[1] از جان بر آید
چو سوی جام کیخسرو کشد دست — ببوی جرعه‌ای دارا کند مست [۱۰]
جهان بر موکبش ره تنگ دارد — علم بالای هفت اورنگ دارد
قدمگاهش زمین را خسته کرده — شتابش[2] چرخ را آهسته کرده
فلک با او بمیدان کند شمشیر — بگشتن نیزگه بالا وگه زیر
جمالش را که بزم افروز عیدست — هنر اصلی ونیکوئی مزیدست
باقبالش دل استقبال دارد — چو هست اقبال کار اقبال دارد

با عساکر منصوره از دارالسلطنهٔ آذربایجان وبغداد متوجه عراق عجم شدند وقلع وقمع متمرّدان عاصی نموده عراق رادرحوزهٔ تصرف گرفتند وازشرّ عدوان درمهد امن وامان آوردند. اما نه‌چندان خرابی در مملکت واقع شده بود که تدارک آن بزودی میسر شدی، الا بمرور روزگار.

شعر

خدایا تا جهان را آب ورنگست — فلک را دور وگیتی را درنگست
جهان راخاص آن صاحب قران کن — فلک را یار آن گیتی ستان کن
بدو سرسبز باد این سبز گلشن — بخسرو زادگانش دیده روشن
مبادا تاج را بی فر قشان نور — غبار چشم زخم از ملکشان دور

سایهٔ عنایت پادشاهی الی یوم النشور[3] باقی وپاینده باد.

شعر

چه میگفتم ودرچه پرداختم — کجا بودم ادهم کجا تاختم [۱۱]

بدان ای عزیز من که مبنی این رساله دوازده مقاله است. **ده مقاله**

---

۱ ـ ف: تیز ۲ ـ ف: ستایش ۳ ـ ف: الدین

ازاحوال واوضاع قدیم **ودو مقاله** مشتمل برتاریخ جدید اززمان خاقانی معینی شاهرخی و آنچه صادرات وواردات دربلاد واقع شد مجملا وآنچه در یزد ظهور یافت مفصلا ازمحاربات امیرزاده محمد سلطان غفرالله له و محاربات او وبابرادرش امیرزاده بابر بدفعات ومقتل سلطان محمد وآمدن امیرزاده بابر به یزد و رفتن بجانب...[1] واز صیت شجاعت وجهانگشائی پادشاهزادهٔ عالمیان خلدالله ملکه مانند پشه ازباد صرصر انهزام یافته بیزد مراجعت نمودند وشیراز رابه امیرزاده سنجر گذاشتندویزد رابه امیرزاده خلیل نامزد کردند وبعضی توابع یزد را غارتیده بطرف خراسان روان شدند وخواجه گیری کردن امیرزاده خلیل دریزد ولشکر جمع کردن ویزد رابه امیرک احمد نبیرهٔ امیرچقماق شامی گذاشتن واکابریزد را همراه کردن ومتوجه فارس شدن وامیرزاده سنجر هزیمت نموده بولایت کرمان روانه شدن و امیرعلی فارسی وشجعان فارس باستقبال آمدن ویک هفته عید رمضان درفارس بودن وعنقریب رایات نصرت شعار شاهزادهٔ عالمیان رسیدن وامیرزاده
[١٢] خلیل| با امراء خود انهزام یافته متوجه کرمان شدن وازسید شروانی واهالی کرمان نومید گشته متوجه یزد شدن ویزد را حصاردادن مدت چهل وپنج روزوآمدن شاهزادهٔ عالمیان بایلغاربه دریزد وگریختن امیرزاده خلیل به طرف خراسان وبعدازفتح یزد بازگشتن شاهزاده به مستقرسلطنت وآمدن خواجه امیرک نبیرهٔ خواجه امیرغناشیرین بایلغاربه دریزد ویک هفته یزد را حصارکردن وبعدازنومیدی بعضی ازاکابردین ودولت درقید اسارآورده متوجه بافق وکرمان شدن و قحط و وبا واقع شدن.

مقالهٔ دوازدهم درصادرات وواردات زمان این دولت ابد پیوند ازآمدن مهدعلی سلطنت پناه الشریفة العلیا خاتون جان بیگم خلدت ایام سلطنتها با شاهزادهٔ عالمیان پناه امیرزاده یوسف سلطان وآمدن شاهزادهٔ

---

١ - درهر دو نسخه جای یک کلمه سفید است، اما ظاهراین است که جملاتی ساقط شده.

کشورگیر خدیو تاج و سریر امیرزاده پیر بوداق بهادرخان خلدالله ملکه بیزد و بعد از ملاقات هریک به مستقر سلطنت بازگشتن ویزد را به امیر اعظم شاهولی بیک گذاشتن و آمدن سیل و بعضی محلات و بیوتات و بساتین[۱] و خانات و حمامات و دکاکین خارج شهر دکاد کا کردن و مخالفت نمودن امیر مقصود سازغان به امیرشاهولی ویزد را | ازشاهولی بتغلب[۲] بازگرفتن و اورا بند [۱۳]
کردن و به اردوی همایون پادشاه اسلام فرستادن و آمدن نوئین بزرگ اعظم اعدل نظام الدولة والدین امیر حاجی قنبر جهانشاهی به یزد خلد ایام معدلته و تاریخ وفات بعضی از اکابر دین و دولت همایون پادشاه عالم پناه خلدالله ملکه وسلطانه و بزرگان خطه[۳] دارالعباده[۴] یزد ، وانه علی ذلک قدیر و بالاجابة جدیر.

۱ ـ ف : بساطین ۲ ـ ف : تقلب ۳ ـ ف : ندارد

فهرست مقالات

مقالت اول: دربیان سلطنت اسکندرفیلقوس وقصهٔ مخالفت اوبا دارا وآمدن اسکندربایران وکشته‌شدن دارا وآمدن اسکندر به‌اصفهان وزن کردن روشنک دختر دارا ومتوجه آذربایجان وارمن وبردع گشتن و از آنجا به‌ری لشکرکشیدن وبه‌فارس آمدن وازآنجامتوجه خراسان گشتن‌وبه زمین یزد رسیدن وطرح حصارانداختن وزندان ساختن وآن‌راکثه نام نهادن‌ومتوجه خراسان شدن وازخراسان به‌هندوستان رفتن‌وازآنجا متوجه چین شدن، الی آخرمجملا.

مقالت دوم: درذکر ملوک فرس‌ازابتدای قصهٔ اردشیر بابکان تا یزدگردبن شاپورکه او را یزدگرد بزه‌کار گفتندی و رفتن یزدگرد ازاصطخر بطوس ورسیدن به‌کثه‌که اول | عمارت یزداست و به‌زندان [١٤] ذوالقرنین مشهور وطرح شهرانداختن وتمام ناکردن و در طوس وفات یافتن و نبیرهٔ او یزدگرد بن بهرام‌گور شهر را تمام‌کردن و ساختن سرهنگان او مثل بیده و عقدا و ساختن شاه مؤبد پسر شاه قباد میبدرا وساختن شاه‌فیروزفیروزآباد وساختن مهرنگاردخترانوشیروان‌مهریجرد و مهجرد و خویدک و فهرج و ساختن شاه هرمز خورمیز و ساختن آذرمی‌دخت ابرندآباد وساختن توران‌دخت توران‌پشت‌را.

مقالت سئوم: درذکرعمارت‌که‌درزمان اسلام‌دریزدکرده شد در زمان حکومت بنی‌امیه و بنی‌عباس و ابومسلم و در زمان سلجوقیان و خوارزمشاهیان وساختن‌باروو‌خندق شهریزد ومسجد جامع قدیم.

مقالت‌چهارم: درذکرسلطنت سلطان جلال‌الدین‌ملکشاه سلجوقی وآمدن سلطان ملکشاه باصفهان واصفهان‌را ازعلاءالدوله کالنجارانتزاع

کردن باستصواب رأی خواجه نظام الملک یزد را نامزد علاءالدوله نمودن و دارالعباده نام نهادن و آمدن علاءالدوله به یزد و مقرّ سلطنت ساختن و عمارت مدارس و شهر کردن و ساختن سرهنگان او نرسوباد و یعقوبی و عمارت کردن قلعهٔ میبد.

مقالت پنجم: | در ذکر اتابکان یزد که بعد از علاءالدوله کالنجار یزد [۱۵]
را داشتند در زمان سلطنت سلطان معزالدین سنجر از اتابک سام بن وردانزور و برادر او عزالدین لنگر و فرزندان وردانزور و کیکاوس و محی‌الدین سام و سلطان قطب‌الدین اسفهسالار و فرزندان او محمودشاه و سلغرشاه.

مقالت ششم: در ذکر تواریخ بنی مظفر و قصهٔ محمد بن مظفر و عمارات ایشان در یزد و بزرگ کردن محمد مظفر یزد را و حفر خندق و ساختن فصیل شهر و عمارات مدارس و مساجد و مزار و بساتین و حوانیت.

مقالت هفتم: در ذکر عمارات که در زمان خاقان سعید اعظم امیر تیمور گورگان ساخته شد در یزد، از قلعهٔ مبارکه و دارالفتح و آنچه در زمان پادشاه اعظم سعید خاقان اعلی اعدل حمید معین الحق والدنیا والدین شاهرخ بهادر سلطان اعلی الله درجته فی علیین در یزد ساخته شده از مساجد و مدارس و حوانیت و غیره و آنچه در زمان نبیرهٔ او شاهزادهٔ شهید سلطان محمد الی یومنا ساخته شده.

مقالت هشتم: در ذکر مساجد جمعهٔ یزد و مدارس داخل یزد و خارج و ذکر مزارات اولیا و صلحا و مشایخ و مقابر قدیم و جدید و ذکر بانیان هریک
و تاریخ | آن و بعضی تذکرهٔ ایشان و تاریخ وفات اولیا و مشایخ. [۱۶]

مقالت نهم: در ذکر باغستان و محلات که در باغستان دارد و باغهای مشهور در اهرستان و نعیماباد و کثنویه و مُریاباد و یعقوبی و سلغرآباد و آسیاهای قدیم و جدید در اهرستان و غیر آن.

مقالت دهم: در ذکر آبهایی که برروی زمین جاری است وکاریزها و جاری کنندگان هریک و ذکر تمام چاههای آب سرد قدیم وجدید و بانیان هریک وتاریخ ساختن نعیماباد واهرستان وحومهٔ شهر.

مقالت یازدهم: در ذکر وفات خاقانی معینی شاهرخی طیب الله ثراه و بعضی از اوضاع سلطنت نبیرهٔ او سلطان محمد وصادرات و واردات که درزمان دولت تراکمه دریزد واقع شده بدفعات.

مقالت دوازدهم: در ذکر سلطنت سلطان سلطان نشان، خسرو گردنکشان، تاج بخش کشورستان، آفتاب جهانتاب آخر زمان، ابو المظفر سلطان جهانشاه بهادرخان خلد الله ملکه وسلطانه[1] وشاهزادگان عالم گیر کشورپناه او وآنچه دراین زمان واقع شده از قحط وخرابی وسیل خراب کردن خارج شهر و انقلاب حکام و آنچه از هر نوع روی نموده از قصهٔ در بندان وغیره تاسنهٔ **اثنی وستین وثمانمائه.**

---

۱ - م: سلطان

مقالت اول

در تاریخ اسکندر فیلقوس برسبیل اجمال و آمدن اسکندر به‌عراق و فارس وقتل دارا و ساختن کثه که اول عمارت یزد است| وبزندان ذوالقرنین مشهور [۱۷]

اصحاب تواریخ معتبره روح الله روحهم بالنور چنین آورده‌اند که چون بعد از وفات فیلقوس اسکندر در دار الملک روم بسلطنت نشست وتاج شاهی برسر نهاد وارسطاطالیس حکیم [را] که مقتدای خردمندان و پیشوای حکیمان بود بوزارت بنشاند و بصوابدید رأی عالم‌آرای اوآئین تظلم وتعدی وتغلب وتسلط [را] از مملکت بر انداخت مجاوران ومسافران آوازهٔ عدل وبذل او باطراف عالم رسانیدند وهیچ آفریده به نیم دانگ سیم سیاه بر دیگری ستم نیارست نمود وباندک روزی تمام ممالک روم ویونان ودیار مغرب وافرنجه ومصر واندلس [را] درحوزهٔ تصرف گرفت ومردم اطراف بتخصیص حکما وخردمندان رو بپایهٔ سریر اعلی نهادند واسکندر همه را نوازش میفرمود و بقدر پایه هنرمی افزود وروز بروز دولت او در تزاید میبود وزبان زمانه میگفت

بیت

که امروز با عدل این شه دلیر — کند بچه، خرگوش بر پشت شیر
چنانست دادش که روباه پیر — بـرد بچه را تا دهـد شیر شیر

بلنکر که سالار زنگبار بود لشکر گران جمع کرده با امرای دولت از زنگبار وحبشه ومعدشه ود که وزنگه (؟) به‌عدد ریگ بیابان وبرگ درختان| [۲۰]
عزیمت تسخیر دیار مصر وروم نمود. وچون اسکندر را خبر این واقعه

معلوم شد با وزیر مشورت کرد. ارسطاطالیس اورا برجنگ تحریض نمود. اسکندر سپاه روم و یونان و انطاکیه و قسطنطنیه[را] جمع کرد و متوجه حرب شد و چون لشکر بدو فرسنگی لشکر زنگ آورد فرود آمد. طوطیانوش نامی که سردار و سرآمد روزگار خود بود برسالت و تهدید پیش شاه زنگبار فرستاد و بعد از ادای رسالت شاه زنگبار بفرمود تا اورا بقتل آوردند و خون اورا بیاشامیدند و این خبر [چون] به سکندر و لشکر روم رسید متوهم شدند. ارسطاطالیس به اسکندر گفت که صلاح در آنست که بهادران جمعی زنگیان را اسیر کرده بیاورند و تو از سر تهور و غضب بفرمائی که بعضی را درحضور سر از تن جدا کنند و بمطبخی دهی که این جهت شیلان پخته بیاورد و مطبخی سرگوسفند سیاه چند عدد پخته کرده در شیلان بیاورد و تو آن سرگوسفندان برغبت از هم پاره کنی و چند لقمه تناول کنی. چون زنگیان اسیر این معنی مشاهده کنند ایشان را راه گریز دهند. تا این خبر به شاه زنگ و لشکر اورسد ایشان از ما بهراسند که آهن به آهن نرم شود. سکندر این تدبیر را کاربند شد و همچنان کرد و آن زنگیان خبر بلشکر [۱۹]
شاه زنگ رسانیدند.

نظم

که این دیو کردار مردم خیال — نهنگیست کاورده برما زوال
چنان میخورد زنگی خام را — که زنگی خورد مغز بادام را

لشکر زنگ از این خبر ترسیدند و بهراسیدند و چون چند روز حرب قایم شد عاقبت سکندر ظفر یافت و شاه زنگ را بقتل آورد و لشکر او را منهزم گردانید و اکثر زنگیان را که از قتل باز مانده بودند اسیر کرده موقوف داشتند و حبشیان را فرمود که داغ کشیدند و احبشیان داغدار اسکندرند و ایشان را ببخشید و از غنیمت فتح زنگ برلب دریای مغرب شهری بنا کرد و آن را اسکندریه نام نهاد و بفتح و فیروزی بدار الملک روم آمد و فتح نامه

Kashmir University Library
Accession No. 74582

وهدیه باطراف ولایت فرستاد.

وچون آوازه منتشر شد دارای بن داراب آخر ملوک کیانی بود و عجم وعرب وترک وهندوروم خراج گزار او بودند واز نسل بهمن بن اسفندیار بود. به نسب ولشکر وخزاین وشوکت مغرور گشته بود ودست ظلم وتعدی بر رعایای ممالک گشاده و ظالمان را بر مظلومان مسلط کرده ومردم از جور او بجان رسیده بودند واو شب وروز بشراب وخمار وقمار مشغول بود، لاجرم باندک روزی دولتش سپری شد | و دود آه مظلومان آتش در دودمان او زد. [۲۰]

بیت

بسا اهل دولت که شادان[۱] نشست که دولت ببازی برفتش زدست

وچون خبر فتح اسکندر به دارا رسید آتش حسد در دل او شعله زد و رسول به روم فرستاد وطلب خراج روم کرد واسکندر خراج نفرستاد و به تهدید [جواب] گفت. ودارا ازاین معنی تند شد ولشکر جمع آورد وعرض داد. نهصد هزار سوار مسلح مکمّل برداشته عزم حرب روم کرد وچون این خبر به اسکندر رسید از تمام ممالک لشکر طلب کرد وسیصد هزار سوار عرض داده باستقبال آمد ودرزمین موصل که آنرا جزیره خوانند لشکر بلشکر رسید وبمحاربه انجامید و چند حرب عظیم واقع شد وآخر شکست برلشکر دارا آمد ودارا منهزم به آذربایجان آمد وسکندر لشکر از عقب بیاورد. وچون لشکر ورعایا ازجوردارا به تنگ آمده بودند اورا زیاده امدادی نمی نمودند ودست سکندر قوی شد ودارا ازآذربایجان بفارس آمد وسکندر ازعقب دررسید[۲] ودارا لشکر عراق وفارس [را] جمع نموده به محاربه قیام نمود.

دارا را دووزیر بود: یکی [را] نام ماهیار ودیگری رانام جانوسیار و ازدارا کینه در دل داشتند. بشب بحضرت اسکندر آمدند و بقتل

---

۱ - ف: ببازی ۲ - درآمد

[۲۱] دارا با اوبیعت کردند | و روز دیگر در حربگاه در پای علم چون لشکر بمحاربه مشغول شدند وزیران خنجری بر پهلوی دارا زدند و اورابقتل آوردند. دارا سرنگون ازروی زین برپشت زمین افتاد و درخون خود میطپید ودرخاک میغلطید. قاتلان بحضرت اسکندر آمدند وصورت واقعه بازنمودند. اسکندر متوجه قلب دارا شد وچون دارا را بدان حال بدید بفرمود تا قاتلان را بگرفتند وخود ازمرکب پیاده شد وبربالین دارا آمد و بنشست وسر اورا ازخاک برداشت و بر ران خود نهاد.

شعر

سرخسته را برسر ران نهاد | شب تیره برروز رخشان نهاد

وبا دارا تلطف نمود وگفت پزشکان را حاضرکنم تا بمعالجهٔ تو مشغول گردند وتمامی مملکت ایران به‌تومسلم‌دارم وخود به‌روم‌بازگردم. دارا این سخن را سپاس بجای آورد وگفت روز من بشب رسید و آبم ازسرگذشته وزمانه طومار عمرودولت من درنوشته.

نظم

توسرسبز باشی به‌شاهنشهی | که‌من‌کردم‌ازسبزه بالین‌تهی

توقع آنکه وصایای مرا بجای آوری و عهد مرا وفا نمائی. اول آنکه مرا دختری‌است‌صاحب‌جمال که او را روشنک نام‌است، بایدکه اورا درحبالهٔ خود آوری وعزیز داری‌که تا چون فرزندی آید پادشاهی

[۲۲] بدورسد ودولت ازاین‌خاندان | بیرون نرفته باشد. دوم خویشان‌ومتعلقان مرا ازپایه نیندازی. سئوم آنکه آئین‌مرا درسلطنت نگاه‌داری. چهارم قاتلان مرا بقتل آوری. پنجم آنکه بر دنیا وعمر وسلطنت اعتماد ننمائی وازمن عبرت‌گیری. این بگفت ودرگذشت.

اسکندر بردارا گریه کرد ومهد او را به‌آئین پادشاهان برداشت و

خود پیاده بعضی راه پیش مهد دارا روان شد و او را بدخمهٔ اجداد او در اصطخر فارس بنهاد و خود به دار الملک اصطخر آمد و بعد از ماتم دارا بر تخت سلطنت بنشست و در این انقلاب «تاریخ اسکندری» بنوشتند بقول اهل عجم، و بقول رومیان نوبت دوم که اسکندر جهت ارسال نبوّت عزیمت سیر اقصای عالم نمود تاریخ نوشتند.

بیت

از آن روز کو شد به پیغمبری نوشتند «تاریخ اسکندری»

چون اسکندر بر تخت سلطنت دارا نشست اکابر عجم را استمالت داد و قاعدهٔ ظلم و تعدی برانداخت و مردم مرفه الحال گشتند. سکندر بفرمود که قاتلان دارا را بقتل آوردند و منادی امن و امان دردادند و ارسطاطالیس را باصفهان فرستاد بخواستگاری دختر دارا و عقد او به ملک عجم ببست و در حباله آورد و فارس و عراق را به نایبان سپرد و روشنک را با خزاین و کتب خانه بروم فرستاد | و خود متوجه عراق عرب [۲۳]
شد و تفلیس بساخت و از آنجا بکعبه رفت و ملک عرب مسخر کرد و باز گشت و به حلب آمد و خواست که به یونان رود و در ری ملکزاده ای خروج کرد از تخم کاوس کی، از هر طرف لشکر رو بدو نهاد و اکابر ایران سر از اطاعت سکندر بتافتند و فتنه بالا گرفت. ملک فارس که نایب سکندر بود چون از این واقعه خبر یافت عرضه داشت پایهٔ سریر اعلی نمود و پیک روانه گردانید.

چون کتابت به اسکندر رسید بهم برآمد و عنان عزیمت از صوب روم بتافت و به ایلغار متوجه ری گشت. چون خبر سکندر بملکزادهٔ ری رسید مجال مقاومت نداشت، روی هزیمت بجانب خراسان نهاد. اسکندر به ری آمد و از اکابر عجم هرکرا یافت در قید اسار آورد و خواست که بقتل رساند. ارسطاطالیس نگذاشت وگفت خون بزرگان ریختن مبارک نباشد و خونریز را عاقبت وخیم بود. اسکندر ایشان را بند

کرده متوجه خراسان شد وازری به‌اصطخر آمد وولایت‌را ضبط ونسق فرمود وازراه ابرقوه متوجه بیابان یزد شد. چون بدین مقام رسید که‌حالا خطهٔ یزد است فرود آمد. هوائی درغایت اعتدال یافت و چون تحقیق نمود سی فرسنگ‌درسی فرسنگ‌معموری | نداشت. با وزیرگفت‌که این [۲٤] زمین بغایت هوای معتدل دارد، اما آبادانی ازو دورست. ارسطاطالیس گفت این زمینیست ریگ‌بوم وهوای اوخشک ومعتدل باشد ودر این زمین رفاقت‌وموافقت‌نباشد. مصلحت‌درآنست‌که اینجاحصاری‌بسازند و بندخانهٔ این اسیران کنندکه چون دراین‌خاک اقتضای موافقت نیست‌و ریگ‌بوم[1] است وریگ با همدیگرنیامیزد فتنه زاینده نگردد و سکندر بمقتضای سخن حکیم و صوابدید رأی او عمارتی طرح انداخت و حکیمی ازیونان بعمارت نصب‌کرد و اکابر عجم را که در بند بودند بفرمودکه جهت‌محبس[2] ایشان چاهی‌فروبردند ودرتک چاه گنبدی‌عالی بساختند وایشان‌را درآن‌چاه محبوس کردند واثرآن چاه هنوزباقیست و گویند درداخل شهر بموضع شهرستان قرب دولتخانهٔ مرتضی اعظم امیر غیاث‌الملة والدین علی‌الحسینی‌المهریجردی واقع‌است.

شعر

این سخن گربرتو روشن نیست عهده بر راویست برمن نیست

اما این چاه واقع‌است، و این‌عمارت راکه نام نهاد و بعبارت یونانی‌معنی‌کته زندان‌خواسته‌اندوکته‌را زندان ذوالقرنین گفته‌اند، چنانچه مولانای‌اعظم شمس‌الملة والدین محمدالحافظ‌الشیرازی فرموده:

نظم | [۲۵]

دلم ازوحشت‌زندان‌سکندربگرفت

رخت‌بربندم وتا ملک سلیمان‌بروم

۱ ف: ریگ بام ۲ ـ ف: مجلس

تازیان را چو غم حال گرانباران نیست[1]

پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم

مقصود آنکه اول بنای یزد اسکندر ساخت و بجهت زندان بپرداخت.

نکته - بدان که بنابرین سخن حکیم ارسطالیس در این خاک موافقت امکان نیست، بلکه نفاق غالب است و چون اول بنا بجهت طایفه‌ای کردند که ایشان سرفتنهٔ زمان خود بودند و نسبت‌ترین[2] روزگار بودند و اهالی و اکابر این ولایت شریفترین خلایق باشند، اما بعضی عوان طبیعت و بیرحم آیند و چون بنای این بلده سبب بازداشتن اکابر بود غریب و بومی را این خاک دامن گیر آید، چنانچه هرکه خواهد هفته‌ای نباشد ماهی استقامت یابد و ماهی سالی، و اگر مریض بدین خاک آید صحت یابد. لیکن چون مقصود ازین بنا زندان بود وضیع و شریف هرکس را بقدر حال غم و پریشانی باشد، اما به‌سلامت گذرد.

وچون عمارت تمام شد جمعی مستحفظان را بر بندیان گماشت و جمعی [را] به زراعت و عمارت بداشت و قناتی را بجهت زراعت اهالی جاری ساخت مشهور به‌قنات دهاباد و خود به‌راه بیابان طبس متوجه خراسان شد و ملکزادهٔ ری را بگرفت و درین زمین که امروز هرات [۲۶]
است به‌قتل آورد و در آنجا [شهر] هرات بساخت و خراسان [را] مسخر کرد و به ولایت سیستان نهضت فرمود و از آنجا متوجه دیار هند شد و کید هندی با او صلح کرد. و اسکندر از هند به‌سند رفت و فورسندی [را] بقتل آورد و از سند لشکر به‌سرحد چین کشید و به‌ولایت تبت درآمد.

وچون خاقان از آمدن سکندر خبر یافت مجال مقاومت نداشت، برسم رسولان بخدمت آمد و مال و خراج قبول کرد و اسکندر از مال و

---

۱ - تازیان را غم احوال گرانباران نیست (دیوان حافظ تصحیح قزوینی).

۲- شاید: نسیب، ف: نجیب ترین.

خراج شهری عظیم بساخت و آن را ماچین نام کرد.

و از آنجا بازگشت و به ترکستان درآمد و شهر کش و نخشب بساخت و بکنار آب آمویه لشکر کشید و سمرقند بساخت و بقولی ترمذهم از بنای اوست، و گویند بخارا هم و بساخت و از آنجا خبر عصیان ملک روس شنید، لشکر به دشت قبچاق کشید و چند طلسم در آن صحرا بساخت.

و از آنجا لشکر به روس برد و با پادشاه روس که او را قنطال گفتندی محاربت کرد و او را بگرفت و تسخیر آن ولایت کرد.

و از آنجا صفت دامن پشتهٔ تاریک و ظلمات بشنید و به آب حیوان رغبت کرد و متوجه قطب شمالی شد و به دامن کوه عظیم خرم رسید که آن را «بن غار» گفتندی. بعضی از لشکریان[را] در آنجا بنشاند از پیران وکودکان و رنجوران، و بعضی دیگر را | برمحافظت ایشان گماشت و [۲۷]
خود متوجه ظلمات شد. خضر علیه السلام با او رفیق بود و باهم به ظلمات رفتند و خضر علیه السلام به آب حیوان رسید و بیاشامید.

شعر

پیمبر سوی آب حیوان رسید سر زندگانی به کیوان کشید

وسکندر چهل روز در ظلمات بماند و آخر محروم بازگردید.

بیت

اسکندر و تنعم ملک و دو روز عمر

خضر و شعار مفلسی و عمر جاودان[۱]

وچون از ظلمات بازگردید و بدین دامن کوه رسید که آن را «بن غار» گفتندی و بعضی از لشکریان در آنجا ساکن بودند آن را عمارت کرد و شهری بساخت و آن را بلغار نام کرد و از آنجا روانه شد و به آق سرا درآمد و

---

۱ - نسخهٔ چاپی بیت زیر را اضافه دارد:

سکندر را نمی بخشند آبی به زور و زر میسر نیست این کار

لشکر به‌خزران کشید و دربند را عمارت کرد و متوجه ولایت روم شد و در راه خسته شد و وفات یافت، چنانچه شیخ مصلح‌الدین سعدی فرموده باشد:

شعر

سکندر که بر عالمی حکم داشت　　در آن دم که میرفت عالم گذاشت
میسر نبودش کزاو عالمی　　ستانند و مهلت دهندش دمی
برفتند و هر کس درود آنچه کشت　　نماند بجز نام نیکو و زشت

✲

✲　✲

مقالت دوم

در ذکر ملوک فرس از اردشیر بابکان تا یزدگرد شهریار که آخر ملوک عجم است و ساختن یزدگرد ابن شاپور کثه را به شهر ویزد نام نهادن و هرکس
[۲۸] **براو چیزی افزودن ازولایت| و قصبه وغیره مفصلا تا زمان دولت اسلام الی یومنا**

چنین آورده‌اند مورخان که چون اسکندر وفات یافت واو را در اسکندریه دفن کردند امرای دولت سلطنت بر پسر اسکندر عرض کردند. اسکندر رومی که ازدختر دارا بود قبول نکرد وگفت پدر ازمملکت چه طرف بربست که من نیز همان طلبم. ترک سلطنت کرد ودرغاری رفت و به‌عبادت مشغول شد تادرگذشت. ودر اقالیم ملوک طوایف پیدا شدند وهر کس ولایتی که داشت آن را نگذاشت وسر به‌دیگری فرو نمی‌آورد و مدت چهار صدسال ملوک طوایف بود ومولود عیسی علیه‌السلام درزمان ایشان بود.

تاآخر آفتاب دولت اردشیر بابکان ازافق شهریاری برآمد وبرتخت سلطنت نشست ونام شهنشاهی برخود نهاد وملوک طوایف را قلع وقمع کرد ودختر اردوان را درتحت نکاح درآورد. و ازاو پسری آمدنامش شاپور، وشاپوربعد ازاردشیر درسلطنت نشست ومدت سی‌وشش سال سلطنت کرد.

وبعد ازاو فرزند او قایم مقام شد ـ نام او اورمزد، و سه سال پادشاهی کرد وازاو پسری ماند بهرام نام واوهم چهارسال پادشاهی کرد و
[۲۹] بعد ازاو ملک به پسر او ماند بهرام واو را بهرام بهرامیان گفتندی.

دوسال پادشاهی کرد و درگذشت. پسری داشت نام اونرسی به پادشاهی نشست وچون پنج سال برآمد وفات یافت. واورا برادری بود شاپور نامو ایالت کرمان بااوبود وعلم وخرد داشت واورا کرمانشاهان خواندندی.

چون نرسی که برادرش بود دراصطخر وفات یافت واورافرزندی نبود کرمانشاهان را طلب کردند واو را برتخت اصطخر بنشاندند وبزرگان ایران با او بیعت کردند و او مدت پنج سال عدل وداد ورزید و بعد از آن حال براو بگشت وظلم درطبیعت او پیدا شد وخون وعرض و مال مردم را مباح داشت وبه غورهیچ آفریده نمیرسید وسخن امرا نمی شنید، بلکه ایشان را تعذیب میفرمود ویکی را دیده ازسرمیکند ودیگری [را] زبان ازقفا می کشید وهرکه برابر او رفتی طمع ازخان ومان خود برداشتی وهیچ تدبیر نبود.

واو را فرزندی آمد. او را بهرام نام کرد، مشهور به بهرام گور. امراصلاح چنان دیدند که اورا به دایه دهندوازولایت عجم بیرون برندتا چون بزرگ شودخوی پدرنگیرد وظالم وسفاک نگردد. وانگیز کردندنعمان بن منذررا ازیمن بطلبیدند وشاهزاده را بدو سپردند تا به زمین عرب وملک یمن بردوپرورش داد|تابیست ساله شدواورابه ولایت عجم نمیگذاشتند. تا [۳۰] مدت چهل سال ازاین بگذشت ومردم ازجوروظلم متفرق گشتند. ناگاه روزی ستاره شناسان رابطابیدندوایشان را گفت درزیج نگاه کنیدومدت عمر وسبب مرگ مرا باخبرکنید وایشان رادرخانه جمع کرد ومنجمان سه روز دراین باب سعی نمودند. روزچهارم به جان امان خواستند وگفتند ترا یک سال ازعمر مانده است وموت تو درخراسان به ولایت طوس برکنار چشمهٔ سبز خواهد بود. اوبرفورسوگند خورد مغلظه که من هرگز متوجه طوس وچشمهٔ سبز نشوم!

چون به شش ماه برسید دماغش بگشود وخون روان گشت وهیچ نوع بسته نمی شد واطباء عاجز شدند. عاقبت اتفاق کردند وگفتند تو از

حکم سرنتوانی پیچید، علاج توآنست که به‌خدا بازگردی وتوبه کنی و متوجه ولایت طوس شوی وآن آب را برسرنهی. این خون بازایستد.

چون تدبیر نبود در محفه نشست و با امرا و لشکریان [متوجه خراسان] شد. چون‌بدین ولایت رسید که اورا کثه‌می‌خواندندفرود آمد. هوای این ولایت براو اثرکرد وخون از دماغ او بقدر باز ایستاد و اندک توانائی درجسد او پدید آمد. چون بقدرتنومندی[1] یافت‌گفت‌این زمین‌مبارک‌است، من‌اینجا | شهری‌سازم. به‌خدا بازگردیدوتوبه‌کردوبنایان [۳۱]
رابطابیدومصالح‌دادوبفرمودوگفت اینجابنام‌یزدان‌شهری‌خواهم‌ساخت.

بنایان درکار آمدند و اخترشناسان زیج برداشتند وبه‌طالع سنبله طرح عمارتی بینداختند و به‌کار مشغول شدند و چون بنام یزدان میساخت آنرا «یزدان گرد» نام نهاد واسم‌اوکه‌شاپوربود به‌یزدگردمشهور شد واین خطه به یزد مشهورگشت.

چند قنات در اوجاری کردند و بساتین ساختند و یزدگرد متوجه خراسان شد وبه طوس آمد و به‌کنارچشمهٔ سبز آمد و روی بر خاک نهاد و از گذشته ندامت برد و آب چشمه برسر نهاد. خون از دماغش بکلی باز ایستاد و به حال صحت باز آمد و برکنار چشمه لشکرگاه بساخت ودو ماه برلب آب بود وبعد ازدوماه روزی‌درخیمه نشسته بود. نگاه‌کرد اسبی‌را دید بغایت مرغوب، چنانکه مثل‌اوندیده بود بی زین و لگام. بفرمودکه‌این‌اسب‌رابگیرند. اخته‌چیان‌هرچندسعی‌کردندنتوانستند. یزدگرد خود برخاست[2] و متوجه شد و او را به‌آوازنرم بخواند. اسب رام شد. زین طلب‌کردوبرپشت اونهاد وتنگ‌اوبرکشید وچون خواست که دنب‌اورا از پاردم بیرون آورد اسب|لگدی برسینهٔ او زد. یزدگرد [۳۲]
فی‌الحال بیفتاد وبمرد وآن اسب خود را بیفشاند وزین را ازخود جدا کرد وخود رادرآب چشمه انداخت وناپیدا شد. غریو ازلشکر برآمد و

۱- ف: توانائی ۲- اصل: خواست

آشوب برخاست[۱] وخبربه اطراف واکناف رسید. معماران که به‌عمارت یزد مشغول بودند دست ازعمارت بداشتند وعمارت نیمه‌کار بماند.

نکته - آورده‌اند که‌چون بانی این‌خطه اول یزدگرد بود و او را از غایت‌ظلم‌یزدگرد بزه‌کار گفتندی همیشه مردم‌این‌ولایت را ازظلم بهره باشد، اما هرکه دراین‌خطه ظلم روا دارد ازعمر ودولتش ثبات نباشد و برخورداری‌نبیند، واگرازظلم‌برنگردد اندک روزی‌جان‌ومالش‌برگردد وما این معنی را به‌چشم سر به‌کرّات مشاهده کرده‌ایم.

خبر یافتن بهرام‌گور از عرب و لشکر کشیدن و گرفتن ملک عجم

چون این خبر به بهرام رسید که پسریزدگرد بود با نعمان منذراز عرب لشکرگران برداشت ومتوجه ملک عجم شد واکابرعجم ازغایت ظلم یزدگرد باهم اتفاق کردند وسوگند خوردند که ما فرزندان او را به سلطنت‌نگذاریم‌وبااو بیعت‌نکنیم .وکسری‌نام رااز‌نسل‌ملوک‌عجم به‌شاهی بنشاندند وبااو بیعت‌کردند ومیان ایشان‌وبهرام گوررسولان‌متردد گشتند و لشکر پیش همدیگر آوردند وآخر بر آن قراریافت که تاج پادشاهی در [۳۳]
میان دو شیر بنهند . هرکه بر دارد او پادشاه باشد . قرعه زدند برنام‌هردو پادشاه. قرعه برنام بهرام‌افتاد. بامداد دوشیرگرسنه بیاوردند وتخت در میان بنهادند وتاج در سر تخت نهادند و شیران را در بالای تخت به زنجیر ببستند. بهرام‌گوربیامد. شیران بر او حمله کردند . او هردورا به‌قتل‌آورد و برتخت نشست وتاج برسرنهاد وسپاه‌عرب‌وعجم با او بیعت کردند وبهرام به عدل و دادکوشید و مردم درزمان اومرفه‌الحال بودند واو پادشاه عیش دوست بود و بخشنده وشکار دوست و قوی‌دولت ودلاورو بهادروصاحب زوربود. مدت‌سلطنت اوشصت و سه سال بود .

---

۱ - اصل : خواست

و او را پسری بود یزدگرد نام کردند همنام پدر و یزد به‌اقطاع او داد و در وجه دایه و دبیرستان او نهاد. تا برین مدت بیست سال برآمد و شاهزاده یزدگرد چون سرو روان ببالید وگل رخسارش در باغ دولت بشکفت. شاه بهرام گور همسر شایسته‌درکنار اوکرد و بعدازمدتی شاهزاده ازطیسفون باحرم و خاصگیان متوجه فارس‌شد و از آنجا به‌یزد آمد. و چون عمارت یزد نیم کارمانده بود بفرمود که بنایان دیگربار به‌عمارت
[۳٤] مشغول‌شدند و ازهمه | مملکت‌خانه‌کوچ بیاوردند ودریزد مقیم کردند.

و دو سرهنگ همراه داشت: یکی را نام بیدار و دیگری را نام عقدار. وگویند سه سرهنگ بودند، سوم را نام میبدار. وایشان‌هریکی دهی بساختند. بیدار «بیده» بساخت وعقدار «عقدا» بساخت که به «ده گبران» مشهورست ومیبدار «میبد» بساخت. واین‌هرسه ده برکناردریای ساوه بود، وازساوه تا همدان وتا ده‌فرسنگی‌یزد این دریا بود وچندکوه درمیان‌این‌دریابودوبندراو «بارجین» بودکه‌امروزاورا«بارگین»می‌خوانند.

و از معجزات مولود حضرت پیغمبرآخرالزمان صلی‌الله علیه وآله وسلم یکی آن بودکه در آن شب آب این دریا خشک شد و آتش تمام آتشکدها بمرد و طاق ایوان کسری بشکست، چنانکه گفته‌اند:

شعر

آن‌شب‌که زمادراوجدا شد   عالم همه از بلا رها شد
هم آتش تیزفارس مرده   هم آب سیاه ساوه برده

اما بنای‌مدینهٔ میبد اصح آنست‌که‌درزمان قباد شهریاربوده‌وتحقیق آن‌وبنای‌قلعهٔ‌رفیع آن‌درقصهٔ شاه‌قباد درمحل‌خودخواهد آمد.

امایزدگرداصغر دریزدبناهای‌عالی‌بساخت‌وقصری‌رفیع برافراخت‌و مقنیان بیاورد و چندکاریزجاری‌کرد: یکی یزدآباد ودیگردهاباد وثالث
[۳٥] بادین وبفرمود | دریک فرسنگی شهر دخمه در سنگ ببریدند مشهوربه کوه دودولویه که دراندرون آن روی بقریب نیم فرسنگ‌درسنگ نقب

ببریده‌اند وگویند آب درآنجا جاری‌است و آواز آب می‌آید.

وشاه‌بهرام‌شب‌وروز به‌عیش‌وشکار مشغول بوده‌وشاهزاده یزدگرد در یزد به‌عمارت مشغول بود.

آمدن خاقان به ایران ومحاربهٔ شاه بهرام با خاقان

چون امرا و لشکریان دیدند که‌شاه‌بهرام از مملکت‌و رعایافراغت دارد بعضی مفسدان به‌خاقان نامه نوشتند و از بهرام گله کردند وخاقان‌را به‌ایران و تسخیرملک عجم نوید دادند. خاقان خرم شد و لشکر بیشمار به‌عدد سیصد هزار عرض‌داد وازجیحون عبورکرد و به‌خراسان درآمد و [۷۷]
تمام خراسان درتصرف‌گرفت و در مرو بندگاه بساخت.

وچون این‌خبر به‌بهرام رسید بغایت مشوش‌شد. امرا و لشکریان‌را طلب‌کرد. ایشان‌رانه‌برجادهٔ متابعت یافت. ازخاصگیان‌سیصدمردگزین کردودواسبه‌مکمل، وازطیسفون به‌رسم‌شکارسر درشکارکشیدواز مملکت بیرون رفت‌وصیدکنان کوه‌به‌کوه‌میراندوگردآبادانی‌نمی‌گشت‌وجاسوسان را بهرجانب روان‌کرده بود و خبرگیری می‌کرد ومدت دوماه درکوه و دره بسر میبرد وامرا و | لشکریان به یکبار از او دل برکندند و گفتند [۳۶]
بهرام هزیمت یافت و ملک عجم به‌خاقان گذاشت‌وگریخت. [چون] این خبربه‌خاقان رسید خاقـان خرم شد ولشکریان را به‌اطراف فرستاد وخود به‌شراب خوردن مشغول شد.

جاسوسان‌این‌خبربه بهرام رسانیدند. بهرام با آن سیصد سوار کوه به‌کوه میراند تا به‌درِمرو رسید و نیمِ شب شبیخون برلشکر خاقان زد [و]تا روز محاربه‌کرد ولشکرخاقان‌سراسیمه گشتند. وچون‌شب بودتیغ در یکدیگرنهادند ومیکشتند. وچون روزشدسیل‌خون بردرِمروروان‌شد.

شعر

سر بی تنان و تن .بی سران   سواران‌چوشیران‌کنکک[1] افکنان

۱ - کذا دراصل ، شاید «چنگک» یا «رنگک»

بکشتند چندان بر آن رزمگاه — که شد تنگ برمور و بر پشه راه

خاقان گرفتار شد و لشکرگاه او را بهرام تاراج کرد و غنیمت خاقان به‌دست بهرام افتاد و به‌اطراف فتح‌نامه نوشت و شاهزاده یزدگرد از این واقعه بی‌خبر و خائف بود از لشکر خاقان، و درکنار صحرای یزد بر سر ریگ فرود آمده بود بر عزم آنکه فرار نماید، وحرم او حمل داشت و بر سر آن ریگ او را درد زادن بگرفت از سرشب تا دم صبح. چون صبح بدمید پیک از راه خراسان مژدهٔ فتح‌نامهٔ شاه‌بهرام به‌شاهزاده رسانید و در حال از حرم | خبر آوردند که فرزند نرینه متولد شد. شاهزاده یزدگرد بغایت خرم شد و فرزند را فیروز شاه نام کرد و آن ریگ را ریگ فیروزی خواند و اکنون به «ریگ فیروزی» مشهور است. و بهرام به‌ترکستان رفت و غارت کرد و بازگشت و مناره‌ای میان ایران و توران بساخت که از هر دو جانب لشکر از آن میل در نگذرند و هریک به‌ولایت خود بسازند و عهدنامه برین بنوشت و باز به‌مقرّ سلطنت رجوع کرد و بعد از آن به رسم رسالت به هندوستان رفت و خود پیش شنگل که پادشاه هند بود مردانگیها کرد و دختر او را سمنبوی[1] زن کرد و باز به‌ایران آمد و بعد از چند سال زمانش سپری شد. وگویند که در شکارگاه از دنبال گوری برفت وگور در غار رفت و بهرام از عقب گور در غار رفت و ناپدید شد. [۳۷]

شعر

اگر بهرام گوری زد در ایام — بیا تابنگری صد گور بهرام
جهان از نام آنکس ننگ دارد — که از بهر جهان دل تنگ دارد

[رباعی]

آن قصر که بهرام درو جام گرفت — روبه بچه کرد، آهو آرام گرفت
بهرام که گور می گرفتی همه عمر — دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

---

۱ ـ ف : سنبوی

نشستن شاه یزدگرد به‌پادشاهی و دادن ملک یزد را به شاهزاده فیروزشاه [۳۸] و شاه بلاس و عمارتی که در زمان ایشان ساخته شد مثل «دژ دو برادران» و «بلاس‌گرد» مشهورست به «ابوالعسکر» و فیروزآباد مجومرد و فیروزآباد میبد

چون بهرام گور درگذشت یزدگرد بر تخت سلطنت نشست و به‌عدل وداد کوشید و دست به‌عطا و سخا برگشاد و مردم درزمان او مرفه‌الحال بودند. و اورا دو پسر بود: یکی فیروزشاه که ذکر اوگذشت و دیگری شاه بلاس.

بعد از مدتی که شاهزادگان در رسیدند شاه فیروز وشاه بلاس، یزدگرد یزد را به‌اقطاع ایشان داد و دروجه مصالح ایشان نهاد. فیروز شاه وبلاس به‌یزد آمدند و مال شهر و ولایت قسمت کردند و برطرف جنوب به یک فرسنگی جهت حفظ اموال و اثقال حصنی بساختند و کوتوالی بنشاندند و مال و جهات را درآنجا جمع می‌کردند ونایبان دروجه‌مصالح شاهزادگان به‌کار می‌داشتند و آثار آن‌حصن هنوز باقیست و مشهورست [۴۰] به «دژ دوبرادران» و مردم گاه گاه به‌عزم طواف بدانجا روند و بعضی‌که خاک آنجا کاوند می‌باشد که در میان خاک چیزی می‌یابند.

و هم برآن طرف شهر شاه‌بلاس باغستان بساخت و آب جاری کرد و قصری عالی رفیع گردانید وآتش خانه بساخت و آن‌را «بلاس گرد» نام کرد و اکنون مشهورست به‌ابوالعسکر و مردم [۳۹] بدان‌جانب اکنون می‌روند و سماع وطبخ میکنند و مقام حیدریان است وسرزمینی خوش‌است.

و شاه‌فیروز دوده درولایت یزد بساخت: یکی‌فیروزآباد مجومرد و دیگری فیروزآباد میبد. وچون هجده‌سال ازسلطنت یزدگرد بگذشت شاه‌فیروز را ولی‌ّعهد کرد و درگذشت. ❊ شاه‌بلاس بعد ازپدر پنج سال

سلطنت کرد و او هم درگذشت[1].

پادشاهی فیروز بن یزدگرد

چون شاه فیروز بر تخت سلطنت نشست بنیاد ظلم و تعدی نهاد و آب در چشمه‌ها خشک شد و باران بازایستاد و قحط در میان خلایق واقع شد، نعوذبالله. و خلقی بسیار بمردند و مدت چهار سال این قحط واقع شده بود. [پس] شاه فیروز از ظلم توبه کرد و به عدل و داد درآمد و خراج از مملکت برداشت و دست ظالم از مظلوم کوتاه گردانید. لاجرم باران باریدن گرفت و آب چشمه‌ها سر زد و در صحرا سبزه و ریاحین دمیدن گرفت.

شعر

فراخی که آمد ز تنگی پدید | جهان‌آفرین داشت آن را کلید

چون فیروزشاه از بلای قحط خلاص یافت لشکرگران جمع کرد و روی به ولایت ماوراءالنهر آورد. و او را دو پسر بود: یکی قباد و دیگری هرمز. هرمز شاه را قائم‌مقام خود گردانید و شاه قباد را همراه به لشکر برد و پیشرو کرده نامه به ملک ماوراءالنهر نوشت و طلب باج کرد. خوشنواز که ملک ماوراءالنهر بود گفت که عهد شاه بهرام گور دارم که شما را [۴۰] به ماوراءالنهر و ما را به ولایت شما کار نباشد. شاه فیروز چون بشنید غضب کرد و لشکر براند و چون به پای آن میل رسید که بهرام گور ساخته بود که لشکر از آن میل نگذرد بفرمود تا میل را برکندند و بر پشت پیلان بار کرد و در پیش لشکر روان گردانید. خوشنواز چون این خبر بشنید متوهم شد. بفرمود که بر سر راه لشکر زمین را حفر کردند و خندقها بکندند و سر خندقها به خاشاک بپوشیدند و خود لشکر برداشت و رو به حرب فیروز شاه نهاد.

و چون لشکر برابر یکدیگر رسیدند فیروزشاه از حفر خندق بی‌خبر بود. لشکر را به حرب راند و شاه فیروز در کنده افتاد و شاه فیروز به

---

۱ - از ستاره در سطر آخر صفحهٔ قبل تا اینجا در «ف» نیست.

قتل آمد و شاه‌قباد در بند افتاد و اموال و خزاین به‌دست خوشنواز افتاد. شاه‌قباد را بند کرده به‌قلعهٔ بخارا فرستادند. و در طیسفون چون این خبر رسید مردم بهم برآمدند و درولایت فتنه‌ظاهر گشت. هرمزشاه‌مردم‌را استمالت داد و اورا سپاه‌سالاری بودنام او سوفرا وفارسی‌بود، اماولایت سیستان اقطاع او بود.

چون سوفرا از این [خبر] واقف شد ماتم فیروز شاه بداشت ولشکر گران جمع کرد وروی به‌حرب خوشنواز نهاد و بااوحرب کرد و شکست‌بر خوشنواز افتاد. عاقبت صلح‌کردند، بنابرآنکه اموال وخزاین [۴۱]
وجهات شاه‌فیروز بازدهد و شاه‌قباد را از بند بیرون کند و بدو سپارد. برین قراریافت. وخوشنوازاموال وشاه قباد[را] بازفرستاد و سوفرای‌و شاه قباد خزاین‌را برداشت وبه‌طیسفون آمد وهرمزشاه را ازسلطنت‌عزل کرد و شاه قباد را به پادشاهی بنشاند.

پادشاهی شاه قباد بن فیروز

چون شاه‌قباد در طیسفون برتخت نشست‌کار ممالک تمام به دست سوفرا بود و او مرد نیکو نهاد بود. و سوفرا به‌فارس آمد و مال ولایت عجم پیش‌سوفرا آوردندی، وشاه‌قباد را درپادشاهی‌غیرازنامی نبود. چون مدتی براین‌بگذشت[شاه] قباد به‌تنگ آمد، بفرستاد وسوفرارا بگرفت و به‌طیسفون آورد ودر زندان‌کرد و اورا به قتل آورد. چون امرا و لشکر خبرقتل‌او معلوم کردندبرشاه‌قبادخروج‌کردندواورابگرفتند ودربند کردند و به‌دست پسر سوفرا، زرمهر نام، دادند که بعوض‌پدراورا به‌قتل آورد.

زرمهر شاه قباد را نکشت و محافظت نمود و برآن بود که او را بند بردارد، اما ازبیم امرا نمی‌یارست. و امرا هرمزشاه را برتخت نشاندند وکمر متابعت‌دربستند. چون پنج‌ماه براین‌برآمدشاه‌قباد دانست‌که زرمهر با او دل یکی دارد. باهمدیگر هم‌سوگند شدند و زرمهر بند از قباد برداشت | و در شب با پنج تن دیگر از طیسفون بگریختند و رو [۴۲]

به‌ولایت هیتال‌نهادند. و شاه قباد نذر کرد که اگر پادشاهی بدو رسدآتش خانهٔ معتبر بسازد. و چون [پادشاه] هیتال، فرغانه‌نام، خبر آمدن قباد بشنود او را گرامی داشتند و باهمدیگر عهد کردند ولشکری گران به‌قباد داد واو را روانه گردانید.

چون قباد بالشکر به‌نزدیک طیسفون رسید درآن سه روز برادرش شاه هرمز به‌طاعون درگذشته [بود]. شاه قباد بیامد و بر تخت نشست و منادی ندای امن وامان دردادو امرا را نوازش کرد واز گذشته‌به‌روی ایشان نیاورد. و چون پادشاهی بر او قراریافت مداین بساخت ودار-السلطنه و پای‌تخت مداین شد. بعد از آن‌خواست‌که‌بر نذر خود وفا کندو آتشخانه بسازد. ازمداین به‌فارس آمد و از فارس به اصفهان رفت و از اصفهان به‌یزد متوجه شد وگفت‌همان بهترکه آن آتشخانه دراینجابسازم. بفرمود تا بنایان‌را بیاوردند ودرولایت‌میبد قصبه‌ای کرد وآتشخانهٔ‌معتبر بساخت وازهفت آتشخانهٔ‌بزرگ بفرمود آتش‌بیاوردند. اول‌ازآتشخانهٔ فارس، دوم ازآتشخانهٔ بلخ، سیم ازآتشخانهٔ آذربایجان ، چهارم از آتشخانهٔ نسا، پنجم از آتشخانهٔ اصفهان ، ششم از آتشخانهٔ غزنین، [۴۳]
هفتم از آتشخانهٔ طیسفون . این هفت آتش از هفت آتشخانهٔ مملکت بیاوردند ودرآتشخانهٔ این‌قصبه برافروختند. واین‌قصبه را «هفت‌آذر» نام کردند و مجوس این قصبه را بمثابهٔ محل بزرگ داشتند.

ذکر تحقیق بنای مدینهٔ میبد و قلاع آن
صانها الله عن الآفات

جمعی‌ازمورخان برآنند که مدینهٔ میبد[را] میبدارسرهنگ‌یزدگرد اصغر ساخت، چنانکه ذکر آن رفت. اما اکثربرآنند که درزمان شاه‌قباد ساخته‌شده. واین‌چنان‌بوده که شاه‌قباد رادوپسر بود: یکی‌نام‌انوشیروان و دیگری شاه مؤبد. و شاه مؤبد پسرکوچک بود و قباد اورابغایت دوست میداشت. ناگاه شاه‌مؤبد را مرضی واقع شد و هرچنداطباء به‌معالجت

مشغول شدند شافی نبود. شاه‌قباد پیش ملک هند فرستاد و از او حکیمی حاذق طلب‌کرد.

رای هند حکیمی جهت معالجهٔ شاه مؤبد بفرستاد و چون حکیم به مداین پیش شاه قباد آمد و شاه مؤبد را بدید و به تشخیص مرض او مداومت نمود و شربت نافع نبود حکیم با قباد گفت‌که این هوای مداین نسبت با مرض شاهزاده مخالف است. او را از این ولایت بیرون می باید برد، ودرهر زمینی تحقیق هوای‌اوکردن تا به هوائی‌رسندکه‌درعین اعتدال باشد | معالجت شاه مؤبد نافع گردد. شاه قباد شاه مؤبد را در [٤٤]
محفه همراه حکیم کرد و بعضی ازاکابرواطبا را مصحوب اوگردانیدو از مداین بیرون فرستاد.

این حکیم مرزوق نام داشت. منزل به‌منزل‌می‌آمد ودرهر ولایت و شهر تجقیق هوای می‌نمود. هیچ‌جا قابل ندید. حکیم ملول شد. خبربه‌شاه قباد فرستادندکه هیچ هوای قابل این مرض‌نیست. شاه قباد نومید و متألم شد. امرا گفتند از حکیم چه آید؟ کار از حضرت ایزد گشاید، همان بهترکه شاهزاده را به‌آتشخانه برند و به‌صدقه و به‌دعا مشغول گردند، باشدکه ایزد تعالی شفا بخشد. شاه‌قباد فرمودکه او را به آتشخانهٔ نو برند یعنی «هفتاذر»، و صدقه دهند. شاه مؤبد را با حکیم‌و امرا روانهٔ یزدکردند وازیزد به«هفت‌آذر»روانه گشتند. چون‌بدین‌مقام رسیدندکه‌اکنون‌مدینهٔ میبد است مرزوق حکیم‌آن‌هواکه‌میجست‌بیافت. بغایت‌خرم شد و نامه به‌شاه‌قبادفرستادکه چون توجه به‌حضرت ایزدتعالی کرده شد آنچه مقصود است حاصل آمد و آن هوا راکه میجستم یافتم‌و به‌معالجهٔ شاه‌مؤبد مشغول گشت وشاه‌مؤبد روزبه‌روزبحال‌صحت بازمی آمد تاکلی مرض ازو زایل شد.

شاه مؤبد بفرمودکه بنایانِ اطراف بیاوردند و مدینهٔ | میبد [٤٥]

بساخت. بیوتات و بساتین و اشجار و انهار روانـه کردندو بربالای پشته که مثل کوهی است ازگل و بمثابهٔ سنگست قلعه بساخت درمیان مدینهٔ میبد و دروازهٔ عالی مفتوح کرد. وبعضی مورخان آورده‌اند که مدینهٔ میبد [را] شاه مؤبدبساخت.

اما قلعه در زمان سلیمان پیغمبر علیه‌السلام ساختند و آن‌چنان بود که در زمان سلیمان علیه‌السلام فارس تختگاه سلیمان بود و دیو و پری و وحوش و طیور و انس و جن او را درفرمان بود. چنانکه مشهور و مذکوراست سلیمان بفرمود که دیوان [در] کوهی که قابل قلاع باشد بجهت حفظ خزینهٔ قلعه بسازند و عمارت سلیمان ع در عالم بسیار است. غرض که دیوان در هرطرف میگشتند و کوهها و پشته های قابل پیدا میکردند و قلعه میساختند. دال دیو بدین کوه گل رسید. بغایت قابل قلعه دید. جهت سلیمان ع خواست که قلعه بسازد. خبر بـه سلیمان رسید. سلیمان فرمود که برین پشته ازگل [و] سنگ قلعهٔ حصین، دال دیو بسازد. دال دیو به فرمان سلیمان ع قلعهٔ میبد بساخت وبعضی ازخزاین سلیمان بدان قلعه نقل کردند.

و چون سلیمان ع وفات کرد بوم‌لرزی پیدا شد چنانکه کوهها از همدیگر میشکافت. خزینه ای که دراین | قلعه بود در شکاف زمین [۴۹]
محجوب شد و بعضی را دیوار عمارت برسر آمد وزیرخاک بماندو بعد از سلیمان ع بسیار خزاین و دفاین در این قلعه در زیرخاک مانده‌و هیچ پادشاه این قلعه را به‌جنگ و لشکر و نقب نگرفته، الا آنکه‌رعیت بسپردند. و اکنون که حصاراو کنده‌اند همچنان‌سخت‌ترین قلاع است و او را «قلعهٔ دالان» خوانند وبه نام‌دال‌دیو بازگویند.

مقصود آنکه بنای مدینهٔ میبدبواسطهٔ شاه‌مؤبدشدوچون‌شاه‌مؤبدمدینهٔ میبدتمام کرد اورا «مؤبدگرد» نام کرد وبه مرورایام «گرد» را محذوف کردند ومؤبد را میبد گفتند، وعهده‌بر راویست.

Kashmir University Library
Accession No. 74582

اما خاکی است که اکثر اهالی او سعادتمند می باشند و مستعد و اهل قلم و اهل تموّل و سرافراز و دولتیار. و بیست و چهار ولایت تابع اوست.

بعد از آن شاه قباد بفرمود که چند ولایت در نواحی یزد بساختند. مثل فهرج و خویدک و فرافتر.

و در زمان اشکانیان اشک بن[1] زال که از ملوک طوایف بود اشکذر [را] او ساخت. چون چهل سال از پادشاهی قباد بگذشت انوشیروان را ولیّ عهد کرد و زمانش سپری شد، اورا در دخمهٔ مداین دفن کردند.

ذکر پادشاهی انوشیروان بن قباد

[٤٧] چون شاه قباد در گذشت | و انوشیروان به پادشاهی نشست صیت عدل و داد او در اقصای عالم منتشر شد و بنیاد ظلم و تعدّی برانداخت و عرصهٔ زمین رشک فردوس برین شد، چنانچه تا دامن آخر الزمان کارنامهٔ عدل او منشور دیوان پادشاهان روزگار باشد[2] و پادشاهان سعادتمند را بدو مثل زنند.

او را از دختر خاقان ترک دو فرزند آمد: یکی پسر و یکی دختر. پسر را هرمزشاه نام نهاد و دختر را مهرنگار. و چون فرزندان او بزرگ شدند انوشیروان یزد را به مهرنگار بخشید. و مهرنگار از مداین مقنیان را به یزد فرستاد و عاملان نصب کرد و در یزد بسیار عمارت بساخت و در یسار شهر به هشت فرسنگی دهی معتبر بساخت و آن را «مهرگرد» نام کرد و اکنون آن قریه را مهریجرد می خوانند. دیهی وسیع معمور است و انواع فواکه و اعناب الوان در غایت بی نظیری می باشد و دوشاب او از غایت حلاوت و طعم و رنگ با انگبین برابری میکند و سیب[3] و شفتالوهای او سرخ و سفید [و] بغایت شیرین است، چنانکه هر بیماری که از سیب به بوئی قانع باشد چون آن شفتالو بخورد به گردد. و بقاع خیر درگشاده و اهالی او

۱ - م : اشکین زال ۲ - مل : شد ۳ - مل : ندارد

اکثر اهل تمیز باشند و بیشتر سادات صحیح‌النسب | باشند.
[۴۸] همچنین مهرنگار درکنار میبد دهی دیگر بساخت و آن‌را «مهرجرد» نام نهاد یعنی مهرگرد. و برادر او شاه‌هرمز درجنب مهریجرد دهی بساخت و آن‌را «هرمیز» نام کرد و اکنون آن‌را «خورمیز» می‌خوانند. و هرمز در خورمیز قلعه بساخت و قناتی جاری کرد.

وچون پادشاهی انوشیروان به‌آخر رسید شاه هرمز را ولیّ‌عهد کرد. و چون کسری وفات یافت شاه هرمز به پادشاهی نشست و امرا و وزرا پدر را تعذیب[1] کرده بیشتر [را] به‌قتل آورد، واومرد عادل‌وتندخوی‌بود وکسی را یارا نبود که سرموئی ازسخن او تجاوزکند.

واورا پسری‌بود که او را خسروپرویز خواندندی. از او بی‌ادبی صادرگشت. شاه[2] هرمزخواست‌که اورابگیرد و دربندکند. خسرومتوهّم‌شد. به‌عزم شکاربیرون رفت و متوجه دیارارمن و آذربایجان شد. واو را دو خالو بود: یکی‌را نام گستهم و دیگری را بندوی. هرمزاز غضب‌خسرو خالان او را بگرفت ودرزندان کرد. و او را سپهداری بود نام او بهرام چوبینه، با هرمز مخالفت‌ورزید ولشکر[3] بابهرام‌یارشدند وگستهم‌وبندوی را از بند بیرون آوردند و بر درِ بارگاه هرمز شاه آمدند و در شب او را
[۴۹] بگرفتندوهم درشب‌میل کشیدند و قاصد از پی‌خسرو | به‌ارمن‌فرستادند.

خسرو دو اسبه از ارمن به مداین آمد. بهرام چوبینه طمع در پادشاهی‌کرده بود. لشکر به‌مداین آورد و با خسرو محاربه‌کرد. خسرو منهزم‌شد ومداین بگذاشت وبه ارمن بازگشت‌که خسروعشق‌شیرین‌درسر داشت و شش‌ماه با شیرین‌درارمن‌بود واز ارمن به‌روم رفت ودختر قیصرروم‌مریم نام را زن کرد ولشکرازروم بیاورد و با بهرام‌جنگ‌کردو ملک از بهرام بازگرفت و به‌پادشاهی نشست.

۱- مل: تغریت، ف: تغذیت (؟) ۲- مل: شاهزاده

۳- مل: ندارد

ذکر پادشاهی خسرو پرویز

چون خسرو به‌پادشاهی نشست از مشرق تا مغرب در تصرّف او در آمد و شیرین را زن کرد و اورا چهارده پسر آمد و دودختر، و ازمریم دختر قیصر یک پسر داشت شیرویه، ودختران‌رایکی نام ایران‌دخت بودو دیگری توران‌دخت. و خسرو به‌آوازهٔ شکر ازمداین به‌اصفهان آمد وشکر را زن کرد و دوسال درعراق بنشست و مال یزد را به‌دختران‌بخشید و باز به‌مداین آمد.

در زمان‌ظهور دولت‌حضرت رسالت‌پناه مصطفوی صلی‌الله‌علیه وآله وسلم[1] و خواجهٔ کاینات به خسرو پرویز نامه نوشت و اورابه‌دین‌دعوت کرد ودر نامه‌چنین‌نوشت‌که: «این‌نامه‌از من‌که محمدرسول‌الله‌ام‌صلی‌الله علیه‌وآله‌به‌خسرو پرویزکه‌عظیم‌فرس‌است‌مسلمان‌شوتاازآتش|مسلّم گردی‌و [٥٠] دولت وسلطنت درخاندان توبماند وازعذاب دوزخ برهی.» چون‌خسرو پرویز نامه را برخواند آتش‌غضب دود ازدماغ او برآورد و نامهٔ پیغمبر را بدرید وگفت:

شعر

کرا زهره‌که با این احترامم — نویسد نام بر بالای نامم

درید آن نامهٔ گردن‌شکن را — نه‌نامه، بلکه نام خویشتن‌را

این‌خبرچون‌به‌حضرت‌رسالت‌رسیدپیغمبرفرمودکه «مزق‌الله‌بطنه کما مزق کتابی». دعای‌پیغمبر مستجاب‌بود. شیرویه پسرش بربالین پدرآمدو شکم اورا بدرید واستمالت‌نامه جهت پیغمبرماصلی‌الله علیه و آله‌وسلم بفرستاد. اما خود مسلمان نشد. روز دیگر شیرین خود را برسر خسرو کشت. وچون شش ماه برآمد شیرویه را هم‌بکشتند وسیزده‌پسرخسرو را بکشتند، مگریکی‌که در فارس بود و او را شهریار نام بود.

و دولت‌ازملوک‌عجم‌برآمدوازنسل‌ساسان‌کسی‌نبودکه‌اورا به‌پادشاهی

---

۱ - مل: «وسلم» ندارد.

نشانند مگر دختران خسرو، توران‌دخت و ایران‌دخت. چون‌ازملوک‌زادگان نرینه نمانده بود برتوران‌دخت بیعت‌کردند و او را به‌پادشاهی نشاندند.

وچون یزد [را] خسرو به اقطاع دختران کرده بود معماران بفرستاد ودرقهستان یزد دهی معمور بساخت و آن را بنام خود باز خواند واکنون مشهوربه«توران‌پشت» است، دهی‌خرم ومعموراست و الوان‌نعمت ازاوحاصل‌میشود واهالی‌او همه‌خوشوقت واهل‌طاعت‌باشند. [۵۱]

و چون توران‌دخت هشت‌ماه پادشاهی‌کرد فجأة درگذشت. لشکر برخواهراوایران‌دخت‌بیعت‌کردند واورا به‌پادشاهی‌نشاندند. وایران‌دخت ازمداین سرهنگ خاص خود جهت‌ضبط‌اموال به‌یزد فرستاد ابرند نام، واورا فرمودکه یزدخاص‌من‌است آن‌راعمارت‌کن‌وبرولایت‌او بیفزای.

چون ابرند به‌یزد آمد وضبط مال و جهات‌یزد بداد دردوفرسنگی شهردهی‌ازنواحدات‌کرد وبیوتات وبساتین‌وکشخوان[1] بساخت و قنوات جاری‌کردو آن‌را «ابرندآباد[2]» نام‌نهاد. وبرکنار دیه‌دژی‌محکم‌بساخت‌وحفر خندق کرد واکنون از آن‌دژ[3] آثارهست، اماخراب است. و مردم درآنجا بنشاند و چون زمینی قابل بود مردم رغبت‌کردند واهل صلاح دراو وطن‌ساختند، وخدای‌تعالی‌بجهت‌صلاح‌ودرستی‌وراستی‌که آن‌طایفه‌رابود برکت‌برایشان‌ارزانی‌داشت واکنون آن‌را به‌نام آن سرهنگ بازمی‌خوانند و«ایراناباد» (؟) به «ابرند آباد» مشهورگشت.

ایران دخت را به اندك روزگاری بکشتند که اگر به‌تحقیق قتل اوبپردازیم‌ازمقصودبازمی‌مانیم. چون ایران دخت‌کشته شد وازنسل ملوك هیچ‌کس نماند اززن و مردکه شایسته[4] پادشاهی بود لشکر اسلام براطراف عجم استیلایافتند، امراء عجم‌عاجزشدند ، خبرشنیدندکه در فارس ازشهریار بن‌پرویز پسری هست یزدگرد نام. قاصد روانه‌کردندو [۵۲]

---

۱ - مل : کشتخوان ۲- مل : ابرن آباد ۳ - م : ده

او را ازفارس به مداین آوردند و برتخت سلطنت نشاندند و امرای عجم بااو بیعت کردند.

خبر پادشاهی یزدگرد بن شهریار

چون یزدگرد بن‌شهریار به‌پادشاهی‌نشست استقامت ملک عجم پیداشد و مردم را استمالت‌داد وامرا را ترتیب‌کرد[١] ولشکری‌را ازعجم برگزید. صد هزارسوارمکمل به‌رستم‌مجوس‌داد واورا به‌قادسیه‌فرستاد، وصدهزارسوار به‌فرخ‌زاددادو به‌جزیره‌فرستاد، وصدهزارسوار به‌جالینوس داد و به‌کنار آب‌فرات فرستاد. و زمان خلافت مخالفان بود. چون‌یزد-گرد سر راه بر لشکراسلام گرفت عمر، سعدوقاص‌را با سی‌هزارمرد و مغیرة‌بن‌شعبه وهلال‌بن‌علفه[٢] و ابومحجن[٣] وبعضی ازصحابه را به‌حرب قادسیه فرستاد.

و چون لشکر سعد در رسید لشکر رستم مجوس مقابل آمدند و در مدت یک ماه پانزده حرب کردند و در آخر رستم مجوس به‌قتل آمد و لشکر عجم‌منهزم‌شدند | و یزدگرد فرخ‌زاد رابفرستاد. نتوانست [٥٣]
سرحدّ‌درانگاه‌دارد. روی‌به‌هزیمت‌نهادولشکراسلام روی به‌مداین‌نهادند. یزدگرد بربام ایوان بود. چون دیدکه کار از دست رفت ازبام فرودآمد وآنچه توانست از جواهر و خزاین برداشت و باقی بگذاشت و روی به‌هزیمت نهاد وبه‌طرف نهاوند روان شد ولشکراسلام مداین و خزاین اکاسره در تصرف آوردند و ازعقب یزدگرد به نهاوند رفتند و حرب‌کردند.

و یزدگرد به جلولا[٤] رفت و از آنجا به همدان آمد و از همدان به‌فارس آمد و آخر ازفارس به‌اصفهان آمد وهرجاکه میرفت لشکراسلام از عقب اومی‌رفتند وآن ولایت مسخّرمی‌کردند. و یزدگرد ازاصفهان

١- مل: تربیت داد ٢- م، مل، ف: عتبه ٣- م، مل، ف: ابوالمحجن ٤- م، ف: حلوان

بگریخت و به‌یزد آمد و دوماه دریزد بود واز لشکر اسلام خایف، واموال وجواهر و زرینه و سیمینه که با خود داشت جمع کرد وخواست که به‌راه طبس به‌جانب خراسان روانه گردد[1]، ازکثرت مال عاجز شد.

آمدن یزدگرد به‌شهر یزد وگنج نهادن و رفتن به‌جانب خراسان و آمدن لشکر اسلام ازعقب او

با فرّخزاد مشورت کرد، فرخزاد گفت که زر در زمین پنهان باید کردن و براثر آن نشان بایدساختن[2] وگنج‌نامه همراه خود بردن، تاوقتی
[٥٤] که ضرورت افتد آن را | به‌دست توان آورد. فرّخ زاد چون این بگفت یزدگرد صواب دید. بفرمود که در خارج شهر در سه موضع سه چاه فرو بردند و درقعر چاه طاقهای بلند بکندند ودرشب اموال بدان موضع نقل کردند وسرچاه بینباشتندوگنج‌نامه‌بنوشتندویزدگردباخودهمراه کرد. وبر اثرموضع چاه یک تیرپرتاب کم یابیش بفرمودتاگنبد خانه سازدادند بجهت دلیل گنج.

واین سه‌موضع یکی «میان‌تازیان» است و«گنبدهشت‌در» ازآن‌عمارت است که آثار او هنوز باقی است. و آن غنیمت در زمان اتابکان درعهد اتابک عزالدین لنگر پیدا شد و عزالدین لنگر ازآن غنیمت قوی‌حال شد.

و دوم در «مزارسادات‌عظام» مشهور به «صفهٔ قل‌هوالله» همچنان گنبدی هشت‌دربساختند وآن گنبدهنوزباقی است وگنج‌نامه به‌دست‌محمد ابن‌مظفر افتادودرگنج‌نامه‌نوشته‌بود که‌درسایهٔ گنبدبقدریک‌سرتیرسه[3] گنج است. بسیار بکوشیدند واز هرطرف به‌سایهٔ گنبد تیرمی‌انداختند ومی‌کاویدند، ضایع بود. محمد مظفر ازاین‌معنی‌ملول شد و درواقعه دیدکه شخصی درپای‌گنبد تیربرکمان نهادی و هم‌آنجا برزمین‌انداختی[4]. چون

۱- مل: رود ۲ - م : نشانه‌بساز ۳- م : ندارد ٤ - مل : نهاد.... انداخت

محمد مظفر بیدارشد خدا را بستود و درحال سوارشد وبدان‌مقام آمدو همچنان که دیده بود عمل کردوتیر ازکمان بینداخت وبفرمودتابکندند [۵۵]
چاه گنج پیدا شد و غنیمت هرچه تمامتر به دست آمد و محمد مظفر قوی شد.

و سه‌ام به موضعی‌که امروز مشهوراست به «گورستان سرپلوک» مثل آن گنبدی واقع بود و آنجا هم چاه گنج بود و مردمان در زمان دولت امیر زاده اسکندر عمر شیخ [که] امیر ترمش در یزد داروغه بودگنج‌نامه بیافتند و آن زمین بشکافتند و گنج برداشتند و از آن گنبد اکنون اثر نیست. اما این‌ضعیف آن‌مقام که گنج برداشته‌اند مشاهده کرد.

ودیگر امرای‌یزدگرد هریک بقدروسع آنچه داشتند پنهان کردند و بعضی تخته[۱] سنگها ازطلا بریختند و در غلاف قیر کشیدند و برسر راهها بنهادند. چنانچه از آن‌جمله آخری‌طلابریخت[۲] ودرقیرکشیدند و بردر مصنعهٔ حاجی حیدر برسر راه «ریگ فیروزی» انداخته بودند و آن‌را درگل گرفته ومسافران چون برسیدندی آب از مصنعه برداشتندی ودر آن سنگ آخر ریختندی وچهارپایان را آب دادندی، ومردم ازاین معنی خالی‌الذهن بودند. تا روزی‌کاروانی‌ازراه‌خراسان‌به‌یزد آمدند[۳] وبر درمصنعه فرود آمدند[۳] درزمان شاه شجاع. ویکی‌ازفقرای‌یزد به‌نزدیک اهل کاروان آمد و سؤال کرد. سردار کاروان او را خشنود کرد وگفت که فردا به‌همین موضع بیا که ترا دست مایه مددکنیم. روز دیگر آن
[۵۶] فقیر به وفای وعده[۴] بدانجا رفت. ازکاروان اثرندید. چون نگاه‌گرد سنگ آخر نمانده بود وخورده ای چند ریخته بود. چون برداشت زرِ صامت بود. خرم شد و تمام برچید وبگداخت وسکّه‌کرد و بفروخت‌و از شدت فقر نجات یافت و ازمتموّلان شد. پس معلوم شد‌که‌کاروان ـ

۱ـ مل: ندارد ۲ ـ م: ندارد ۳ـ مل: آمد ۴ـ مل: به وعده وفا کرد

سالار آن گنج‌نامه یافته بود.

واین که بعضی‌مردم می‌گویند که در ایام ماضی سیلی عظیم بیامد و تمام بنای یزد خراب شد وگنج نامه را به خراسان برد و اهالی خراسان بیافتند و آن را برداشتند و بتدریج به یزد آمدند و گنج برداشتند و به‌خراسان بردند[1] این معنی بغایت واهی‌است. بنا برآنکه هیچ سیلی چنان نیاید که ازیزد به‌خراسان رسد.

یزدگردچون گنج بنهاد وامرا بااوموافقت‌کردندهمراه‌اوبه‌خراسان رفتند وگنج‌نامه‌با خود ببردند. چون‌یزدگرد را درخراسان به‌قتل آوردند گنج‌نامه‌ها در خراسان باز ماند و به دست مردم می‌افتاد و می‌آمدند و برمی‌داشتند.

غرض‌آنکه یزدگرد دریزدگنج پنهان‌کرد. وقصهٔ سیل که گفته‌اند واقع‌است ودرمحل خود گفته آید.

رفتن یزدگرد از یزد به جانب خراسان

یزدگرد از یزد کوچ کرد و به‌راه طبس‌متوجه خراسان شد ولشکر [۵۷] اسلام‌به‌یزد آمدواز عقب یزدگرد به‌راه‌طبس‌روان‌شد ودرچهاردیه‌طبس مالک‌ریب ومالک‌بن‌عمرواز لشکر اسلام‌وفات‌کردند وقبر ایشان‌درچهارده طبس مشهور است و لشکر اسلام بازگردیدند وراه گم کردند و بعضی در بیابان از تشنگی بمردند و از هم پراکنده شدند.

خبر واقعهٔ شهدای فهرج

چون لشکر اسلام دربیابان طبس راه‌گم کردند و پراکندگی در ایشان افتاد بعضی از صحابه و تابعین سربه فهرج برآوردند ودرفهرج فرود آمدند و سه‌روز بودند. روزچهارم[2]اهالی فهرج‌را به اسلام‌خواندندو

۱- مل: از « واهالی » درسه سطرقبل‌تا اینجارا ندارد. ۲- اصل: ذئب

ایشان دو روز مهلت طلبیدند که ما به‌اتفاق یکدیگر با اهل خانه و فرزندان به‌خدمت گرائیم و به‌اسلام درآئیم. و ایشان را تدارک کردند و علوفه‌سر انجام نمودند و بازگشتند و باهمدیگر مشورت کردند و بدان قرار یافت که به‌اسلام درآیند.

[پس] به‌طلب مردم فرافتر فرستادند و مردم خویدک را همچنین طلب کردند و به‌ایشان مشورت کردند. ایشان ابانمودند و گفتند[1] که ما از دین قدیم برنگردیم و این لشکراند کی اند و اکثر ایشان حرامی[2] اند، همان بهتر که بر ایشان شبیخون کنیم و ایشان را به‌قتل آوریم. اهل فهرج چون این سخن بشنیدید از اندیشهٔ خود پشیمان شدند و باایشان یار گشتند و سلاح بر داشتند و مترصّد بودند.

چون نیمی از شب بگذشت برسر لشکر اسلام آمدند و به‌محاربه
[۵۸] مشغول شدند و بسیار از صحابه | و تابعین [را] به‌قتل آوردند، مثل حویطب بن‌هانی خواهرزادهٔ حضرت امیرالمؤمنین و امام‌المتقین اسدالله الغالب علیه‌السلام و عمروبن‌عاصم[3] و عبدالله‌بن‌عامرکریز[4] و وحشی قاتل امیر حمزة بن‌عبدالمطلب و عبدالله تمیمی صاحب رایت حضرت امیر- المؤمنین علی علیه‌الصلوة والسلام و غیره، و جمعی کثیر با عبدالله بن عمرخطاب شهید گشتند. قبر حویطب بن هانی و عبدالله بن عامر در اندرون مزار متبرّک است، و عبدالله‌تمیمی صاحب رایت بیرون مزار مشهور است، وقبر وحشی پهلوی چاهوک است به‌قرب دوتیر پرتاب دور از مزار. واین چاه در آن زمان چاه آب بود و این صحرا کشخوان[5] بوذ.

وچون فتنهٔ شبیخون برخاست[6] ضعفا با اطفال از شرّ آن بی‌باکان بهراسیدند وخود را با فرزندان به کنار آن چاه انداختند. لشکر درعقب

۱- مل: می گویند ۲- م، ف: خراب ۳- م: عبدالله بن‌عاصم ۴- مل: کرم ۵- مل: کشتخوان ۶- اصل: خواست

ایشان براندند که ایشان را اسیر کنند. حرم حویطب بن هانی رقیه بنت نوفل فرزند بشیر داشت برکنار گرفته درچاهخانه آمد بازنان و دختران صحابه. چون لشکر از عقب ایشان بر لب چاه‌خانه آمد وحشی جهت محافظت ایشان با لشکر فهرج محاربه‌ای مردانه[1] می‌نمود. تا آفتاب طلوع کرد وحشی را شهید کردند برپشت چاهخانه درآن مقام که امروز قبراوست و رقیه با فرزند بشیر خود را درچاه انداخت ودختران | وزنان موافقت [۵۹] کردند، و به‌حکم باری تعالی درحالی چاه خشک شد وعمق اودوازده[2] ارش بود پنجاه شد. و چون لشکر دراندرون چاهخانه آمدند معصومان را ندیدند. بندار نامی که سرهنگ لشکر مجوس بود سر در چاه کرد هردو چشمش نابینا شد. هرچند فریاد کرد سود نداشت و آن معصومان درکنف عصمت حق تعالی پنهان ماندند.

اکنون بر سر آن چاه مردم به‌زیارت روند و بوی خوش برآتش نهند و حاجت‌طلب کنند و بیشتر حاجت روا شود، و بعضی نیت‌حاجت کنند و سنگریزه درچاه اندازند. اگر از چاه آواز غریدن به‌گوش آید حاجت روا باشد و اگر آن‌حاجت روا نشود هیچ آواز بیرون نیاید. اما سنگ درآن چاه‌انداختن بغایت ترک ادب است و نمی‌شاید. وجناب مولانای اعظم اعلم افضل قدوةالعلما والفضلا شمس‌الملة والدین محمد البافقی نورالله مرقده به‌کرّات این معنی‌را درخلا و ملا منع می‌فرمودند. بعد از آن مردم سنگریزه به‌شکر کردند و همچنان از ادب دور است.

ودر این چاهخانه به‌کرّات حضرت خضرعلیه السلام را دیده‌اند و میعادگاه چهل‌تنان است وشب درآن نواحی‌کسی‌را زهرهٔ بودن‌نیست و مقامی بغایت متبرّک است.

روزدیگر آن کشخوان خشک شد و صحابه و تابعین در آنجاشهید

---

۱ - مل: ندارد   ۲ - مل: پانزده

افتاده | بودند و لشکر مجوس خواستند که ایشان را برهنه گردانند. [۶۰]
باد و طوفان برخاست[۱] و آفتاب سیاه شد و باد ریگ بر چشم آن
جماعت زدن گرفت. سراسیمه گشتند وآنچه نیز باخود داشتند بگذاشتندو
بگریختند و دو شبانروز این باد و ریگ متصل بیامد و تمام شهیدان در
زیر ریگ ناپدید شدند. چنانچه هیچ اثر ایشان در روی زمین نماند و
جمعی زخم‌دار به‌راه یزد بیامدند و دریزد درگذشتند و هرکس به‌مقامی
که فرود آمده بود در آن مقام وفات‌کرد ودر آن مقام او رادفن کردند و
قبر ایشان مشهور است.

از آن‌جمله یکی‌در مُریاباد خلف‌خانهٔ مولانای اعظم سعید مغفور
مذکور فیه آسوده است و قبر او فاش است.

ودیگری در «مزارگورستان غازیان» کنار «گود آهنگران» وبردر
مسجد نودر میدانگاه وخلف دروازهٔ مهریجرد و آنکه اورا «پیر برج»
میخوانند.

ودیگری در مقابل امامزاده معصوم، وقس‌علی‌هذا.

بیت

وه که چون‌برخون[۲] این پاکان فرودآید مگس
تا قیامت زهر گردد در دهانش انگبین

ودرین‌صحرای فهرج قطعه قطعه زمین‌چنان می‌باشد که گویاهرگز
اثر بادوغباربرو نگذشته. و دردهٔ عاشورا چنان سرخ می‌شود که گویا
خون جوشیده است و مردم به‌زیارت روند.

ومبارزالدین محمد مظفر مقابل مزار مدرسهٔ عالی | ساخته است [۶۱]
و آب در اوجاری‌است و شوربا جهت آینده و رونده وقف نموده‌اند.
ومولانای‌اعظم‌سعیدشمس‌الدین‌محمدبافقی‌بیرون‌مزارعمارتی‌نزه[۳]

---

۱ - اصل: خواست ۲ - م : جان ۳ - مل : منزه

ساخته و آب در او جاری است و موالی و اهالی بدین مقام بعد از زیارت روند و طبخ کنند و گاه گاه سماع نیز می باشد.

خبر رفتن یزدگرد به خراسان و کشته شدن در آسیا

ولشکر اسلام که در فهرج آمده بودند آنچه از قتل بازمانده بودند بگریختند و به راه کوفه پیش سعدوقاص رفتند و خبر باز گفتند و یزدگرد به خراسان رفت و در مرو ماهوی سوری [که] کنارنگ یزدجرد بود به استقبال آمد و یزدجرد را تعظیم کرد و فرخزاد یزدجرد را به ماهوی سپرد و خود متوجه طبرستان شد.

و پیوسته خبر از عراقین می رسید که لشکر اسلام تمام ولایت[1] فرو گرفت. ماهوی دانست که دولت از عجم برگشته است. طمع در خزینه و تاج و نگین یزدجرد کرد و قاصدی به سمرقند پیش بیژن ترک فرستاد و لشکر طلب کرد. بیژن خود به حرب یزدجرد آمد و در روز ماهوی با یزدجرد به حرب رفت. ماهوی از یزدجرد برگشت و لشکر یزدگرد به هزیمت رفتند و یزدگرد در آسیا گریخت. آسیابان طمع در جامهٔ یزدگرد کرد و کاردی بر پهلوی او زد و یزدگرد را بکشت و اورا برهنه کرد و لاشهٔ او را در خزینهٔ آب آسیا انداخت، | «فقطع دابرالقوم الذین ظلموا والحمدلله رب [۶۲]
العالمین». پادشاهی ملوک عجم آخر شد و به اسلامیان رسید.

خبر واقعهٔ زمان خلافت مخالفان

چون عمر[2] مرد و عثمان بجای او نشست بجهت فتح خراسان و ماوراءالنهر سعیدبن عثمان وقثم بن عباس و عمروبن مالک را با لشکر[3]

---

۱ - م : ندارد ۲ - یک عبارت نفرین عربی حذف شد.
۳ - مل : اسلام

بطرف خراسان روان کرد و ایشان بطرف فارس آمدند وازفارس به راه ابرقو به یزد آمدند و مردم یزد تمام به‌اسلام در آمدند و با لشکر معاون شدند وبطرف فهرج روان گشتند وتاراج و قتل وسبی کردند. و آنچه‌از ولایت یزد مجوس مانده بود جزیه قبول کردند و دریزد مسجد ومحراب بجای آتشخانه بساختند و ادیب جهت تعلیم اطفال نصب کردند ویزدرا به عمربن‌مغیره سپردند. ودوقبیله‌ازعرب دریزد مقیم گردانیدند: بنی‌تمیم و بنی تازیان.

و لشکراسلام‌به‌خراسان‌رفتند وماهوی‌را به‌قتل آوردند ومال بسیار ازخراسان به‌جزیه ستدند و به عثمان فرستادند و ازجیحون عبورکردند. ودر ترمذ و بعضی‌گویند در بلخ عکاشة بن تغلبه شهادت یافت و او از کبار صحابه بود. و درسمرقند قثم‌بن‌عباس شهادت‌یافت. ولشکراسلام ازسمرقند به سغد و بیکند رفتند ومسخر کردند و بعضی را به اسلام در آوردند ودیگران‌جزیه قبول کردند | و تاسرحد ختن برفتند وبازگردیدندو [۶۳]
به‌خراسان آمدند.

خبرخلافت امیرالمؤمنین امام المتقین اسدالله الغالب علی ابن ابی‌طالب علیه الصلوة والسلام

چون بعد ازعثمان‌حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام‌مرتکب‌خلافت شدند عاملان عثمان را عزل فرمود و سلم‌بن زیاد را به‌فارس فرستاد و عراق عجم را بدو داد و سلم‌بن‌زیاد به‌فارس آمد و عراق را ضبط دادو در فارس «دروازهٔ‌سلم»[۱] رامفتوح‌گردانید و آن‌دروازه به‌اسم اومشهور است. و مال تمام عراق به‌شیراز پیش‌او بردند از اصفهان و قم‌وکاشان‌و ابرقو ویزد، و سلم به‌خدمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرستادتا فتنه میان امیرالمؤمنین ع و معاویه بالا گرفت و آخر امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام

۱ ـ مل : مسلم

در کوفه در شب بیست و یکم رمضان به دست عبدالرحمن بن ملجم علیه‌اللعنه شهادت یافت و خلافت به امارت مبدل شد و بنی امیّه بر مملکت استیلا یافتند تاامارت به عبدالملک‌بن‌مروان[1] رسید. اورا معلمی بود که ابوالعلا طوقی می‌گفتند و معتقدفیه بنی‌امیه بود.

عبدالملک یزد را به ابوالعلاداد و اورا باعلم‌یزید که‌عبیدالله بن‌زیاد داشت‌ودرواقعهٔ کربلا باعمرسعد همراه کرده بود عبدالملک آن‌علم را بجهت یُمن‌فتح‌به‌ابوالعلاداد واورا | به‌یزدفرستاد. ابوالعلابه‌یزد آمدوعلم [٦٤] همراه بیاورد ودراین مقام که امروز «بایله»[2] می‌خوانندفرودآمد وبفرمود که جهت او باغی خرم بساختند و درمیان قصری برافراختند. ابوالعلا درآن باغ ساکن‌شد وآن‌را باغ وقصرابوالعلا گفتندی و«باغ علی»رابه‌لغت یزد «بایله»[2] گفتندی. و ابوالعلا مردم رابه‌بنی‌امیه‌دعوت کرد واودریزد بود تا زمان مروان و هیچ‌کس او را از یزد انتزاع نکرد و تبع او دریزد بسیارشد.

۱- اصل : عبدالملک بن هشام ۲- مل: پاپله

مقالت سه‌ام

در ذکر عمارت بنی‌امیه در یزد و بنی‌عباس و آمدن احمد زمجی به یزد و کشته شدن ابوالعلا و عمارت احمد زمجی

از عمارت بنی امیه در یزد باغ علا[1] بود که ذکر رفت و چند بیوتات متفرقه که تابعان[2] او ساختند. و در زمان مروان حمار در خراسان از داعیان بنی عباس ابومسلم صاحب‌الدعوة مروزی[3] خروج کرد و با نصر سیار[4] که از اکابر بنی امیه بود و حاکم خراسان بود محاربه کرد و آخر به قتل آمد و حمید[5] قحطبه و حسن شیبانی[6] و سلیمان صُرَد را به سرخس فرستاد و چون خراسان اورا صافی شد از راه استراباد متوجه دامغان شد و لشکری با حمید قحطبه همراه کرد و به فارس فرستاد و اسلم پسر سلم زیاد[7] که در فارس والی بود و اورا اسلم عادی گفتندی حمید قحطبه | لشکر به فارس [٦٥]
آورد و با اسلم محاربه کرد و اورا بگرفت و به قتل آورد و فارس او را صافی شد و ابومسلم، احمد بن محمد زمجی را بالشکری نامزد اصفهان و یزد کرد و احمد زمجی به اصفهان آمد و بستد و متوجه یزد شد و چون به نزدیک رسید ابوالعلا بگریخت و به ابرندآباد رفت و در دژ ابرندآباد که معمور بود متحصن شد.

احمد زمجی از عقب او برفت و آن دژ را بگرفت و بفرمود تا آن دژ را ویران کردند و ابوالعلا را باعلم یزید به شهر آورد و هردو

١- م: اعلا، مل: ابوالعلا   ٢- م: باتفاق   ٣- م: المروزی   ٤- مل: نفر بسیار   ٥- م: امیر   ٦- ف: سیستانی   ٧- ف: مسلم، به تعلیقات نگاه کنید

را به آتش بسوخت و اتباع او را به قتل آورد و قصر او [را] ویران کرد و درجنب آن بنا [1] خود باغی از آن خوبتر بساخت و قصری رفیع برافراخت و نهر جاری گردانید و آن‌را محمدآباد نام کرد و اکنون آن باغ به‌محله‌وخانه مبدل شد و درداخل‌شهر [ست] وآن‌را «مدآبادکوچه‌باغ» خوانند یعنی محمدآباد.

وآب مدوارکه درطرف مهریجرداست به‌سعی‌اوازکوه به کشخوان جاری‌گشت‌واکنون‌داخل‌آب‌نعیم‌آباددارالعباده‌می‌گرددوآن‌را «محمدآورد» نام نهاد و اکنون «مدوار» می‌خوانند و مدوار [را] اواحیاء کرده.

و برابر حمام مولانا خضر علیه الرحمه قرب دروازهٔ مهریجرد مسجدی‌ساخته‌که آن‌را «مسجد پتک» خوانندوآن‌مسجدهم‌ازعمارت‌اوست.

و در باغ کوشکی بغایت | رفیع ساخته وآن را «کوشکنو» نام‌نهاد و امروز آن دروازه را بدان نام می‌خوانند. [۶۶]

وابومسلم به‌حرب مروان رفت و مروان کشته گردید وابوالعباس سفاح بخلافت نشست و او اول از خلفای بنی عباس بود و اهل یزد مال به‌بنی‌عباس می دادند.

خبر یعقوب لیث

چون یعقوب‌لیث درسیستان خروج‌کرد و فرزند علی درهم که از ملکزادگان کرمان بود با رتبیل [2] ملک هند به قتل آورد و بر آن ولایت مستولی‌شد و به‌راه بیابان ایلغارکرده به‌درکرمان آمد وطوق‌بن‌مغلس [3] را بگرفت وبه‌شیراز رفت وهفت نوبت لشکربه سرخلیفه برد و هر نوبت شکست می‌یافت وآخرنوبت دربرف بمرد و خلیفه برادر او را عمروبن لیث تربیت‌کرد و منشور سلطنت داد و خراسان وعراق و فارس به‌اسم‌او کرد وعمرولیث به‌فارس آمد ومسجد عتیق بساخت و ازفارس به‌کرمان

---

۱ - م : بنام ۲- اصل : زنبیل، زینل ۳- : اصل مقلص

رفت و ازکرمان به‌سیستان، وبرتخت سلطنت نشست، ومال یزدبه‌عاملان او می‌رسانیدند.

وچون امیراسمعیل سامانی به فرمان معتمد خلیفه ازبخارا متوجه حرب عمرولیث شد و او را بگرفت و پیش خلیفه فرستاد خلیفه او را در زندان کرد تابه‌گرسنگی بمرد و خراسان سامانیان‌را | صافی‌شد وعراق [۶۷]
آل‌بویه را مثل عضدالدوله که در راه فارس بند امیر ازمستحدثات‌اوست وبرادر[ش] فخرالدوله وفرزند اومجدالدوله عراق را داشتند ومال یزد به‌عاملان‌فخرالدوله‌می‌دادند، تازمان‌سبکتکین‌درآمدودولت آل‌بویه به‌آخر آمد و فخرالدوله درگذشت و مجدالدوله کوچک بود. مادراوزن‌عاقله‌و کاردان بود . و سلطان محمود غزنین‌و قندهار و هندوستان وخراسان و سمرقند صافی‌کرده بود.

چون خبر وفات فخرالدوله بشنید عزیمت عراق کرد و ایلچی پیش مادر فخرالدوله‌ملکه ترکان فرستاد وخزاین فخرالدوله طلب‌کرد. ملکه ترکان در جواب سلطان محمود بنوشت‌که آن‌روزکه فخرالدوله زنده بود مرا از سلطان بیم بود. امروزکه او درگذشت‌مرا ازسلطان هیچ دغدغه نیست ! بنا برآنکه سلطان پادشاه عادل مآل اندیش است: اول آنکه خزینهٔ فخرالدوله‌که مانده امروز مال یتیم است وسلطان مال یتیم تصرف نکند. دیگر آنکه عراق و فارس واهواز ملک یتیم است و ملک ومال یتیم را به‌تغلّب متصرّف‌شدن شیوهٔ شهریاران‌عادل‌نبوده و اگر متصرف شود عاقبت او وخیم باشد. دیگرآنکه فخرالدوله تنها از میان رفته ، ملک و امرا و لشکر باقی است و آلات حرب مهیّا. | چون [۶۸]
سلطان‌بدین طرف آید بضرورت حرب‌باید‌کرد. بعدازآن کارزار[1] ازدو بیرون نیست و نباشد: اگر سلطان غالب آید با زنی بیوه برابری‌کرده باشد و مال و ملک یتیمی به‌تغلّب تصرّف نموده باشد، واگر برعکس

۱- ف: کار

شکست بر لشکر سلطان آید تا دامن قیامت این ننگ از دودمان او نرود که چون او پادشاهی با زن بیوه‌ای مقاومت نتوانست نمود و هزیمت یافت. اکنون رای رای سلطان است!

چون سلطان محمود این مکتوب برخواند تعجب کرد و انگشت در دندان گرفت.

شعر

به دل گفت کاین کاردان گر زن است
به فرهنگ مردی دلش روشن است
زنی کین چنین کردنیها کند
فرشته بر او آفرینها کند

سلطان ترک عراق گرفت و عراق در تصرف سبکتکینیان در نیامد و در تصرّف مجدالدوله بماند.

و از مجدالدوله پسری آمد و اورا علاءالدوله نام کرد. و مجدالدوله سی و دو سال سلطنت کرد و درگذشت. و علاءالدوله پسر او به اصفهان آمد و در اصفهان قرار گرفت. و او مردی نیکو محضر بود و چندان در پی مملکت داری نبود. و دولت سبکتکینیان به آخر آمد و رایت سلجوقیان بالا گرفت.

خبر آل سلجوق و آمدن سلجوقیان به عراق و آمدن سلطان جلال‌الدین ملکشاه به اصفهان [۶۹]

چون دولت از خاندان غزنویان روی بتافت آفتاب دولت سلجوقیان از آسمان اقبال طلوع کرد و قزل ارسلان به سلطنت بنشست و بعد از او آلب ارسلان و بعد از او سلطان جلال‌الدین ملکشاه که بهادر این خاندان بود و او را وزیری چون نظام‌الملک بود.

سلطان ملکشاه از خراسان به‌عراق آمد و تمام عراق و آذربایجان در تصرف گرفت و به‌اصفهان آمد. علاءالدوله کالنجار سلطان را استقبال نمود و پیشکشهای پادشاهانه بگذرانید. سلطان ملکشاه اورا تعظیم کرد که از سلاطین آل بویه او مانده بود. شرم داشت که اصفهان از او بگیرد[1]. علاءالدوله‌را بگذاشت و خود به طرف بغداد روان شد و سه سال برفت. بعد از آن به‌فارس مراجعت فرمود و هوای اصفهان داشت. پیش علاءالدوله فرستاد و او را خلعت پادشاهانه داد و گفت که حرمت تو بر ما واجب است. اما بدان که مرا دوازده‌هزار جانور همراه است و هیچ مملکتی بغیر از اصفهان مرا جای نشست برنمی‌تابد، اگر صلاح باشد اصفهان را به من گذارد و هر مملکت دیگر که خواهد به‌عوض بستاند[2].

وچون رسول پیش علاءالدوله آمد و مکتوب و خلعت سلطان بیاورد علاءالدوله گفت فرمان بردارم و مرا داعیهٔ | سلطنت نیست، اما از وطن ناگزیر است. ولایت مختصر مرا کافی است که اقطاع من باشد و من در آنجا به‌عبادت مشغول گردم. باقی سلطان حاکم است. و رسول را نوازش فرمود و خلعت داد و باز فرستاد. [۷۰]

چون رسول پیش ملکشاه آمد ملکشاه بدو آفرین کرد و او را بستود و دختر عمّ خود سلیمانشاه ارسلان خاتون [را] نامزد او کرد و زفاف کردند و به استصواب رای نظام‌الملک یزد را نامزد علاءالدوله کالنجار کردند و گفتند یزد عبادتخانهٔ اوست و یزد را «دارالعباده» نام کردند و علاءالدوله را با ارسلان خاتون و تبع او روانهٔ یزد کردند در سنهٔ اربع وخمسمائه.

واصفهان به‌سلطان ملکشاه باز ماند و سلطان به‌اصفهان آمد و دارالسلطنه ساخت. و مدفن سلطان در اصفهان است و بعضی فرزندان مثل سلطان محمد و برکیارق و سلطان محمود. نیز گویند نظام‌الملک در اصفهان مدفون است.

۱- مل: باز بگیرد ۲- مل: گذاری و هر مملکت دیگر که خواهی بعوض بستان.

مقالت چهارم

آمدن ابوجعفر علاءالدوله بن مجدالدوله کالنجار به یزد و ساختن مدرسهٔ دو مناره و گنبد خانه و غیره و ذکر فرزندان او تا زمان اتابکان

چون ابوجعفر علاءالدوله کالنجار با حرم خود ارسلان خاتون و خدَم وحشم خود به یزد آمد یزد رونقی دیگر یافت. و اومردی خدا-ترس بود وبا مردم مساهله می‌نمود و مردم درزمان او مرفه‌الحال بودند. [۷۱]

وارسلان خاتون مردم را پیوسته لباس پوشانیدی، وهرروز دوشیلان داشتی: یکی خاص و یکی عام. و بر سر شیلان او البته مردم حاضر کردندی به‌تکلیف، به‌مرتبه‌ای‌که مردم‌را در سربازار به‌تکلیف به‌شیلان بردندی.

ذکر مسجد قدیم جمعه درشهرستان

از احداث‌اوست و بر «درده» پهلوی مسجد مناری بلند یک قفصه ساخت و القاب ارسلان‌خاتون به‌کاشی‌تراشیده‌در دور زیرقفصهٔ منار ترکیب کردند ومشهور بود به «منارهٔ درده» واین منار قایم[1] بود تاسنهٔ اثنی وثلثین و ثمانمائه. بعداز آن بیفتاد بطرف خانهٔ خواجه حیدرشاه زرگر وهیچ آدمی را گزند نرسید. ومسجد جمعهٔ شهرستان را آثارباقی است وکس در آنجا نماز نمی‌گزارد[2].

وعلاءالدوله بفرمود که مدرسهٔ عالی‌بنا نهادند و دو مناره‌به‌درگاه مدرسه بساختند و جهت مدفن خود گنبد عالی‌بساخت و آن مدرسه‌به «دو

---

۱ - م : قدیم ۲ - اصل : نمی گذارد

مناره» مشهوراست. و علاءالدوله در آن گنبد مدفون[۱] است و اتمام آن در سنهٔ سبع عشر وخمسمائه بود.

دریزد بسیار عمارت به‌جای آورد. و او را چهار سرهنگ بود: یکی را نام مسعود بهشتی گفتندی که باغ بهشتی بدو منسوب است، و دیگر را ابویعقوب دیلمی، و دیگری ابویوسف، وچهارم کیانرسو که «مدرسهٔ سر ریگ» که آثار آن هنوز باقی است از استحداث اوست و «آب نرسوباد» را او جاری کرده است و «محلهٔ نرسوباد» بدو منسوب است. [۷۲]

وعلاءالدوله این چهارسرهنگ را بفرمود که حصاری درگرد شهر بکشیدند. این چهارسرهنگ یزد را احصار کشیدند، ازکنار باغ بهشتی و طرف دولتخانه. وآثار آن هنوز باقی است وبرجها ثابت است و اکنون خانه‌های مردم بدان دیوار متصل گشته و بارو داخل شهر است.

وچهار دروازه مفتوح کردند ودرهای آهنین نصب کردند، ونام این چهارسرهنگ برچهار دروازه به‌خط کوفی برآهن کنده‌اند و آن چهار دروازه یکی کوشکنو و دیگری قطریان و سه‌ام مهریجرد و چهارم درب کیا.

ومتعلقان علاءالدوله هریک عمارتی بساختند. و در محلهٔ سرریگ کیانرسو مدرسه‌ای عالی بساخت و آثار آن هنوز باقی است، پهلوی چاه خانهٔ آب‌سرد و بازارخواجهٔ سعید شمس‌الدین محمد[۲] طاهر است و خرابی دراو راه یافته.

وابویعقوب محلهٔ یعقوبی عمارت کرد و قنات او جاری کرد و بیوتات وبساتین بساخت واورا به‌خود منسوب گردانید ویعقوبی نام نهادو اکنون محلهٔ معمور است و مردم آنجا بیشتر مردم اهل تمیزندو به‌قریهٔ مُریاباد متصل ومردم صاحب‌اتفاق تعصب‌دار باشند و حکم دودانگه[۳] دارند و دایم‌الاوقات به‌کسب وطاعت مشغول‌اند واکثر مرفه‌الحال باشند. [۷۳]

۱- مل: آسوده ۲- ف: «محمد» ندارد. ۳- م: بدون نقطه است

وهم در سرریگ برادرکیانرسو، کیا شجاع، مدرسهٔ دیگر بساخت درجنب مدرسهٔ برادر خود و از آن آثار محوگشته مگر نصفی دیوارگنبد خانه‌اش باقی مانده.

ودوخواجه‌سرای ارسلان‌خاتون داشت، یکی رانام لالا ریحان و دیگری راخواجه صواب. لالاریحان هم درسرریگ قرب کناسه حظیره وقبهٔ عالی بساخت، و خواجه صواب قنات آب صواب جاری کرد واکنون آن‌را «آب سوا» می‌خوانند.

وارسلان‌خاتون دوکنیزک خاص داشت که خزینه‌دار او بودند: یکی را ابر نام و دیگری را مبارکه. ایشان نیز قناتی جاری کردندمشهور به «ابرومبارکه».

وعلاءالدوله‌مسجد قدیم ساخت بر« درده»، آنجا که‌ارسلان‌خاتون مناره ساخته بود و بر سرگنبد مناری بساخت و برتحت مسجد نقبی برسر آب زارچ بکند و مردم شهر از آن آب پیوسته مستفیض می‌گردند و آن مناره بر سرگنبد تا سال هشتصدوپنجاه ونه هجری بود و نشانه گاه مسافران بود. بعد از آن بیفتاد. اما گنبد و مسجد و نهرآب زارچ همچنان معمور است و با مسجد جمعهٔ نومتصل است. وعلما و موالی دراین مسجد بیشتر اوقات معتکف باشند و درجمعه جماعت گزارند[۲]. [۷۴]

وعلاءالدوله را از ارسلان خاتون پسری آمد اورا گرشاسب الدوله نام کرد و به‌امیرزاده علی گرشاسب الدوله مشهورگشت، وهمچنین او را دختری آمد و اورا عطاخاتون نام کرد و به‌ملکه عطاخان مشهورگشت.

و چون به‌حدّ بلوغ رسیدند[۳] سلطان جلال الدین ملکشاه امیرعلی گرشاسب را به‌ملازمت طلبید و او ملازم سلطان شد وسلطان اورا قابل

۲ - اصل: گذارند ۳ - ف: رسید

یافت. نوازش فرمود و اورا هرروز پایه می‌افزود تا سرآمد امرا شد. و عطاخاتون [۱] را نامزد پسر خود سلطان محمود کرد و زفاف کردند. عطا خاتون [۱] ازسلطان‌محمود پسری آورد[اورا] علاءالدولهٔ عطاخان گفتندی‌و به مادر باز می‌خواندندی.[۲]

و ارسلان‌خاتون‌در یزد وفات یافت‌و بعد از آن چون‌سالی‌بگذشت علاءالدوله کالنجار وفات یافت و ایشان‌در گنبدخانهٔ «مدرسهٔ دومناره» مدفون‌اند. و سلطان ملکشاه در بغداد وفات یافت.

ذکر آمدن علاءالدوله عطاخان

و بعد ازچند سال سلطان محمود نیز وفات یافت و علاءالدوله عطاخان به‌یزد آمد با مادر ودریزد ساکن شد و به‌قرب‌مدرسهٔ دومناره مدرسهٔ عالی‌بساخت وگنبدخانه‌راست‌کرد و آب محمودآباد درو جاری گردانید و آن مدرسه هنوزموجود است. و بر درگاه مدرسه دو مناره بساخت واکنون‌آن‌مدرسه‌زندان‌شریعت‌است‌وآن‌را «مدرسهٔ عطاخان» گویند. [۷۵]

چون‌علاءالدوله‌وعطاخاتون که‌مادرش‌بودبه‌نزدیک[۳] (؟) دخترترکان خاتون هم از شاه‌محمود همراه بیاوردند و این ترکان خاتون نه‌از عطا خاتون بود، ازسرّیه بود، به‌خدمت عطاخان قیام نمود وملازم می‌بود.

نقل‌است‌که شیخ ربّانی و قطب صمدانی شیخ فخرالدین احمد الاسفنجردی‌درکوچهٔ فهّادان‌درزاویه‌ای‌معتکف بود و به‌طاعت‌وعبادت مشغول. روزی درچلهٔ زمستان ملکه عطاخاتون‌باترکان خاتون به‌زیارت شیخ‌احمد رفت. چون زمانی درحضور شیخ بنشست از آنجاکه خرق عادت اولیاست سر درخرقه کشید و بعد ازساعتی سر بر آورد و یک

---

۱ - م: خان ۲ - محمود در کودکی مرده، به تعلیقات نگاه کنید.

۳- ف، م: ابرویک، مل: یژدیک (؟)، اساساً عبارت مغشوش است و ظاهراً افتادگی دارد.

دسته نرگس تازه برکف گرفته پیش ملکه عطاخاتون داشت. ازآنجا که غـرور سلطنت بود عطاخاتون اشارت به‌ترکان خاتون کرد که بستان! ترکان‌خاتون دست شیخ بوسه داد و بستد. شیخ‌احمد برترکان‌خاتون‌نگاه کرد وگفت برو بابا که به‌تو دادیم . چون شش ماه برآمد عطاخاتون وفات‌کرد و ازکرمان نبیرهٔ قاوردشاه سلجوقی‌ترکان‌خاتون‌را بخواست‌و به‌کرمان رفت و به‌زنی پسرخود سلیمانشاه داد و مرتبهٔ ترکان بیفزودو [٧٦]
درکرمان‌مدرسه‌ای‌بساخت‌ومدرسهٔ ترکان‌خاتون‌درکرمان مشهور است.

ذکر امیرعلی گرشاسب بن علاءالدوله کالنجار بعد از وفات سلطان ملکشاه سلجوقی

چون‌سلطان‌دربغداد وفات‌یافت‌نعش‌اورا به‌اصفهان آوردند ومیان پسران سلطان مخالفت و منازعت پیدا شد، و سلطان را چهار پسربود: اول سنجرواوسلطان‌خراسان‌بود وماوراءالنهربه‌سنجر[1] داده‌بود، [ودوم] سلطان محمد و ترکان‌خاتون مادرش دراصفهان بودند ، وسه‌ام برکیارق بود و او در ری بود، و چهارم سلطان‌محمود. و میان ایشان به‌محاربه انجامید وآخر بر سلطان‌محمد قرارگرفت ، و بعد از او برکیارق و بعداز اوسلطان‌محمود.

وامیرعلی‌گرشاسب چون مخالفت دید عراق‌بگذاشت و به‌خراسان پیش سلطان سنجر رفت. سلطان سنجر او را معزز‌گردانید و همچنان پایه‌ای‌که داشت بر اومسلّم‌داشت‌بلکه بر اوبیفزود.امیرمعزّی‌شاعربسیار قصیده به‌مدح امیرعلی‌گرشاسب‌گفته و باغ‌گرشاسبی در اهرستان از استحداث اوست و بدو منسوب است.

و امیرعلی را پسری بود او را فرامرز نام‌کرد وکیفرامرزکه به ابرندآباد متصل است اوساخت و بدومنسوب است.

۱- مل: تسخیر

وسلطان سنجر به عراق آمد و با سلطان محمود حرب کرد و او را بگرفت و آخر او را ببخشید و دختر خود را مه ملک[1] به زنی به وی داد و ری و همدان و قم و ساوه | بدو بخشید. [٧٧]

و علی گرشاسب بن علاءالدوله وفات یافت و امیر فرامرز قائم مقام پدر شد و سلطان سنجر عمزادهٔ خود بدو داد و فرامرز را از او دو دختر آمد و در خدمت سلطان سنجر بودند. و علاءالدوله عطاخان که در یزد بود بر در اصفهان بواسطهٔ منازعهٔ سلطان محمد و برکیارق کشته شد و نعش او را به یزد آوردند و در مدرسهٔ خودش دفن کردند.

خبر محاربهٔ سنجر با خانان ختای در زمین بی کند[2] به ترکستان و کشته شدن فرامرز بن علی گرشاسب و بخشیدن سلطان سنجر یزد را به دختران او

خان ختای لشکر از ختا و تترو[3] مغلستان و چین برداشت و عزم ولایت ترکستان و ماوراءالنهر کرد، و چون این خبر به سلطان سنجر رسید لشکر از مرو برداشت و از خراسان بگذشت و از جیحون عبور کرد و در صحرای بی کند[4] هر دو لشکر بهم رسیدند و لشکر ختا کافر بودند و بیحدّ و شمار. لشکر سلطان منهزم شد و پنجاه هزار سوار در صحرا از لشکر سلطان کشته گردیدند و حرم سلطان سنجر ترکان خاتون[5] را بگرفتند، و ملک سیستان ملک تاج الدین در قلب بود و به سلطان شبیه، وی را هم بگرفتند و به ختا بردند و بعد از یک سال باز فرستادند با حرم سلطان، و در آن حرب فرامرز بن علی گرشاسب کشته شده بود. سلطان سنجر یزد را به دختران او داد | و او را پسر نبود و دو دختر داشت. [٧٨]

---

١ - م، مل : مهاکک ، ف : ملکک
٢ - ف ، م می کنبد، مل : چین می کند
٣ - ف: « وتتر » ندارد
٤ - ف و م : نه کنبد
٥ - م ، مل ، ف : ترکان طغماج

مقالت پنجم

در ذکر اتابکان یزد و عمارت ایشان از اتابک سام بن وردان زور و برادر او عزالدین لنگر تا اتابک یوسفشاه که آخر اتابکان یزد بود

مورّخان چنین آورده‌اند که چون خطهٔ یزد به دختران فرامرز بن علی گرشاسب بن علاءالدوله کالنجار قرار گرفت سلطان سنجر یکی از امرای فرامرز بن علی گرشاسب را فرمود که اتابک دختران باشد و ضبط مملکت او بدهد. اهالی یزد اتفاق بر اتابک سام کردند و اتابک سام ضبط مملکت بداد.

و دختران در یزد ساکن شدند و به عمارت و زراعت مشغول گشتند و بغایت خداترس و پرهیزگار بودند، بمرتبه‌ای که با وجود سلطنت سلیمان صفت از کسب دوک و سوزن طعام خوردندی و هرروزه ده گوسفند شیلان ایشان بود و یتیمان و بیوگان و اسیران را نفقه یوماً فیوماً معین کرده بودند و کلاً بی‌قصور خرج الیوم به خانهٔ ضعفا می - رسانیدند.

و در جنب مسجد جمعهٔ قدیم که آن از استحداث علاءالدوله کالنجار بود جماعتخانهٔ مروح بساختند جهت زمستان خانهٔ مسجد، و در جنب جماعتخانه گنبدی جهت مدفن خود بساختند و در آنجا مدفون‌اند و مردم به زیارت روند و حاجت خواهند و به مراد رسند. و دائم الاوقات در این مسجد به تلاوت و طاعت مشغول باشند. | و این جماعتخانه از اهل الله خالی [۷۹]
نباشد و آن را «جماعتخانهٔ دختران» خوانند.

واتابک سام قریب دروازهٔ مهریجرد مدرسهٔ عالی بساخت وگنبد خانهٔ معظم برافراخت و آثار مدرسه باقی است. وگنبد خانه قایم است[1] ومردم در آن گنبدخانه روند مثل مؤذنان وقاریان و آوازگردانند.

واتابک سام مردی حلیم بود و سالش به‌نود رسیده بود و مردم‌از او ایمن بودند و به مراد خود زندگانی می‌کردند ، و خرابی درمملکت واقع می‌شد اتابک سام کارلشکر و رعیت نمیتوانست ساختن.

اورا برادری بود کوچک [که اورا] عزالدین لنگر گفتندی و او مردی بهادربود و بسیارخدمت آل‌سلجوق کرده‌بود وحکومت اصفهان‌و شیراز کرده بود و درزمان‌منکوبرس[2] بسیار محاربه کرده بود وبهادری نموده. آورده‌اندکه باروی‌شیراز اوکشیده.

و عزالدین‌لنگررا به اتابکی‌منسوب نمودند ، و اتابک سام ضبط مملکت به‌عزالدین لنگر بگذاشت‌ودست بازکشید.

خبر اتابک عزالدین وفرزندان وعمارت اوو فرزندان او

چون عزالدین لنگر به‌اتابکی بنشست ضبط مملکت بداد و اساس سلطنت راست‌کرد وشهرو ولایت معمورگردانید و مفسدان‌وبی‌باکان را سیاست فرمود و مردم به‌کسب و طاعت‌مشغول بودند و او را چهارپسر بود .

یکی وردانزور ، و اوجوانی‌شجاع بود | و ملازم محمدبن ملکشاه [۸۰]
بود و درپای قلعهٔ الموت‌باملاحده بسیارحرب کرده بود ودردارالخلافه لقب حسام امیرالمؤمنین نام نهاده بودند . و دریزد مدرسهٔ عالی‌بساخت وگنبد خانه جهت مدفن خود بپرداخت و دومنار بردرگاه مدرسه قایم کرد و هنوز آثار آن باقی است درمیان بازار شهرنزدیک بازاردلالان و

۱ - م : « وگنبد خانه قایم است » ندارد ۲ - م : منکوجانی

آن [را] «مدرسهٔ وردانزور» خوانند مشهورست.

وپسر دیگر را نام محی‌الدین سام بود، ودیگری را کیکاوس، و یکی را نام اسفهسالار ابومنصور بود ومشهور به سلطان قطب‌الدین.

وعزالدین لنگر ضبط ممالک بداد، ودر خارج شهر جهت خود باغی بساخت قرب صدقفیز زمین، وکوشکی درمیان باغ راست‌کرد و آن را باغ عزّآباد نام نهاد و اکنون آن باغ را زمین برجاست به‌راه نعیم‌آباد، و در رستاق اول «ده‌شور» بساخت وچون آب آن شوربود مقنیّان راتأدیب کرد، وده عزّآباد بناکرد وآن دهی معمور است و بعضی اهالی آن ده از اهل اصول باشند، و قلعه و مسجد و بازار و بیوتات بساخت‌ومردم ولایت را بدانجا نقل فرمود، و درحومهٔ یزدقناتی‌جاری‌کرد، وجهت دختران بسیار عمارت و بیوتات بساخت، و حمامات وخانه‌ها وکاروان سرا بناکرد. و قریب بیست سال حکومت‌کرد.

و درسنهٔ تسعین وخمسمائه‌اتابک سام وفات یافت | وبه مدرسهٔ [۱۱
خودش که ازپیش ذکر رفته دفن کردند.

وعزالدین لنگر درسنهٔ اربع وستمائه وفات‌کرد واورا درمدرسهٔ خودش دفن کردند.

و محی‌الدین سام هم وفات یافت و در مدرسهٔ وردانزور پهلوی پدرش مدفون است.

ومعزالدین کیکاوس دروسط شهر مدرسهٔ نیکوبساخت ودرسنهٔ عشر وستمائه وفات‌کرد ودرمدرسهٔ خودش‌دفن کردند، واین مدرسه‌بر درِ دولتخانه است‌درشارع «بازارسلطان‌ابراهیم»، و اکنون اندکی‌ازآن آثار مانده است.

خبر سلطنت سلطان قطب الدین و عمارت او

چون عزالدین لنگر وفات کرد وردانزور که پسرش بود مدت دوازده سال حکومت کرد و باغ وردانزور در اهرستان از استحداث اوست و بدو منسوب است.

و بعد از او مملکت به ابومنصور اسفهسالار رسید، مشهور به سلطان قطب الدین. چون سلطان قطب الدین به‌سلطنت نشست آئین پادشاهی بداد و یوز و بازوسگ تازی [جهت شکار نگاه میداشت] وپنج نوبهٔ یزد زد[1] وپاره‌ای ازبیرون شهر داخل حصار کرد وبر در خانه میدان وسیع راست کرد.

هر روز به‌میدان آمدی وگوی باختی و دادوعدل ورزیدی ونامهٔ عدل انوشیروان منسوخ[2] کرد و علما و صلحا را معزز داشتی وبا علما مباحثه کردی وبودی که‌فایق آمدی، وحق‌تعالی در ولایت برویگشودی‌و ازمناهی تایب شدی و شبها به‌طاعت و عبادت احیاء کردی و روز به [۸۲] مهمات خلایق مشغول گشتی.

وبر در خانه مدرسهٔ نیکو بساخت وگنبدخانه بجهت مدفن خود و بپرداخت وبر در مدرسه دومنار قایم کرد وپیوسته درویشان را طعام‌دادی مسافران را عزیز داشتی‌و سگ تازی و یوز را جلهای اطلس پوشانیدی‌و قلادهٔ زر و نقره نهادی و سرهنگان وحجّاب وبوّاب[3] معدّ داشتی.

ومادر او مریم ترکان مُریاباد بساخت و قنات عالی جاری‌کرد و دروازه مفتوح‌کرد و این زمان آنرا دروازهٔ مادرامیر خوانند، ومسجد جمعهٔ مریاباد بساخت وبیرون دروازه بازاری معتبر راست کرد ودو رویه دکان بساخت و آنرا «بازارمادرامیر» خوانند.

ومریم‌ترکان‌غلامی‌داشت آقسنغرنام، وآقسنغر قریب دروازه‌حمامی ومسجدی بساخت.

---

۱ ـ م، ف : ندارد ۲ ـ : ندارد ۳ ـ م : نواب

وسلطان قطب‌الدین قدمگاه امام‌الانس‌والجن علی‌بن‌موسی‌الرضا علیه‌التحیة‌والثنا عمارت کرد و مسجدی برسر آن متقارب «مدرسهٔ دومناره» بساخت، و بغایت درویش‌نواز بود.

نقل است که روزی درویشی از مجذوبان درشهر آمد و بغایت گرسنه بود وکس به‌حال او نپرداخت. چون بطاقت رسید در بازار گرده‌ای از دکان خبّاز برداشت. خبّاز بازستد و اورا رنجانید. وبر در دکان دیگر رفت و همچنین کرد. همچنان کردند. |درویش آشفته‌بر در مسجد پتک [۸۳] آمد و در اندرون مسجد به گوشه‌ای رفت و سر برزمین نهاد وگفت سر از زمین برندارم تااین شهر درگردد! وسلطان قطب‌الدین به‌نور ولایت دریافت. درحال سوارشد و به مسجد پتک آمد و بنزدیک درویش رفت و اورا تدارک کرد وگفت که روا داری که بجهت گرده‌ای که حفظ [۱] نفس باشد مملکتی برگردد؟ درویش چون این بشنید سراززمین برداشت وگفت در آن مملکت که چون توسلطانی باشد هرگز برنگردد، بلکه معمورگردد.

نقل است که روزی شیخ تقی‌الدین عمراستادان رحمةالله‌علیه‌را تب بگرفت. شیخ فرمود ای تب ازصحبت من چه می‌خواهی، پیش‌سلطان قطب‌الدین زوکه تراعزیزدارد وشیره و شربت دهد[و] درجامهٔ خواب نخ‌وکمخا خواباند. تب‌ازوجود مبارک شیخ زایل‌شد ودرحال سلطان‌را تب‌گرفت. سلطان به‌شیره و شربت مشغول شد و سه روز تکیه فرمود و روز چهارم پیش شیخ فرستاد که مهمان چنین را بیش [از] سه‌روزپیش مردم نفرستندی، به‌فاتحه مددکن. شیخ فاتحه برخواند ودعاکرد. تب ازسلطان زایل گشت.

نقل است که روزی‌کاروانی ازاسترابادِ بطرف یزد آمدند وابریشم آوردند و درریگ فیروزی فرود آمدند. درشب‌دزدی برفت ودوالومه[۲]

۱- م، مل: حظ ۲- مل: اولومه

[۸۴] ابریشم ببرد. روز دیگر هرچند جستند نیافتند. شکایت پیش سلطان قطب‌الدین آوردند. سلطان گفت چراخواب می‌کردی که ابریشم برند. بازرگان درجواب گفت که من پنداشتم تو بیداری! سلطان سرخ برآمد و زمانی سر در پیش انداخت. بعد از آن سر برآورد و یکی را فرمود که برو و فلان کس را طلب کن. آن کس را حاضر کردند. گفت آن دوالومه [۱] ابریشم که امشب برداشته‌ای برو و به صاحب ابریشم ده که ترا بخشیدم. آن کس اباکرد و گفت خبر ندارم. سلطان گفت بروید و در مطبخ خانهٔ او در میان هیزم بطلبید. رفتند و طلب کردند و ابریشم بیافتند و بیاوردند و به صاحب ابریشم دادند.

ودرزمان او در کرمان براق حاجب سلطان غیاث‌الدین خوارزمشاه و مادرش را به قتل آورد و به استقلال در کرمان به سلطنت نشست. سلطان قطب‌الدین دختر او را بجهت پسر خود محمودشاه خواستگاری کرد. براق حاجب دختر خود را که صفوة‌الدین آدم یاقوت ترکان نام داشت به محمودشاه بن سلطان قطب‌الدین نامزد کرد و سلطان قطب‌الدین او را به یزد آورد و شوکت او زیاده شد و اورا از دار الخلافهٔ بغداد منشور نوشتند و براق حاجب را قتلغ سلطان نامزد کردند و ازو دختری آمد او را کردوجین [۲] نام کردند.

[۸۵] واین کردوجین زن قاآن‌خان شد و در شیراز مدرسه‌ای که مشهور است به کردوجین [۳] استحداث اوست. و سلاطین کرمان و یزد در حمایت او بودند.

ودرسال ست وعشرین وستمائه سلطان قطب‌الدین وفات یافت. او را در مدرسهٔ خودش دفن کردند و آثار او و مدرسه باقی است و گنبدخانه درست است و مردم به زیارت روند و بیشتر به مراد رسند.

۱ - مل : اولومه ۲ - م، ف: کردون چین در همه موارد ۳- م : کردوجی

خبر سلطنت محمود شاه در یزد و عمارت او

بعد ازو نوبت به‌فرزند او محمودشاه رسید. در عدل و بذل برگشود ورعایت رعایا بنمود. وحرم او صفوةالدین آدم یاقوت ترکان خاتون عادله بود و بواسطهٔ دخترش کردوجین شوکتش زیادت گشت.

محمودشاه بجهت او مدرسهٔ نیکو بنیاد کرد و بسیار مال بـر آن خرج کرد. اما پیش از اتمام مدرسه محمودشاه وفات یافت و یاقوت ترکان بفرمود که او را درگنبدخانه مدرسه دفن کردند و بفرمود که‌بنایان مدرسه تمام کردند و آن مدرسه موجود است، اما روبه‌خرابی دارد. و پهلوی «مدرسهٔ رکنیه» است و به «مدرسهٔ محمودشاهیه» مشهورست. وچون حرم او صفوةالدین آدم یاقوت ترکان تمام کرده‌است اورا «صفوتیه» نیز خوانند.

واگر نعوذبالله من غضب الله شخصی را به‌حکم سیاست از منار
انداختن فرمایند او را برمنارهٔ این مدرسه | برند، وازقفصهٔ او پاره‌ای به [۸۶
جهت این امر بریده‌اند و آن‌کس را به زیر اندازند، نعوذبالله من سیّئات اعمالنا.

ومدت سلطنت او سیزده سال بود.

خبر سلطنت سلطان[۱] سلغرشاه در یزد

بعد ازمحمودشاه فرزندی که مانده بود اورا سلغرشاه نام بود ودر مملکت به سلطنت بنشست و هدیه و رسول به حضرت قاآن[۲] فرستاد. قاآن اورا منشور پادشاهی بنوشت و استمالت فرمود و خلعت فرستاد.

وسلغرشاه بردر یزد قرب محلهٔ یعقوبی دهی بساخت وقناتی جاری گردانید و آن را به اسم خود منسوب ساخت و اکنون آن را سلغرآباد می‌گویند و زراعت کنند و مردم آنجا فایده یابند.

---

۱ ـ ف، م: محمود ۲ ـ ف: قاآن خان

وچون ده‌سال بگذشت صفوة‌الدین آدم‌یاقوت‌ترکان وفات یافت و اورا در مدرسهٔ محمود شاهیه دفن کردند. و هم در آن سال سلغر شاه نیز وفات کرد.

خبر سلطنت طغی[1] شاه[2] در یزد

چون سلغرشاه وفات یافت پسرش طغی[1] شاه به‌سلطنت بنشست و مردم را استمالت داد و دراهرستان باغی خرم بساخت به‌بسط سی‌قفیز و بادگیر برافراخت وآب‌تفت در وجاری گردانیدو بردر باغ ساباط عالی بساخت. و درجنب باغ جماعتخانه راست کرد و آن باغ را به نام خود باز

[۸۷] خواند وهمچنان به‌اسم او شهرت دارد وآن‌را «باغ طغی[1] شاهی» خوانند و معمور است و میوه‌های الوان از هرنوع در آن باغ باشد.

واورا پسری بود علاءالدوله نام، و پسری دیگر داشت یوسف شاه نام. ومدت بیست سال حکومت کرد و درسنهٔ سبعین وستمائه وفات کرد.

علاءالدوله قایم‌مقام پدر شد و برادرش یوسفشاه به‌عشرت مشغول بود و چون مدت سه‌سال برآمد [وفات کرد].[3]

خبر آمدن سیل و خراب کردن موضع و محلات یزد در سنهٔ ثلاث وسبعین وستمائه

درپنجم اردی‌بهشت ماه سنهٔ مذکوره بنیاد بارندگی‌شد و مدت پنج‌شبانروز متصل‌ببارید و بسیار خرابی واقع‌گشت وازکوه سیل‌روی به شهر نهاد زایدالوصف و محلهٔ مُریاباد وسرسنگ و بعضی یعقوبی‌و سلغرآباد [را]ویران کرد وبرخندق افتاد وبعضی‌ازحصارویران کرد واز طرف دیگر[4] «دروازهٔ نو» چند تیرپرتاب از مصنعهٔ حاجی حیدر که بر

---

۱ - مل : تقی‌شاه ۲- م : شاهی ۳ - کذا درهمه نسخ ، ظاهراً افتادگی بنظر میرسد ٤ - مل : «و از طرف» ندارد

طرف ریگ فیروزی واقع است دورترتمام محلات وبیوتات و بساتین[1] بود و خلق برآن‌طرف بیشتربودند، تمام ویران کرد ودوروز و یک‌شب این سیل برآن‌طرف روان بود.

وبعضی مردم گویند که بواسطهٔ این سیل تمام گنج‌نامه‌ها بطرف خراسان افتاد ومردم خراسان می‌یافتند و می‌آمدند وگنج برمی‌داشتند، و
[۸۸] این سخن بغایت نامعقول است وقصهٔ| گنج‌نامهٔ یزدگرد که اهل‌خراسان یافتند بواسطهٔ یزدگرد شهریار بود و آن قصه درمحل خود گفته شد.

اما این سیل می‌آمد و در ریگ فیروزی فرومی‌رفت ومردم آن طرف تمام از خان‌ومان برافتادند ودرحالت سیل خانه‌ها گذاشته خرد[2] و بزرگ به‌یکجا جمع شدند برسربلندی و راه به‌هیچ‌جا نمی‌بردند.

بعد ازآن به‌آهستگی در آن‌نواحی بیوتات ساختند واکنون محله‌ای معتبر است و اول اورا «سرجمع» می‌خواندندواکنون‌به«سرچم»مشهور است. و مردمان او بیشتراز اهل‌صلاح باشند وباغات وبیوتات‌ومعموری بسیارست.

وعلاءالدوله ازاین سیل وبارندگی بهراسید و ضعف برمزاج‌او مستولی شد و بعد ازیک ماه درگذشت.

خبرسلطنت اتابک یوسفشاه

چون برادرش اتابک‌یوسفشاه به‌مملکت بنشست‌مردم را استمالت فرمود. حصار[را] که‌سیل انداخته‌بود درست‌کرد. امابغایت عیّاش‌بود و دخل یزد به‌خرج او وفا نمی‌کرد. شرف‌الدین‌مظفرپدرمحمّدمظفرملازم اوبود واو را نصیحت می‌کرد، فایده نبود.

ودردارالسلطنهٔ تبریز غازان خان پادشاه بود. اتابک یوسفشاه

---

۱ - مل: بساطین ۲ - مل: خورد

پیشکش و رسول به او بفرستاد و امرای[1] اورا به‌تحفه یاد نکرد. غازان خان‌بن‌ارغون‌خان چون تبریز و عراقین و خراسان درحوزهٔ تصرف آورد
[۸۹] امرای غازان خان طمع بر یوسفشاه کردند و امیر یسودر نام [را] نامزد یزد کردند که اتابک یوسفشاه یامال سه سال یزد بدهد یا یزد را به امیر یسودر گذارد و خود متوجه پایهٔ سریر اعلی شود.

امیر یسودر متوجه یزد شد و چون به‌یزد آمد در باغ حاجبی که اکنون مقابر مسلمین است نزول کرد و آن باغی مشجّر بود و نزهتگاه اهل شهر و درمیان باغ گوشکی معمور ساخته بودند و آن باغ [را] حاجب عزّالدین لنگر ساخت و به‌باغ حاجبی مشهور بود. امیر یسودر در این باغ فرود آمد و یوسفشاه اورا علوفه فرستاد، اما خود نیامد. امیر یسودر مطالبت مال نمود. یوسفشاه به‌عذر مشغول شد و مادر خود را خرم‌ترکان پیش امیر یسودر فرستاد و یسودر به‌شراب مشغول بود. مادر اورا حرمت نداشت و در مجلس، شراب برجامهٔ او ریخت. و او بغایت خاتون صالحه بود. از مجلس بازگشت و پیش پسر آمد و حال بازگفت.

اتابک یوسفشاه صبر کرد تاشب درآمد. چون نیمشب شد مردان خود را مکمّل کرد و دروازه بگشود و بیرون آمد و بر یسودر شبیخون کرد و اورا بگرفت و به‌قتل آورد و آغرق او را تاراج کرد و زن و پسر اورا اسیر کرد. و یسودر پسری بغایت صاحب‌جمال داشت و اورا منظور خود گردانید.

چون خبر این واقعه به‌دارالسلطنهٔ تبریز رسید غازان‌خان غضب
[۹۰] کرد و یرلیغ سلطان صادر شد که از اصفهان امیرمحمد ابداجی نام باسی هزار سوار متوجه یزد گردد. وچون اتابک یوسفشاه خبرآمدن لشکر

۱- م، ف: امرا ندارد

اصفهان شنید مجال مقاومت نداشت. کسان خود را و رخت و بنه و اسیران[۱] که از یسود در گرفته بود برداشت و با شرف‌الدین مظفر متوجه سیستان شد که سیستانیان[۲] با غازان خان یاغی بودند.

خبر آمدن امیر محمد ابداجی با لشکر اصفهان به یزد

اما چون امیر محمد ابداجی با لشکر از اصفهان به نزدیک یزد رسید سادات و قضات و اهالی یزد علمها و مصحفها برداشتند و به استقبال بیرون آمدند و زنهار خواستند و گفتند ما را در این معنی گناهی نبود و با او مجال مقاومت و مخالفت مقدور نه، و ازین حرکت که اتابک یوسفشاه کرده ما عاجز و مضطر[۳] بودیم و حق تعالی می فرماید «ولا تزر وازرة وزر اخری»[٤] و عذر خواستند. امیر محمد اهالی یزد را عفو کرد و استمالت فرمود و داروغه‌ای بلغدر نام تعیین کرد.

و در مدح یزد و آمدن امیر محمد ابداجی و گریختن اتابک یوسفشاه افصح‌الشعرا مولانا سعدالدین نظری[٥] فرموده:

شعر

فتح یزد از فضل یزدان شد میسّر میر را
چون کشید از فرط غیرت تیغ عالمگیر را
خسرو عادل محمّد آفتاب معدلت
آنکه دارد روز و شب در کیش دولت تیر را
منّت ایزد را که رای آسمان آرای او
[۹۱] دور کرد از خان و مان بدخواه بی‌تدبیر را

۱- ف: امیران ۲- ف، م: سیستان ۳- چ: مضطرب
٤- قرآن مجید، ۱٦٤ الانعام ٥- مل: نظیری

لشکر اقبال او خواهد گشودن بی‌گمان
روم و چین و روس و هند و بلخ و هم کشمیر را
ایمن است از جور تیر دور گردون ز آنکه جز
نیکوئیی خوش نباشد ناوک تقدیر را
بی توقف کرد خصم هیچکس را منهزم
اندرین کار از کجا مدخل دهد تأخیر را
برنگیرد کام دل از شهریاری سالها
هر که در فتح ممالک ره دهد تقصیر را
بر تو میمون باد فتح یزد و هم دایم مباد
جز کف گوهر فشانت دستگاه اکسیر را
برخور از بخت جوان تا روز رستاخیز از آن
سعی و انصافت جوان کرد ست یزد پیر را

امیر محمد، بلغدر را به داروغگی در یزد بگذاشت و خود متوجه اصفهان شد و سلطان غازان لشکر برداشت و متوجه شام شد و دمشق را محاصره کرد و شب حضرت رسالت‌پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم را در خواب دید و مسلمان شد و روز دیگر دمشق را بگرفت و امراء شام به خدمت آمدند و نثار و پیشکش آوردند و سلطان را غنیمت بسیار حاصل آمد و از شام بازگشت و به تبریز آمد و بسیار عمارت بساخت، مثل شنب[۲] غازان که در دار السلطنهٔ تبریز واقع است که در عالم خود نظیر نداشت و آن عمارت مشهور است. و او را فرزند نبود و پادشاهی عادل بود و در سال ثلاث وسبعمائه غازان خان وفات کرد. و چون امرا عزای او بداشتند بر برادر او الجایتو بیعت کردند.

۲ - ف : شام .

خبر سلطنت الجایتو سلطان در تبریز

[۹۲] چون الجـایتو سلطان | تاج بر سر نهاد به‌اطراف ولایت مـردم را استمالت فرستاد و تمام ممالک منقاد او شدند و در اوجان تبریز پیغمبر را صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله‌وسلّم به‌خواب دید و مسلمان شد و نام او در خـواب محمّد فرمود و اورا سلطان محمّدخدابنده خوانند و او علما رابطلبید و تحقیق مذاهب کرد و علمای ائمهٔ اربعه بایکدیگر بحثها کردند و مولانا جمال‌الدین [ابن] مطهّر [1] از فحول علمای شیعه بود [2] ومجتهد. وسلطان محمّد میل مذهب شیعه داشت.

ابن‌مطهّر برائمهٔ اربعه فایق آمد وسلطان محمّدمذهب شیعه اختیار کرد و بفرمود که داغی بساختند ونام ابوبکر بر سرداغ نقش کـردندو موالی سنت و جماعت [3] را فرمود که داغ بر پیشانی نهادند و خطبه و سکّه‌به‌نام‌دوازده امام کرد وتمام‌بلادبه‌حکم ضرورت‌متابعت‌کردند، مگر اهل اصفهان که مولانا نظام‌الدین‌اسحق منع فرمود. این خبر به سلطان رسید. بفرمود تا مولانای‌مشارالیه را محبوس کردند وبه تبریز بردند واو باعلما بحث‌کرد و ایشان را ملزم گردانید. سلطان قهرکرد و بفرمود که او را بسته درشیرخانه انداختند. شیران اورا مضرّت نرسانیدند! سلطان دست ازو بازداشت [4].

سلطان‌محمّدفتح شام کرد و بازگردید و سلطانیه بساخت و جهت مدفن خود در سلطانیه مدرسه وگنبدی از سنگ تراشیده بنا کرد وبرگرد آن گنبد هشت منار | بساخت وبرگنبد به‌خط خواجه‌عبدالله صیرفی سورهٔ
[۹۳] «فتح» بنوشت و این عمارت مشهور است.

---

۱ - م: سدید الدین مطهرحلوی و شیخ جمال‌الدین‌حلی رحمةالله علیه.
۲ - مل: بودند ۳ - م: آن جماعت ۴ - مل: بداشت
۵ - مل: مولانا جمال

خبر عصیان شرف‌الدین مظفّر به اتابک یوسفشاه و رفتن او به تبریز

چون سلطنت بر سلطان محمّد خدا بنده مقرر شد در سیستان شرف‌الدین مظفّر دید که اتابک یوسفشاه فرصتی ندارد و از ولایت بری گشت. مآل اندیشی کرد و ناگاه شبی بر آغرق اتابک یوسفشاه زد و بغارتید وزن و فرزند یسودر را برگرفت و اسیران برداشت و متوجّه اردوی اعلی شد و نزد سلطان محمّد آمد. سلطان وی را بنواخت و تربیت کرد و در آن حالت خبر آوردند که اهالی گیلان عصیان ورزیدند و سلطان لشکر جهت عصیان به گیلان برد و امیر قتلغشاه امیرالامرا بود و شرف‌الدین مظفّر را همراه او کرد و در آن حرب شرف‌الدین مظفّر بسیار مردانگیها نمود. سلطان او را بستود و قشون و گورکه داد و همراه ساخت و شرف‌الدین مظفّر با سلطان به بغداد رفت و به مشهد مقدس مرتضوی علیه التحیة مشرّف گشت.

چون سلطان به مشهد درآمد درویشی نمدپوش را دید که پشت به قبر امام باز داشته بود. سلطان قهر کرد و گفت تو کیستی؟ آن درویش مولانا حسن کاشی بود. وچون سلطان گفت تو کیستی گفت:

شعر

منم که می‌زنم از حبّ آل حیدر لاف | زجان و دل شده مولای آل عبد مناف [۹٤]

منم که موی وجودم به‌گاه رزم سخن | شود به‌کین خوارج چو رمح نیزه شکاف

واین قصیده در بدیهه بگفت و بر سلطان خواند. سلطان محمّد یک طشت طلا بدو بخشید و سلطان از مشهد بازگردید و شرف‌الدین مظفّر در مشهد نذرهای خوب بکرد و باسلطان بازگشت و متوجه تبریز شدند و از تبریز به‌سلطانیه رفتند.

مقالت ششم

در اخبار بنی مظفر از محمد مظفر تا شاه یحیی و ذکر عمارت ایشان در یزد از بازار و مدارس و غیره

چون سلطان محمّد از مشهد مرتضوی[1] به سلطانیه آمد تمام ولایت نثار و پیشکش فرستادند و عنقریب خبر رسید که عربان فولادی که بر طرف کرمان اند سر به عصیان برآورده‌اند و قطع طریق می کنند و مال مقرری نمی دهند و مردم ولایت از ایشان در زحمت اند. سلطان محمّد جهت دفع ایشان شرف الدین مظفّر را به فارس فرستاد و دست او را قوی کرد و حکم جهان مطاع صادر شد که از هر کجا مدد طلبند معاونت نمایند.

شرف الدین مظفّر بالشکر خود به فارس آمد و متوجه شبانکاره شد و لشکر به سرِ اعراب شبانکاره برد و محاربهٔ عظیم واقع شد و عربان جنگ محکم کردند و آخر منهزم شدند و شرف الدین مظفّر قریب ده هزار تن از عربان|[را] به قتل آورد و بعضی را اسیر کرد و خانه‌های ایشان را تاراج کرد و [۹۵]
در شبانکاره ساکن شد.

و استادان بنّا را از شبانکاره به میبد فرستاد و مدرسهٔ عالی بنا کرد و آب در میان مدرسه جاری گردانید، و باغ در خلف مدرسه معدّ داشت و آن را مظفّریّه نام کرد، و در سر اهرستان یزد طغاری بجهت آب تفت بساخت و اکنون مشهور است به «طغار[2] شرف الدین مظفّر».

و شرف الدین مظفّر در شبانکاره بیمار گردید و اطباء معالجه کردند و خوش شد و بازمکث کرد[3] و آخر درگذشت و او را از آنجا به میبد نقل

---

۱ - مل : ندارد ۲ - (= تغار) ۳ - مل : بازگشت نکرد

کردند و در مدرسهٔ خودش دفن کردند.

و خواجه رشیدالدین فضل‌الله طبیب که وزیرالوزراء بود با او عداوتی داشت، بفرمود که املاک وجهات او را دیوانی کردند. پسر او محمّد مظفّر ده ساله بود. چون دید که املاک پدر او دیوانی کردند و طلب اموال دیگر می‌کنند درماند.

دریزد امیرمحمد جوشنی به‌اردوی اعلی می‌رفت. محمّد بن‌مظفّر استعانت به‌او برد و همراه او متوجه اردو شد و امیرمحمّد اورا ملازم سلطان‌محمّد کرد و اوکمر ملازمت دربست و دوسال ملازمت نمود. بعد از آن سلطان املاک او را بازداد و اورا به‌میبد فرستاد.

و چون سال ست عشروسبعمائه درآمد سلطان محمّد خدابنده
[۹۶] درگذشت وسلطان ابوسعیددرخراسان بود. امیرچوپان که‌امیرالامرا بود اورا بطلبیدوبه‌تبریزآورد وبه‌سلطنت‌بنشاند.وچون‌مدّ برامراوشد ومحمّد ابن‌مظفّر هیجده[۱] ساله بود به اردورفت و به‌ملازمت قیام نمود سلطان ابوسعید را با او ارادتی تمام پیدا شد و او را بالای امرای خود نشاند.

ابومسلم خراسانی‌که پهلوان پای‌تخت بود درغضب رفت وکمان خود به‌محمّدبن مظفر داد که آن‌راچاشنی‌کن. محمّدمظفّرکمان‌او را با کمان خود برهم‌نهاد و هر دو [را] بکشید وکمان خودرا به‌ابومسلم داد که آن‌را چاشنی‌کن! ابومسلم‌هرچند زورکرد تمام‌نتوانست‌کشید. منفعل شد. گفت فردا در میدان غرارهٔ پرکاه برداریم‌به سرنیزه، که این کمان کشیدن سهل است!

روزدیگر سلطان ابوسعید به‌عزم تفرّج سوارشد و غرارهٔ پرکاه‌در میدان بینداخت. محمّدبن‌مظفّرچون آن بدید پیاده شد و رکاب سلطان

۱- مل : هفتده

ببوسید و همین التماس کرد که روز دیگر همین عمل بجای آورد. روز دیگر سلطان سوار شد و مردم به تفرّج آمدند. محمّدبن مظفّر دید که غرارهٔ پرکاه در میدان افتاده. مرکب برانگیخت و نیزه برکف گرفت و برآن غراره زد که بردارد. سرنیزه‌اش بشکست. در غضب رفت و بُن نیزه برغراره زد و در ربود و تاسر میدان ببرد و از عقب بینداخت. | غریو از خلایق برخاست[۱]. [۹۷]
محمّدبن مظفّر پیاده شد و پیش سلطان زمین بوسه داد و گفت التماس آنکه سلطان بفرماید تا غراره در میدان خالی کنند. سلطان بفرمود که غراره خالی کردند. چون بریختند سندان شصت من به وزن یزد از میان آن بیرون آمد. سلطان بر محمّد مظفّر آفرین کرد و خلعت بخشید و بر امرا پایهٔ او بیفزود. و ابومسلم منفعل گردید

و سلطان مرسوم تعیین کرد و مدینهٔ میبدا قطاع او گردانید و دویست مرد معیّن کرد که ملازم او باشند. محمّد مظفّر به میبد آمد و در آنجا ساکن شد و بسیار عمارت بساخت.

و جماعت نکودریان از سرحدّ کرمان به ولایت یزد به دزدی آمدند و در آن نزدیکی هشتاد سوار با سه امیر خود، یکی را نام امیر تمن و دیگری را نوروز و سیوم راکر به خواندندی، به ولایت یزد آمدند و ایشان سالها آمده بودند و بر ولایت مسلط گشته و مردم بغایت از ایشان در زحمت بودند. هرچه یافتندی ببردندی، حتی دیگی که در تنور داشتندی. و دفع ایشان ممکن نبود.

چون محمّد مظفّر خبر آمدن ایشان شنید با پنجاه سوار بر ایشان تاختن کرد و بی‌خبر بدیشان رسید و پنجاه مرد از ایشان به قتل آورد و هرسه امیر ایشان را محبوس کرد با سی مرد و سرهای آن پنجاه تن از گردن

---

۱ - اصل: برخواست

[۹۸] باقی درآویخته | وبه‌یزد آمد و امیرتمن ونوروز وکربه را درقفص کرد و ده‌روز در «دار الشفای صاحبی» بیاویخت تامردم به‌تفرّج می‌رفتند وبرایشان استخفاف می‌کردند. و بعد ازآن ایشان را با سرها به‌اردوی اعلی فرستاد. سلطان ابوسعید را بغایت خوش آمد. خلعت خاص واسب و زین زر بدو فرستاد.

خدای تعالی محمّدبن مظفّر را پسری داد واوراشاه مظفّرنام کرد، و محمّد مظفّر قوی شد وهر داروغه که یزد آمدی به‌مشورت اوکارکردی.

وچون سال سبع وثلاثین وسبعمائه درآمد سلطان ابوسعید مال و حکومت یزد درعهدهٔ مرتضی اعظم سعید سیّدعضد کرد وبه‌یزد فرستاد و چون سیّد به‌یک‌روزهٔ یزد رسید ایلچی برسید وخبروفات سلطان بیاورد. [چون] محمّدمظفّرخبریافت هم درشب ازمیبد براند و دم صبح دریزد بود و ضبط دروازه ها بداد و یزد در تصرف گرفت. روز دیگر سیّد عضد برسید. محمّدمظفر لشکری مقابل برد. سیّدعضد مجال مقاومت نداشت. به‌راه شیراز برفت ویزد به‌محمّدمظفّر بازماند ومحمّد مظفّر خزینه‌ای‌که در یزد بود تصرّف‌کرد ولشکر را مرسوم داد وقلعهٔ دالان میبد را عمارت‌کرد وخندق دورکرد وپسرخود شاه مظفّر بنشاند.

وچون سلطان ابو سعید وفات کرد هرکس که‌درهرمملکت بود دم [۹۹] استقلال زد ومحمّدمظفّر را هزارسوار | وپانصد پیاده جمع شد.

وچون سال سبع واربعین وسبعمائه شد بعضی محلات شهرکه بیرون شهربود داخل شهرکرد. مثل کوچهٔ سنبلان، وکوچهٔ جلال، وکوچهٔ صندوقیان، وباغ بهشتی، ومدرسهٔ اتابک سام، وکوچهٔ پس‌درِ مدرسه، ودار الشفای صاحبی، وایلچی‌خانه، و مزارشرف‌الدین‌خضر، وکوچهٔ پای بوز، وسنجدستان، و باب کیا. و از درِ دروازهٔ قطریان تا درِ

دروازهٔ مادرامیر باروی نو کشید و هفت دروازه مفتوح کرد: اول دروازهٔ مهریجرد، ودروازهٔ قطریان، وایلچی خانه، وکوشکنو، ومادرامیر، و سعادت، ودروازهٔ نو.

و یزد دوچندان اول شد وبرجهای عالی سازکرد وقریب دروازهٔ سعادت خانقاه عالی بنا کرد و منارهٔ کاشی سبز بر افراخت و بازاری بساخت وحمّامی نیکو بامسلخ وسیع وحیاض وخلوات برسم رجال بساخت، وافصح المتکلّمین مولانای سعید کمال الدین خواجو کرمانی این قصیده در وصف این حمّام گفته وبر کتابهٔ مسلخ حمّام ثبت کرده شد، بدین صفت:

القصیده

ای پیکر منوّر محرور خوی چکان
ثعبان آتشین دم روئینه استخوان

گوئی سمندری که درآتش کنی مقام
یامرغ [1] آبیئی که درآبت بود مکان

باآتشت مقارنه، از [2] خاکت ارتفاع
با اخترت مقابله [3] با رایت [4] اقتران

ازچرخت استعانت [5] و ازبحر [6] اجتناب
هم چرخ زیردستت وهم بحرزیر ران

ترکیبت ازطبایع ومستغنی ازحواس
درموقفت جهنم و در ساحتت جنان

باخاک درتواضع وازبادت احتراز
درآتشت نشیمن و در آبت آشیان

۱ - مل: مار ۲ - مل: با ۳ - مل: متارنه ٤ - مل: راست
٥ - مل: استقامت ٦ - مل: بحرت

سطح تو دلگشا و مقام تو دلپـذیـر
صحن تو دلنشین و هوای تـو دل نشان
درتحت تست دوزخ ودرصحن تست خلد
درجنب تست گلخن و درجوف گلستان
همواره درفضای توهم دیو وهم پری
پیوسته درهوای توهم پیـر وهم جوان
چون کی جدانمی شوی از تخت یک نفس
چون جم جدانمی شوی ازجام یک زمان
هردم که از جگرنفس گرم بر کشی
دردم ز چشمهات شود چشمه‌ها روان
ازبادوخاک و آتش و آبت زیان مباد
تا آب وباد وآتش وخاک است درجهان

وهمچنین درسال اربعین وسبعمائه «سرای ترکان» را عمارت کردو خانه‌ای که مشهور است به «دولتخانه» عمارت نمود و بجهت پسران و پسرزادگان سرایهای عالی بساخت.

و چند پاره ده خود و فرزندان و تبع اوبساختند. اسامی این دیها این است: مبارزآباد، و ترکاناباد[1]، وشاهاباد، وبدرآباد، ومظفّرآباد، و علیاباد، وخاتون‌آباد، ومظفّرآباد[2] زارچ، وديلم آباد، و احمدآباد، و سلطان آباد، ومحمد آباد.

ولشکر بطرف کرمان برد وکرمان بستد و لشکر به شیراز بردوامیر شیخ‌بن‌محمودشاه| از او بگریخت و شیراز نیز بستد ولرستان واصفهان و [۱۰۱]

۱- م: ترکاباد ۲- مل: مظفر آباد ندارد

ابرقوه وکاشان و وروجرد و خرّم‌آباد و قم وساوه و قزوین وسلطانیه و تبریز بستد و بااخی جُغ حرب کرد. اخی جُغ منهزم به‌النجق رفت وخود درتبریز برمنبر رفت و روز جمعه خطبه بخواند.

وازمصر خلیفه معتضدبالله عباسی جهت او منشور سلطنت فرستاد. و او را سلطان مبارزالدین محمّددر خطبه وسکه‌القاب‌نهادند، و «موعود مائة سابعة» او را گفتند وفسق وفجور و بدع سیئه برانداخت.

وچون از تبریز بازگردید به‌اصفهان آمد. در اصفهان پسرانش شاه شجاع و شاه‌محمود وی را بگرفتند و مملکت قسمت کردند. شیرازو ابرقوه وکرمان شاه‌شجاع را و اصفهان وکرمان ویزد شاه‌محمود را.

وشاه‌یحیی بن مظفّر را که برادرزادهٔ ایشان‌بود، شاه‌شجاع اورابگرفت و درقلعهٔ بندر اورا محبوس کرد وکوتوال بااو یکی‌شد و او را خلاص داد و شاه‌یحیی در شب ازقلعه بیرون آمد و به‌یزد آمد. وی‌را از راه آب درشهر بردند و یزد بروی مسلّم شد.

ذکرعمارت شاه یحیی و قوم او در یزد

بریک‌طرف بارو ایوانی چهار طبقه بساخت وچهار بادگیر برچهار طرف او بنهاد.

وخانهٔ عالی و دوبادگیر رفیع و عمارت عالی‌و بادگیری[1] موسوم به‌شیخ‌مبارکشاه وگلشن بساخت.

وایوان و سرای ترکان را دو طبقه کرد و طنبی عالی بردست[2] صفهٔ بزرگ سازداد.

ودو مدرسهٔ عالی‌درجنب‌خانقاه جدّش محمّدمظفّر بساخت وقبّهٔ عالی برافراخت‌و «نصرتیّه» نام کرد.

---

۱ - م: د کر

۲- «بردست» کلمهٔ مرکت و در اصطلاح یزدی بجای پهلو وکنار استعمال می‌شود.

و درمیان‌شهر گنبدی چهارسوی باچهل دکان معتبر بساخت و آن‌را «بازارگنبد» نام‌کرد.

وگرد باروی شهر فصیلی با سنگ‌انداز و مقاتلهٔ بسیار ساز داد و حفر خندق کرد، وبرهر دروازه دری دیگر بساخت‌ودر آهنین نصب کرد.

وچون باروی شهر را به‌طرف‌خراسان «گاوپهلو» نبود شش[1] برج گسیخته بر آن طرف بنهاد به عوض گاو پهلو.

و ده‌فتح آباد مشهور به «ده‌نو» ازاستحداث اوست وباغ و قصر و دریاچهٔ نیکو درآن باغ ساز کرد.

و درتفت باغ [و] گوشک و دریاچه و بادگیری عالی بساخت.

و [در] نعیم‌آباد باغ لاستان[2] و دریاچه و قصر راست کرد.

و مقابل مسجد جمعه مسجد بساخت.

و در اهرستان باغ ساباط[3] بساخت وهمچنین گوشک و ایوان و دریاچه راست کرد و آب تفت در اوجاری گردانید و بی‌تکلّف مثل آن باغ درهیچ دیار نبود و اکنون با وجود آنکه خراب است هنوز رشک گلستان ارم است.

و باغ طغی شاهی و باغ گرشاسبی معمور گردانید.

و آسیای ده‌نیم وحمّامی درجنب آن متقارب باغ ساباط بساخت.

وبرادراوشاه‌حسین‌قریب «دروازهٔ سعادت» باغ وخانهٔ عالی | وبادگیر رفیع و جوسقی بر بارو نهاد و باغچهٔ عالی درخلف آن بساخت. [۱۰۳]

و والدهٔ شاه‌خاتون خانه و بادگیری رفیع و باغی به بسط پنجاه قفیز در متقارب پای مامانوک ساز کرد.

و عمهٔ اوخانزاخاتون خانه ومدرسه وقبّه‌درجنب مزارشیخ‌الاسلام

---

۱ - م : ندارد   ۲ - سل : لاستان   ۳ - م : صاباط

اعظم سعید تقی‌الدین دادا قدّس سرّه عمارت کرد.

و پسر عمه‌اش سلطان ابراهیم بازاری قریب مدرسهٔ صاعدیّه بساخت.

و مادر شاه‌یحیی نیز بازاری بر درِ مسجد جمعه مشهور به «بازار کفش دوزان» بساخت مشتمل بر چهل دکان، و چهل حجره بربالای آن بنهاد.

و وزیر اوسید رکن‌الدین سلام‌الله درمیان شهر و مدرسه بازاری که امروز به «بازار دلالان» مشهور است مربّع بساخت، و مدرسه سازداد، و حمّامی نیکو در جنب مدرسه با حیاض و خلوات به رسم رجال مرتب داشت و مسجد و جماعتخانهٔ عالی سازداد و درِ او در دهلیز مسجد مفتوح است، و به غایت جماعتخانهٔ مروّج است.

و امرا هریک درداخل و خارج شهر عمارتی بساختند و یزد [را] معمور کردند.

مقالت هفتم

در ذکر عمارات زمان خاقان اعظم امیر تیمور گورکان و فرزندان او بتخصیص در زمان سلطان سلاطین فی عهده و زمانه معین الحقّ والدّنیا والدّین شاهرخ بهادر سلطان انارالّله برهانه

بدان که اوّل عمارتی که درزمان امیربزرگ دریزد| کرده‌اند عمارت [۱۰۴]
قلعهٔ مبارکه بود وسبب این آن بود که چون رایت همایون امیربزرگ متوجه دشت قبچاق شد وازراه دربند به دشت رفتند وسال ثمان وتسعین و سبعمائه بود داروغهٔ یزد امیرتبوکک قوچی بود، به‌موجب فرموده به‌لشکر همایون پیوست و حاجی آبدار خراسانی و هفت تن دیگر درشب خروج کردند و هرکه ازقبل اتراک[۱] بیافتند به‌قتل آوردندو امیرعلی بیکک ازقبل امیرتبوکک دریزد داروغه بود. اوراهم به‌قتل آوردند. وجماعتی متمرّدان باحاجی آبدار موافقت کردند و خواجه‌سرائی که او را خواجه فیروز می خواندند وبه‌جهت‌جواهر[۲] به یزد آمده بود اوراهم بکشتند وپسرابوسعید طبسی، سلطان محمد به سلطنت بنشاندند و خزینه را تاراج کردند و قریب‌دوهزار مرد برایشان جمع شد.

وچون این خبر به‌اصفهان رسید لشکراصفهان متوجه‌یزد شدوچون به‌ولایت یزد درآمدند حاجی آبدار برایشان شبیخون زد و قریب سیصد

---

۱ - مل : امیرتبوك   ۲- م : جوهر

تن را به‌قتل آوردند و دویست‌تن‌را محبوس کردند و به‌یزد بردند و ایشان را نیز بکشتند و منارها ازسر ایشان بساختند و لشکر اردستان و نائیـن بیامدند و ایشان را بعضی بکشتند و بعضی بگرفتند وباقی منهزم شدند و بیشتر اهالی یزد و بزرگان را به‌قتل آوردند و مرتضی اعظم | امیرصدر [۵
الدین وزیر باچهل تن از اشراف [را] به قتل آوردند.

وچون این خبر به‌شیراز رسید امیرزاده پیرمحمّدبن‌عمر شیخ بـا لشکر متوجه یزدشد و چون به‌تفت رسیدند حاجی آبدار ولشکر به‌جهت شبیخون به‌تفت رفتند. لشکر امیرزاده پیرمحمد درکمین بودند. بیرون آمدند و جنگ درپیوستند و حاجی‌آبدار برگشته با[1] لشکر بازگردیدند و درشهر رفتند ولشکرامیرزاده به‌درِ یزد رفتندومحاصره کردند ودربندان متمادی شد وازاطراف لشکربه‌درِ یزد بردند،وامیربزرگ پیرمحمّدبن جهانگیررا بالشکربه‌دریزد فرستاد و ازدرِ قلعهٔ سیرجان شاه‌شاهان‌بالشکر سیستان بیامدند و اسکندرشیخی وشاه‌فراه و سونجک بهادرومکش و بکش (؟)[2] قریب‌سی‌هزارمردجمع آمدندوهر روزدونوبت‌محاربه‌می‌شد.

وچهارماه دربندان متمادی شد و دراندرون شهرقحط واقع‌شد و یک من‌غلّه به‌صدوبیست دینار رسید وبه‌حدّی انجامیدکه خرواسب و سگ وگربه بخوردند وبعد ازآن لحم‌آدمی به‌کارمی‌داشتند وقریب سی هزار آدمی بمردند و برسر راهها وکوچه‌ها افتاده بودند و همه خرابه‌ها ازمردگان پرکردند وگند شهر به بیرون می‌رسید و هرهفته یک نوبت دروازهٔ قطریان می‌گشودند و عورات واطفال‌را بیرون می کردند| ودر [۶
روز میعاد شیخ‌الاسلام‌اعظم شیخ تقی‌الدین‌دادا محمّد علیه‌الرحمة سوار باجمعی خادمان می‌آمد و برسرکوچهٔ کلارخانه[3] مقابل دروازهٔ قطریان

۱- مل: کشته گردیدو ۲- ف: کمش و بکش ، مل: ملش وبکش
۳- مل : کلوارخانه

می‌ایستاد و چون عورات و اطفال مسلمانان از دروازه بیرون کردندی شیخ بفرمودی تا ایشان را به «خانقاه سرآب نو» بردندی و همه را طعام دادندی سه روز، ونگذاشتی که هیچ کس از لشکریان پیرامون ایشان بگردد و بعداز آن ایشان را به‌راه بُندرآباد روانه کردی‌وایشان را راتب[۱] تعیین کردی.

شعر

روح پاکش درجنان[۲] پرنورباد   چشم زخم ازخاندانش دورباد

وازبیرون منجنیق برشهر نهادند و قریب هزارنقب برخندق شهر زدندی و هیچ سود نمی‌داد ودربندان متمادی شد. آخرچون‌ازحدّبرفت درشب هشتم[۳] ماه‌رمضان سنهٔ سبع وتسعین وسبعمائه پسرابوسعید از راه نقبی‌که در قدیم‌الایام ساخته بودند ازطرف دروازهٔ کوشکنو با نوکران خود بیرون رفت و لشکر بیرون را خبر شد. بعضی را بگرفتند و به قتل آوردند.

پسر ابوسعید با یک نوکر خود ازمیان بیرون رفت و دوفرسنگ بالای مهریجرد برفتند و لشکریان بعضی از عقب او برفتند و چون به‌نزدیک او برسیدند محمدحاجی‌عوض[۴] اورابکشت وسراورا نزدیک لشکریان‌بردند. اوراباسر| پسرابوسعیدپیش‌امیرزاده پیرمحمّدفرستادند[۵]. [۱۰۷]
امیرزاده بفرمود تا اورا نیز به‌قتل آوردند و هر که را از متمرّدان‌بیافتند بکشتند و همچنان داروغگی یزد به تبوک‌قوچین[۶] دادند، وحکم‌جهان مطاع صادرشد که قلعه‌ای بسازند که داروغه‌نشین باشد.

ذکر ساختن قلعهٔ مبارکه در یزد

چون فرمان صادر شد بریک‌طرف جنوبی شهرکه خانه‌وایوان و دیوانخانهٔ شاه‌یحیی بود جدا کردند و اندرون شهر باروی مستحکم

۱- ف: رایت   ۲- م، ف: جهان   ۳- مل: بیستم   ۳- ف: «عوض» ندارد   ۵- عبارت مغشوش ونامرتبط است.   ۶- (=قوچی)

بکشیدند و تمام آن عمارات وسرای ایشان و بادگیرها در اندرون شهر راست شد و برجهای عالی و سنگ‌انداز راست‌کردند و یک دروازه ازاندرون شهر و یکی از بیرون شهر مفتوح‌کردند وحفرخندق کردندو اتمام قلعهٔ مبارکه درسال‌تسع‌وتسعین وسبعمائه بود و تمامی‌عمارت‌شاهی دراندرون قلعه شد با سرای‌ترکانی[۱].

ودرسال ثمان‌وثمانمائه‌که امیرزاده‌اسکندر عمر شیخ به‌یزد آمد پاره‌ای دیگر ازشهر اضافهٔ قلعه کرد و بارو به باروی شهر پیوست و حفر خندق‌کرد و دیگرپل روان پیش دروازهٔ شهر نهاد و دراندرون قلعه قصر عالی‌سه[۲]طبقه بساخت‌باغرفه‌ها، وطنبی‌مزیّن‌به‌کاشی‌سازداد و طنبی عالی و حمّامی بامسلخ وحیاض و خلوات به‌اتمام رسانید، وحفر خندق شهر دوگز دیگرکرد.

ذکر عمارت | دارالفتح در داخل شهر یزد [۸]

چون رایات‌همایون امیربزرگ در سال خمس و ثمانمائه متوجّه روم شد و فتح آن‌دیارکرد خواجه‌غیاث‌الدین سالار سمنانی جهت ضبط اموال‌به‌یزد آمده‌بود. وچون‌خبرفتح روم بشنیداین‌عمارت بساخت‌موسوم به‌دارالفتح. به‌قرب چهل‌روز درمیان‌شهر خانه‌ای چند بخرید وفضائی‌بود داخل کردو تیمچه‌ای مربّع مشتمل‌برسی دکان‌بساخت وبربالای‌هردکانی حجره‌ای بنهاد ونامش دارالفتح‌کرد و ازاره به کاشی و سنگ مرمر کرد تمام سطح و پیش‌دکانها، وسه‌حوض مرمر درمیان عمارت بساخت‌که آب تفت درآن‌جاری است و سه‌درگاه عالی برسه طرف راست‌کرد و مقابل درگاه قبلی صفّهٔ عالی وشاه‌نشینی‌نیکو نهادوپنجرهٔ آهنین‌برباغچه نهادکه درخلف آن ساخته بود، ودرباغچه طنبی و بادگیری بساخت و حوضی وسیع راست‌کردکه آب تفت از آنجا به‌دارالفتح می‌رود والقاب

۱- مل: ترکان ۲- مل: به نه

همایون امیر بزرگ و تاریخ بنای دار الفتح بر صفّهٔ نقش کرد و بر بالای تیمچه شادروانی خرپشته ساخته به طریق سایبان از چوب سرو و بر درگاه نوشته:

شعر

ای سواد[1] درگهت بر روی دولت خال دین

هذه جنات عدن فادخلوها خالدین[2]

و در مقابل درگاه جنوبی خانه‌ای چند بخرید از موقوفات دار الفتح و خانقاهی بساخت[3] موسوم به بقعهٔ دار الغربا [و] آشی هر روزه جهت درویشان ترتیب می‌کردند. [۱۰۹]

ذکر عمارت صاحب اعظم سعید
خواجه شهاب الدین قاسم

خواجه شهاب الدین قاسم در محلهٔ نرسوباد خانهٔ عالی و بادگیر و طنبی و پیشگاه و باغچهٔ مشجّر مکروم بساخت و حیاض وسیع و آب نرسوباد در آن جاری کرد، و مولانا [ی] اعظم سعید مولانا شرف الدین علی این ابیات در وصف آن خانه گفته:

شعر

تبارک الله ازین روضهٔ بهشت آئین

که هست غیرت نزهت سرای خلد برین

حسد برد زکمالش بنای ذات عماد

خجل شود زجمالش نگارخانهٔ چین

در آب صافی حوضش عیان توان دیدن

جمال صورت و معنی به چشم عالم بین

عجب مدار که چون چرخ شد محل شهاب

شهاب دولت و دین آصف فلک تمکین

۱- مل هوای ۲- مأخوذ از آیات قرآنی است ۳- م: بساختند

ازآن شهاب ره دیوبسته شد به فلک
وزین شهاب سرفتنه محوشد به زمین
اگرزچرخ کند ماه وآفتاب طلوع
دوآفتاب ازاو طالعند زهره جبین
کمال جاه و جلال یکی زنقص بری
عماد قبّهٔ قدریکی به سدره قرین
حروف «چرخ» چو تاریخ او بود به حساب
که هشتصد و سه شمارد خرد هم آن و هم این

ودروصف بادگیر این ابیات گفته و برکتابهٔ آن ثبت است :

شعر [۱۰

آب آتش رنگ جو این نکته ازمن یادگیر
گنج قارون خاک دان، ملک سلیمان بادگیر
تا نسیمی از گلستان مرادت می‌وزد
جام جانبخش ازکف جان‌پرور[1] استاد گیر
سرفرازا دسترس داری زبخت نامدار[2]
دست مظلومان که ایزد دستگیرت باد، گیر

وحمّامی نیکو درجنب خانه ساز داده ونقبی از باغچهٔ خانه به مسلخ حمّام برده که از باغچه بدان نقب به حمّام توان رفت.

وهم متقارب این خانه خانهٔ دیگر ساخته وسرابستان وحیاض وطنبی، و آب نرسوباد درآن جاری است، و بادگیرو پیشگاه، وهمچنین مولانای مشارالیه دروصف آن خانه فرموده است.

۱- ف : بردر، مل : دل‌پرور ۲- ف ، مل : پایدار

القصیده

ای‌وطن خرّمی وخوشدلی　سقف تو گردون[۱] مه مقبلی
هست‌چوخورشید منوّرمدام　آینهٔ ساحت تو منجلی
دارفناناقص و بی‌حاصل‌است　داربقائی‌تو، از آن کاملی
شمع فلک زود بمیرد کز آن　شب‌نکند بر در تو مشعلی
چون دمدازکه گل‌توبوی گل　طوطی اقبال کند بلبلی
خانهٔ معمور ندارد صفا　تا تو صفا بخش جهان گلی
نعمت‌قارون‌به‌کف‌آرد مدام　هرکه کند بردرتو سائلی
رفته‌ز تاریخ‌نبی «ط» و «ض»　کز توجهان شدچو درون‌ولّی [۱۱۱]
روشن وپاکیزه و آراسته　باد جناب تو به حقّ علی

ودرزمانی‌که‌امیرزاده پیرمحمّدعمرشیخ‌اسکندر رابگرفت‌وخواجه جلال‌الدین محمودخوازرمی‌طاب‌ثراه به‌یزد آمدجهت‌گنبد مسجد جمعهٔ شهر و صفّه «انّافتحنا» به‌کاشی تراشیده وبعضی‌ثبت کرد وشاه نظام آن‌را تمام‌کرد و اندرون گنبد تمام‌کاشی‌کرد و منقّش ساخت ومحرابی مرمر نهاد و درمیان مسجد پایابی حفرکرد و به‌خشت پخته وکاشی‌مزیّن گردانید و پنجرهٔ آهنین برسر پایاب[۲] سازکرد.

ذکر عمارت زمان خاقانی
معینی شاهرخی انارالله برهانه

درزمانی‌که رایت منصور خاقانی‌به‌جهت عصیان امیرزاده بایقرا متوجّه فارس شد و به شیراز آمد در سال تسع عشر وثمانمائه در زمان مراجعت شاه‌نظام کرمانی‌به‌جهت مفردهٔ ابرقوه ویزدنصب کردند.

وشاه‌نظام‌به‌ابرقوه آمد وازابرقوه‌به‌یزد آمد وکاشی‌مسجدتمام‌کرد، وبرغرفه‌هاسورهٔ «فتح»نوشت، و«انّافتحنا» درساحت میان مسجد ثبت کرد به‌کاشی‌تراشیده به خطّ مولانا بهاءالدین‌هزاراسپ .

۱- مل : گردان　۲- مل : پلاب

وشاه‌نظام کرمانی کتابهٔ درگاه‌مسجد به‌القاب همایون‌معینی شاهرخی به کاشی تراشیده‌ثبت‌کرد، وپیش‌طاق مسجد «دوازده‌امام» به کاشی تراشیده بنهاد و بربالای شرفهٔ | طاق مسجد آیهٔ «واذ یرفع ابرهیم القواعد [۱۱۲]
من‌البیت‌واسمعیل ربّنا تقبّل‌منّا انّک‌انت‌السّمیع العلیم»¹ بنوشت.

و بردست راست صفّهٔ جماعتخانهٔ عالی بساخت و بر درگاه جماعتخانه گنبدی سازکرد و فراشخانه بردرمسجد بساخت.

وبیرون در مسجد اصل کاروانسرائی بودکه ریسمان‌فروشان در آنجا می‌بودند. بکند وساحت درِ مسجدکرد وده دکان ازیمین‌ویسار آن ساز داد.

و درمیان ساحت حوضی وسیع و خلوات بساخت و آب تفت در آن جاری‌کرد و بردرمسجد چاه‌خانهٔ [آب] سرد بکند وفراخ‌گردانید و منقّش کرد، ومولانای‌اعظم شرف‌الدین‌علی به‌التماس شاه نظام این‌ابیات بگفت و برکتابهٔ چاه‌خانه ثبت‌کرد.

شعر

شکرکزدورچرخ وگردش‌ماه یوسف ما نمود جلوه ز چاه
یمن اقبال شاه یاور شد ساغر کام پرز گوهر شد
گردش چرخ کار ساز آمد آب رفته به‌جوی باز آمد
فسحتی یافت عرصهٔ اسلام ملک را داد عدل شاه نظام
درچنین موضع‌شریف این‌چاه صورت زمزم است و بیت‌الله
درکش از صدق‌صاف ریحانی کز «صفا»ی‌است«مروه»راثانی
ساقی بزم عیش نیست بخیل سلسبیل مراد کرد سبیل [۱۱۳]
غافل‌ارتشنه مردجرم‌اوراست ورنه عالم پراز زلال عطاست
عارف پاک مشرب صافی گفت این رمز نکتهٔ وافی
ما چنین تشنه و زلال وصال همه عالم گرفت مالا مال

۱- قرآن مجید ۱۲۷ البقره

سال تاریخش ای ستوده صفات «چاه‌خیر» است و «نوشم آب حیات»
گر نگشتی زسرّ کار آگاه در شمار آر «گنج دولت شاه»
کین سه فال نکو ز روی حساب هشصد و نوزده بود دریاب

ذکر عمارت امیر جلال‌الدین چقماق شامی در یزد

درمحلهٔ دهوک سفلی مسجد جمعه و خانقاه و کاروانسرا و حمّام و مصنعه و قنّادخانه و بازار وچاه آب سرد ساز داد وآن محلّه را بدین سبب بسیار قیمت بفزود و مسجد جمعه را «مسجدنو» خواندند و صفّه عالی و گنبد رفیع بنا گردانید و در آن مسجد صلوة خمسه بجای آرند و حفّاظ خوش‌خوان بیشتر در آن مسجد تلاوت نمایند، وسورهٔ «سجده» به‌خطّ مولانای اعظم شمس‌الدین محمّدشاه‌حکیم که یاقوت زمان خود بود ثبت کرده، و این مسجد به‌سعی حرم مشارالیه بی‌بی فاطمه خاتون غفرالله‌لها تمام شد.

ودرسال احدی‌واربعین و ثمانمائه قریب مسجد خانقاهی عالی ساز کرد وچهار صفّه روی درهم آورده، ودرمیان خانقاه حوضی وسیع [۱۱٤]
ساخته که آب خیرآباد دهوک در آن جاری است و هربامداد آش به‌فقرا دهند، وبر در خانقاه مصنعه[۱] وسیع ساخته که‌از آب خیرآباد مملوّ می‌شود و مردم مستفیض می‌گردند.

ذکر کاروانسرای امیر مشارالیه

این کاروانسرا را به‌غایت خوبی ساخته و بیشتر تجّار درآن فرود می‌آیند، وحوضی وسیع درمیان آن ساخته و برکنار سنگ مرمر انداخته و آب

۱- در هر سه‌نسخهٔ م، ف، مل: بجای مصنعه «مدرسه» آمده است ولی مناسبتی ندارد، چه در وصف آن می‌گوید آنجا را از آب مملو می‌کرده‌اند و طبعاً مصنعه مناسب مقام است.

در او جاری است و سی و نه حجره دارد و بر در کاروانسرا ساباطی و ده دکان بر اطراف نهاده.

ذکر عمارتی که در قلعهٔ مبارکه ساخته

در قلعهٔ مبارکه دیوانخانه ساز داده و درگاه جهت بوّابان راست کرده و چهار صفّه و طنبی و شاه‌نشین نیکو ساخته و دریچه‌ها برالنگ (؟)[۱] کرده و در جنب آن طنبی عالی منقّش ساز داده و شادروان راست کرده نیکو بر درگاه، و این طنبی جهت بیکه سلطان ساخته بودند.

و امیر شمس الدین محمّد میرک هم در آن قلعه عمارتی چند ساخته و طنبی عالی مدوّر نهاده و منقّش کرده و جامهای آبگینهٔ الوان نهاده، قبّه مدوّر نهاده[۲] منسوب به «دار القرآن»، و در زمان او هر روز حفّاظ به تلاوت مشغول می‌شدند.

و بیرون دروازه برکنارهٔ «میدان سعادت» باغی مشجّر ساخته و در میان باغ| عمارتی نیکو بنا نهاده، و باغی خوب است. [۱۵

و در جنب آن باغ امیر الیاس همچنین باغ نیکو ساخته مشجّر و چمنهای گل بسیار دارد، و از هر نوع الوان فواکه در او می‌بود.

ذکر [باغ] مهداعلی بیکه سلطان بنت شاهزاده بایسنغر

در قرب آن باغ باغی ساخته و ساباط عالی بر در باغ افراخته و آن باغ مشجّر و مکروم است و گل بسیار دارد.

ذکر آسیای نو

فاطمه خاتون حرم امیر مشار الیه در خارج یزد به محلهٔ سرآب نو متقارب دهاباد آسیای نیکو ساخته و گنبدخانهٔ نیکو پرداخته و دایم الاوقات دایر است و نزدیکترین آسیاهای شهر این است.

۱- م، ف: برالنک؛ مل: پراولنگ، چ: بر آن ساز ۲- م، ف: ندارد

ذکر حمام و قنادخانه

امیرمشارالیه درخارج شهر مقابل کاروانسرا حمّامی نیکوبه‌رسم رجال ساخته بامسلخ خوب و خلوات و قلتین تمام کاشی کرده.

و بردرحمّام ساباطی بزرگ نهاده‌است ودرمیان کاروانسرا وخانقاه قنّادخانه‌راست کرده‌ودرگاه‌رفیع نهاده‌وصفّه‌ها، وکارخانهٔ قنّادی‌ساخته‌و حوضی وسیع در میان قنّادخانه راست کرده که آب‌خیرآباد درآن جاری است، و درسال ثلثین‌وثمانمائه کاروانسرا و قنّادخانه وخانقاه‌اتمام‌یافت.

ودرمقابل مسجدجمعه دوازده دکان و حجرات بربالای او ساز کرده، ودرمیان بازارسقّاخانهٔ چاه آب‌سرد ترتیب‌کرده| ودو در برآن [۱۱۶] مفتوح گردانیده وگنبدخانهٔ اومنّقش کرده ودرگاه مقابل‌مسجد به‌کاشی تراشیده زراندود کرده، والقاب پادشاهی وذکربانی‌و تاریخ نهاده‌وآب آنجا به‌غایت سردست وگوارنده.

ذکر حمام داخل شهر

درداخل شهرمقابل‌مسجدجمعه کاروانسرائی‌خراب بوداز موقوفات رشیدی‌که وقتی در آنجا سمساران قماش فروختندی. امیرمشارالیه به اجارهٔ طویل از متولّیان بستد و آن‌را تمام بکند وحمامی‌نیکوبساخت و منقش کرد و مسلخ و حوض‌مرمر و فرش در مسلخ گسترده و قلتیــن و حیاض و خلوات نیکو دارد و معمور است، والیوم ازاوبهترحمّامی‌در یزد نیست. و درگاه عالی‌وکتابهٔ‌کاشی به القاب پادشاهی‌وتاریخ ازکاشی تراشیده، و دوطشت شمع ازسنگ‌مرمر مقابل‌درحمّام‌نهاده وستونها بر آن محکم کرده.

وحمّامات‌وآسیای‌امیریوسف‌خلیل[۱] دراهرستان‌ومحصول دکاکین برمسجدنو وقف‌کرده و دروجه عمارت و خطیب وامام ومؤذّن‌وحفّاظ

۱- مل : جاایل

کرده و تولیت به‌نام فرزند خود امیرشمس‌الدین محمّد میرک و فرزندزادگان او کرده.

ذکر عمارت مرتضی اعظم سعید امیرغیاث‌الدین علی طاب ثراه

مرتضی اعظم سعید امیرغیاث‌الدین علی بن مرتضی سعید سیّد
لطف‌الله الحسینی طاب الله ثراه | در محلهٔ درِ مدرسهٔ عبدالقادریه به‌سر کوچهٔ [۱۱۷
کامرانان[1] خانهٔ عالی ساخته و باغچه‌ای در خلف آن مشجّر، و بادگیر رفیع که مثل خود ندارد برآورده، و دیوانخانه در جنب آن ساخته در غایت خوبی، و ساباطی عالی بر درگاه آن خانه ساخته و کتابهٔ کاشی به‌خط مولانای سعید شمس‌الدین محمّدشاه حکیم ثبت کرده و قصیدهٔ غرّا در توحید از سخنان مولانا کمال‌الدین خواجو کرمانی نوشته، و در وصف آنجا مولانای اعظم شرف‌الدین علی یزدی فرموده:

مثنوی

خواجه وطن در حرم دادگیر ‌ ‌ ‌ جام طلب ملکت جم بادگیر
چرخ به سرگشته ازین باده است ‌ ‌ ‌ خفته زمینِ بی‌خبر افتاده است
جام جهان است و میش حسن دوست ‌ ‌ ‌ باد به‌دستش نه که سرمست اوست
مست و نبردیم به میخانه بوی ‌ ‌ ‌ دوست نه‌پیدا و بجز دوست کوی
بود (؟) در خلق بکل بسته بود ‌ ‌ ‌ هست و همان است که پیوسته بود
داشت نهان گنجی از اندازه بیش ‌ ‌ ‌ خواست که ظاهر کند اسرار خویش
خواهش بی‌علّتش از فیض عام ‌ ‌ ‌ کرده بنا خانه و آن شد تمام
خانه مگو عالمی آراسته ‌ ‌ ‌ روضهٔ آماده و پیراسته
فرش بدیعش به قرار استوار ‌ ‌ ‌ سقف رفیعش چو فلک زرنگار | [۱۱۸
ای که ز تست این همه ناز و نعیم ‌ ‌ ‌ خالق بی‌چونی و ربّ رحیم

۱- م، مل: کامرایان

هیکل آدم که سرشتی ز طین ذکر خلافت شد و سلطان‌نشین
خانهٔ دل‌را که توسازی منیر ساختی از راه نفس بادگیر
خانه به‌احسان تو معمورشد بخت درآمد ز در و سور شد
خانه خدا را به‌سلامت بدار حاجت او را به کرامت بر آر
ما همه خواهان وتوئی مستغاث چشم کرم دار به ما ای غیاث
من که تبه کار و سیه نامه‌ام وز گنه آلوده‌تر از خامه‌ام
غرق عرق می‌شوم از انفعال نسبت خودرا چه رسانم به آل
لیکن ازاین پشت امیدم قوی‌است طالح بی‌مایه قوی دل به کیست
دوست کریم است ویقین بهردوست عفو کند زلّت هرکس کزوست

ذکر حمام امیرغیاث الدین علی

درجنب خانه حمّامی عالی و مسلخ منقّش به کاشی تراشیده وجامهای رنگین ساخته و فرش مرمر انداخته و حوضهای مرمر و ایزارهٔ کاشی و قلتین و سقاخانه وحوضی وسیع ، و آب تفت دراوجاری است. وبرکتابهٔ درگاه القاب خاقانی معینی ثبت کرده وتاریخ آن «بالخیر»[1] ، وبردرگاه حمّام این سه‌بیت از انشاء مولانای اعظم سعید مولانا شرف الدین علی به‌آب زر [۱۱۹]
نوشته‌اند.

مثنوی

از در دولتم درآ نفسی کز هوای توسوختیم بسی
درِ ایجاد راکه صنع گشود ازبرای ورود آدم بود
چون زبهرتوگشت این درباز خوش درآو به‌خویشتن پرداز

وبرکتابهٔ بالای مسلخ به کاشی تراشیده قصیدهٔ مولانا کمال الدین خواجوکرمانی که از برای حمّام مبارزالدین محمّد گفته ثبت کرده وبر کتابهٔ دوم مسلخ این ابیات ازاشعارمولانای اعظم سعید شرف الدین علی نوّرالله‌مرقده نوشته.

۱- مل: الخیر

المثنوی

پاک خدائی که مرا آفرید … وز پی پاکان[۱] زجهان برگزید
بهرطهارت گل من شد در آب … پاک دلا روی ز من برمتاب
آنکه زخاکم به کرم برگرفت … کار من از دولت اودر گرفت
تا شدم از دولت غرّا به کام … مقصد هر طایفه از خاص و عام
شعبه‌ای ازدوحهٔ «قل انّما »ست … تازه گلی ازچمن« هل اتی » است
غوث خلایق شده‌ام زین سپاس (؟) … عقل کند فهم سخن زین قیاس
اسم همایون زعلوّ علا … دم زند از حیدر خیبر گشا
مایهٔ تطهیرم از این چشمه دان … آیت تطهیر کند این بیان [۲۰
لاجرم آن را که بود ره به ما … رسم طهارت بود، آئین صفا
صبح که سوسن شکفاند چمن … روی نهد از همه سوئی به من
وین حرم محترم دلنواز … رُفته بوَد ، شسته به آب نیاز
جستن مهمان همه شان بی فسوس … گر به‌مثل سنگ بود پای بوس
عنصرئی کزهمه برتر بود … خانهٔ او گرم و منوّر بود
نسبت هرکس که پژوهی[۲] به‌راز … عزم وضو باشد و قصد نماز
غسل که از بهرعبادت بود … عادت ارباب سعادت بود
کس به کسش کار نه ازنیک وبد … هرکس و خاریدن اندام خود
رسم بسی خلق چنین است و بس … گر توکنی یاری باری هوس
خادم آزاده پس آماده است … منتظر خدمتی استاده است
جمله صفاهای کدورت زدا … شیوهٔ خودرا ید بیضا نما
هم به خلا هم به ملا محرم‌اند … روی‌به‌روهم بغل و همدم‌اند
بسته میان خدمت پاکان کنند … سروری مشکلی آسان کنند
داس ز الماس وز هرکشت تر … سنبل وریحان دروند ازهنر
هرکه از ایشان بکشد مالشی … پاک شود از همه آلایشی [۱

۱- مل : پاکی ۲- مل : بگوئی

سعی کن و از پی آلودگی / پاک شو وشاد به آسودگی
آدم از آن دانه که بی صرفه خورد / عورشد ازجامه‌ولی صرفه کرد
تا نشد آلوده به چرک گناه / راست نشد خلعت «ثم اجتباه»
نزد غنی تایب وعریان شدن / به که دم از لحن مسیحا زدن
آدمئی حال پدر یاد کن / نفس ز زرق[1] گنه آزاد کن
بهر تو این گلشن کحلی نورد / تافته‌اند ازچه نشینی تو سرد
چیست جهان مسلخ حمّام عشق / تا توشوی پاک در ایّام عشق
شرح دهم حال به‌من‌دارگوش / اوّل‌ازاخلاص به‌تجرید کوش
ترک علایق ز قلیل و کثیر / هست دراین بقعه‌ترا ناگزیر
عورشو ازکسوت پندار خویش / وا ره ازاین جبّه‌ودستارخویش
جامهٔ هستی بکن ازخود روان / فوطه‌ای از شوق بزن درمیان
راه درون خانهٔ عزت بجوی / گرم برآ هرچه بدازخود بشوی
زود سوی خلوت توبت گریز / زآخرچشم آب ندامت بریز
آب ندامت چوکند جا به طاس / لوث مفاسد ببرد ازحواسّ
دل زجهان سردکن ازمهرگرم / سینه پرآتش، مژه پر آب شرم [۱۲۲]
بوکه توان کرد به حمّام راز / کسب طهارت ز برای نماز
آب[2] به سرپاش زگرماب چشم / پاك فروشوی‌زخود کین‌وخشم
طاس پر از نقص هراسان بود / طاس تهی بالش جانان بود
مجمعه سان گرهمه باشی دهان / خون‌خوری‌اززخم‌پیاپی[3] روان
شانه صفت‌گرهمه دندان شوی / دست‌خوش گردش‌دوران[4] شوی
پس که نگونسار درآئی به سر / گرهمه‌یک‌موخوش‌ازآن‌درگذر
کیسه چوازدست تهی پرشود / زوصدف‌چشم توچون درشود
استره کوهست به بند تراش / زود ببینی سرخود زیر پاش

۱- مل : چرك ۲- م : خاك ۳- مل : نیابی ۴- م: جانان

چیست هماناد لت ارسنگ نیست   جز که بدین جانب ت آهنگ نیست
تا نشوی فارغ و خلوت نشین   رفع حجاب از تو نیاید یقین
ازپی پاکی سوی خلوت گرای   پاك شو و تازه وخرّم برآی
چون پدر ما همه عریان بماند   نوبتش آخر به خلافت نشاند
آدمی ار پاك شود چون پدر   حلّهٔ برکنده بپوشد دگر
راه نشان دادمت از وضع خویش   لیك به توفیق توان برد پیش
یارب ازآنجا که کریمی تست   خلعت توفیق فرست ازنخست [۲۳
کز همه آلودگیی بگذریم   پاك به درگاه تو رو آوریم
راست رهی کان ره اخیار تست   ورنه چه ره کان نه به هنجار تست
ختم براین رفت و امید قوی   منتظر فاتحه‌ای از نوی
چرخم از آن گلبن تاریخ شد   آب رخم منبت این بیخ شد
حال چنین است که کردیم یاد   عاقبت کار همه خیر باد

ذکر عمارت مولانای اعظم سعید شرف الملةوالدین حاجی یعقوب نورالله مرقده

سه خانه متصل یکدیگر و بادگیری رفیع و باغچهٔ مشجّر مکروم و چاهحانه و زیرزمین که «آب وزیر» درآن جاری است و طنبی عالی منقّش و دوشاه‌نشین مقابل یکدیگر به کاشی تراشیده و جامهای الوان ، و برکتابهٔ طنبی توحید عربی ازگفتهٔ مولانای مشارالیه نوشته و برشاه‌نشین طنبی هم از اشعار خاصهٔ خود بدین گونه ثبت نموده :

شعر

جام جهان نمای دل آینهٔ جمال اوست
بردروبام اوببین پرتوآفتاب دوست

۱- مل : سر

گرچه نه‌ایم درخورش، در[1] خور ذره‌پرورش
شاه‌نشین چشم و جان منظر نور روی اوست
فیض ز نور روی او کس نبرد به‌جدّ و جهد
جز نظری که در ازل بارخ دوست روبروست
دل که چو سنگ از آتش صاف چو آبگینه شد
درد چو درد او قدح، عشق چو بحر او سبواست [۱۲٤].
جام دل از شراب او، هست لبالب از ازل
زین دو ندید جز یکی آنکه نه‌مست رنگ و بوست
شاه‌نشین شاه ما مملکت دلی کز وست
شاددلی که آگه او بردر دل به‌جست وجوست
نقش جهان و نفس بین، صورت و معنیی دروا
زین دوا گر به‌در روی خانهٔ دوست کو به‌کو[2]ست
زو طلب ای «شرف» شرف، کز تو ز سرّ «من عرف»
باغم او ت گفت و گو و ز می او ت ‌های و هوست

ذکر عمارت جناب اعظم سعید دستور اعلی اقدم حمید مولی اعاظم الوزراء والحکام فی عهده و زمانه الواصل الی رحمة الله عماد الملة و الدین مسعود طاب ثراه

و او خواجهٔ صاحب دولت عادل دل کافی کف بود و نیکو معاش و حمیده‌خصال و خوش محاوره بود، و در زمان دولت او مردم یزد مرفه‌الحال بودند و مطلقاً ستم بر رعیّت روا نداشتی و مال دیوان به کفایت قایم کردی بی‌باقی، به‌مرتبه‌ای که به‌مرسوم مقرّری طمع نکردی. و یک نماز

۱- ف: از ۲- مل: گونکو

از او فوت نشدی، و بر معاصی اقدام جایز نداشتی. و پدران او همه وزیر و صاحب جاه بودند و از فرزندان بنی تمیم صاحب رایت‌اند که در مزار فهرج آسوده‌اند.

و خواجهٔ مشارالیه بر درِ مدرسهٔ عبدالقادریه محاذی خانهٔ مرتضی اعظم سید غیاث‌الدین علی در کوچهٔ آباء و اجداد بزرگوارش خانهٔ عالی بساخت، و سرابستان راست کرد، و خرگاه عالی منقّش ترتیب کرد که نظیر خود نداشت و در جنب خانه دیوانخانه و پیشگاه وسیع و پهلوی آن مسجد مروح منقّش ترتیب کرد، و امام را راتبه معین نمود، و از دیوانخانه در مسجد راه کرده بود، و به‌جماعت صلوة خمسه حاضر شدی، و اکنون سیل آن عمارت را منهدم گردانیده است.

و هم بر سر این کوچه قطعهٔ زمینی بود که پدر بزرگورش و برادر و خویشان مدفون بودند، گنبد عالی منقش بساخت، چنانکه مثل آن در دیار ممکن نبوده و آن گنبد از کاشی هفت‌رنگ ساخته و در جنب او مدرسهٔ عالی بنا فرموده امّا اتمام نیافته، و مدفن خواجهٔ مشارالیه در گنبدخانه است و هر روز آش به‌فقرا می‌رسد.

و حافظ اعظم سعید اعلی اقدم حمید قدوة الحفّاظ المجودین فخرالدین احمدالپناهی[1] هم در این گنبدخانه آسوده است، و اتمام آن در سنهٔ تسع و اربعین و ثمانمائه بود.

و همچنین خواجهٔ مشارالیه در سر چهارمنار به‌موضع سرِکوچهٔ پهروک پایابی ساخته و آب کیفرامرز در او جاری است و تمام به آجر پخته کرده و خلوات ساخته و مسجد خوب راست کرده و بیرون پایاب به کاشی منقّش کرده و کتابه به کاشی تراشیده ثبت کرده، و اتمام آن پایاب در سنهٔ اربع و اربعین و ثمانمائه[2] بود.

۱- مل: النایینی ۲- م، ف: سبعمائه، متن صحیح است.

وفرزند بزرگوارش عالی‌جناب وزارت‌مآب صاحب‌اعظم خواجه
[۱۲۶] ضیاءالدین محمد اعلی الله شانه در داخل شهر[1] به موضع «سرشهرستان» که خانهٔ پدر بزرگوارش بود آن‌را عمارت تمام کرد و چندخانهٔ دیگر به‌آن متصل کرده وحفر زیر زمین فرموده مثل دیوانخانه بغایت مروح و بی‌تکلّف، در تابستان نظیر خود ندارد و برعلوآن طنبی منقش باجامهای الوان ساخته.

وحمامی جدید جهت مخدرات پرداخته بامسلخ خوب و خلوات‌و حیاض آب‌سرد وگرم.

وهمچنین بردرمدرسه، خواجه‌جلال‌الدین محمود برادر خواجهٔ اعظم مصنعه‌ای متقارب حمام خواجه جمال‌الدین خواری بساخت واز آب تفت‌آن مصنعهٔ وسیع مملو می‌شد وبواسطهٔ سیل که ذکر او درمقالهٔ دوازدهم خواهد آمد خراب شد و بازبه‌سعی خواجه‌زادهٔ اعظم مشارالیه عمارت پذیرفته‌وهمچنان‌از آب تفت‌مملوّ می‌کنند و مردم چند محله ازآن آب مستفیدمی‌گردند، واتمام آن‌مصنعه‌درسنهٔ خمس‌واربعین‌وثمانمائه‌بود.

وهمچنین درمقام درِمدرسه بردرخانهٔ مولانای اعظم سعید امام‌الدین علی‌قاضی‌ندوشنی نبیرهٔ مولانای مشارالیه امیر اختیارالدین حسن ندوشنی غفرالله‌له قطعهٔ زمین خلف مدرسهٔ امیرآخر به‌اجارهٔ طویل‌از متولّی‌بستاند ودیوانخانهٔ منقش‌راست‌کرد وبادگیری‌خوب‌برافراخت و ساباط‌وبالاخانهٔ مرغوب‌سازداد‌وجامهای‌الوان بنهادودرسرشارع داربند
[۱۲۷] ببست و برکنار طنبی و بادگیر اشعار مولانای اعظم شرف‌الدین علی یزدی مسطورگشته واین چند بیت برسبیل تبرّک نوشته:

مثنوی

وقت صبوحم خرد نامور | کرد خطابی که زهی بی‌خبر

۱- ف: «درداخل شهر» ندارد

چند بەهر آرزوئی رو کنی — روی هوس این‌سو وآن سوکنی
دست‌تصرّف[1] زجهان بازگیر — کین نەخرابی‌است عمارت پذیر
روح «نظامی» بەدعاشاد کن — وین سخن از گفتهٔ او یاد کن:
«صحبت گیتی که تمنّی کند — باکه وفا کرد که با ماکند»

واتمام این [مثنوی] بیست‌وهفت بیت است.

ذکر عمارت خواجهٔ اعظم حاجی صدرالدین احمد ابیوردی

درظاهر شهر درمحلهٔ سرریگ بەمقام «باغ صوفیان» بسیار عمارت کرد واوخواجهٔ صاحب دولت‌بود، ودرزمان اوکسی بەتموّل اونبود، وهرکه را جمعیت حال‌بودی بدو مثل زدندی، وبازرگانان او بەاطراف بودندی، وفرزندان‌رشیدحمیدەخصال داشت: خواجەشمس‌الدین‌محمد، و زین‌الدین علی، وخواجه حاجی غیاث‌الدین، و حق‌تعالی‌ازاسباب دنیوی هیچ از او دریغ نداشته بود.

وچندخانه درآن‌محلەعمارت‌کرد متصل بەیکدیگرسفید ومنقش، و بردرخانەساباط رفیع بساخت ودکانچهٔ‌دوروی[2] راست‌کرد، و هربامداد تجّار غریب وشهری بەدیدن اوآمدندی و برآن دکانچەها نشستندی تا خواجه بیرون آمدی وبه‌کاروانسرا رفتندی بەجهت معاملات.

ودرجنب خانه مصنعهٔ | وسیع بساخت و ازآب‌مملومی‌کردند وآن محلّات به‌کار می‌داشتند.

و جماعتخانهٔ نیکو بساخت و فرشهای خوب بگسترد وصبح و شام حفّاظ بەتلاوت مشغول می‌شدند و اقامت‌صلوة بەجای‌می‌آوردند.

ومتقارب آن، دوحمام بساخت: یکی‌بەرسم رجال‌ودیگری‌بەرسم

۱- ف: تضرع ۲- ف: رویه

نساء، و به‌غایت دو حمام مضبوط [و] معمور بود، بر در حمام القاب خاقانی معینی شاهرخی نوشته بود.

و در «سرریگ» خانی که مشهورست به «خان قلندر» بخرید و عمارت کرد و بازرگانان روم و شروان بدان فرود آمدندی، و معاملات شعربافان بیشتر در آنجا بود.

و همچنین در «بازار سرریگ» کاروانسرائی بخرید مشهور به «خان بی‌بی چه» وآن‌را هم عمارت کرد و به‌غایت معمور بود.

وسیل تمام آن محلات و عمارات آن به‌خاک یکسان کرده و این موجب عبرت عالمیان است که برمال و جاه و عمارت و فرزند و خدم و حشم اعتماد ننمایند و همگی عمر عزیز صرف این اسباب نگردانند و به زادآخرت مشغول باشند.

شعر

چون عاقبت جهان فنا راست | ملک ازل و ابد خدا راست
حکم چو بر عاقبت اندیشی است | محتشمی بندهٔ درویشی است
ملک سلیمان مطلب کان هباست | ملک همان است سلیمان کجاست
خاک شد آن کس که در آن خاک زیست | خاک چه داند که در این خاک چیست[۱]

[۱۲۹]

ذکر عمارت امیرشمس‌الدین محمد خضرشاه و فرزند او خواجه قطب‌الدین خضرشاه زادالله دولته

در محلهٔ مصلّی عتیق متقارب «کوچهٔ خطیر» امیرشمس‌الدین محمد خضرشاه خانه‌ای که به‌خانهٔ امیرهارون مشهوراست بخرید و آن‌را عمارت کرد و طنبی و ایوان و حوضخانه بساخت و دو باغ مشجّر مکروم در خلف آن بنهاد و بر درِ خانه مسجد مروح بنافرمود و وظیفهٔ امام و حفّاظ معین کرد.

۱- ف: کیست

و خلف او امیر قطب الدین خضرشاه خانه و طنبی عالی بساخت و بادگیری رفیع برافراخت و ساباطی مسدّس بر درخانه راست کرد و سرابستان خوب احیاء کرد و آب نرسوباد درو جاری کرد و برکتابهٔ طنبی وصف آن خانه بدین گونه ثبت کرد:

شعر

زهی نهاده سپهرت سرای دولت نام
سعادت ابدی سده[1] تو کرده مقام
سراچه‌های بهشت ارچه دلگشا وخوشند
فضای صحن وسیع تو می برند بوام
زروشنی وصفا نزد عقل می‌زیبد
سواد قاعده‌اش[2] را بیاض دیده غلام
زبوی که گل توسال وماه وبیگه وگه
مجاوران فلک رامعطّرست مشام
چوخاک تیره شود خوار مشک تاتاری
اگر به باد دهد بوی ساحت تومقام
غلام وار زمین بوسه می‌کند هردم
علوّ سقف تورا آسمان مینافام
به دانه‌های هوای خوش موافق تو
طیور کنگرهٔ عرش او فتند بدام
خجسته بادی وفرخنده برجهان کمال
ملاذ وملجاء ایام وکامکارانام
امیرزاده خضرشاه قطب دولت ودین
که آب شد زحیای کفش وجود غمام

۱- ف: سدره ۲- ف، م، مل: قاعده آب

به‌خرّمی و خوشی این سرای میمـــون را
به‌سال هشصد و عشرین و هشت کرد تمام

و همچنین خانه‌ای، پدر بزرگوارش متقارب خانه در خلف باغچه دو باغ مشجّر مکروم بساخت و کاروانسرا و اصطبلی نزدیک یکدیگر ساز داد و ساباطی عالی بر درکاروانسرا و حانوت و سقایه راست کرد.

و در داخل شهر به‌سر کوچهٔ حسینیان خانهٔ عالی و بادگیری و زیرزمینی مروّح بساخت و آن خانه معروف است و اهالی دولت بیشتر در آن خانه ساکن می باشند.

و امیرزادهٔ اعظم خلف الامراء و الحکام امیر سلطان بن امیر سلطان عبدل در محلهٔ سرپلوک متقارب مدرسهٔ عبدالقادریه چند خانهٔ خوب بساخت و طنبی و بادگیر و سرابستان راست کرد.

و بر درخانه بازاری مرغوب ساز داد و بواسطهٔ سیل اکنون بازمین هموارست، و آن عمارت درسنهٔ ثمان و ثلثین و ثمانمائه ساخته بود.

و درسال ثمان عشر و ثمانمائه که پادشاه سعید معین الدین شاهرخ انارالله برهانه امیرزادهٔ اعظم محمد درویش [را] که خالوی پادشاه اسلام بودنامزد محافظت یزد | فرمود و امیر مشارالیه به یزد آمد و ضبط مملکت [۱۳۱]
بداد و درخارج شهر کاروانسرائی مقابل دروازهٔ مهریجرد بساخت و اکنون مشهور به «باغ خان» است.

و مقابل او حمامی به‌رسم رجال راست کرد و مسلخ و خلوات و حیاض بساخت.

و چون عمارات او تعلق بـه خالصات شریفه گرفت به‌بیاغخان[۱] از شهر بدان مقام آوردند، اکنون هم برآن ترتیب است.

۱- کذا درهرسه نسخه.

ذکر عمارت

خواجه شمس‌الدین محمد طاهر

درسال ثمان‌وعشرین‌وثمانمائه صاحب‌اعظم سعیدحمیدخواجه شمس‌الدین محمدطاهر نورالله مرقده به یزد آمد به‌رسم وزارت، وبی تکلف خواجه‌ای مبارک‌قدم بود. درزمان او رعایا[ی] یزد مرفه‌الحال بودند وتمام‌خلایق دعای‌خیر بدو کردندی واکنون‌همچنان مردم‌بعدازچند سال اورا به‌نیکی یاد کنند.

مثنوی

بعد بسی گردش چرخ آزمای — اوشده، آوازهٔ عدلش به‌جای
یافته در خطهٔ صاحبدلی — سکّهٔ نامش رقم عادلی
عمر به خوشنودی دلها گذار — تازتو خشنود شود کردگار
راحت‌مردم طلب، آزارچیست — جز خجای حاصل این کارچیست
روز قیامت که بود داوری — شرم نداری که چه‌عذرآوری

مقصود که خواجهٔ اعظم‌سعیددربازارسرریگ درجنب مدرسهٔ کیا شجاع‌الدین بازار نیکو ساخته و درمیان بازارگنبدخانه برافراخته قریب [۱۳۲
پنجاه‌دکان‌مقابل‌یکدیگرراست کردتاقریب «خان‌امیرسام»، وکاروانسرائی ضبط داده ودرآن بازار بعضی دلاّلان و بعضی پالان دوزان می‌باشند.

وخواجه‌علاءالدین قنادی درمحلهٔ ابرومبارکه دوخانهٔ عالی‌ساخته متصل یکدیگر، وباغچه و پیشگاه و نهرآب درآن‌جاری کرده‌و مهمانخانه‌و برسرکوچه‌مقبرهٔ‌وسیع‌وباغچهٔ مشجر، ودرجنب آن‌مسجدی وجماعتخانه احداث فرموده و پایابی تمام از خشت پخته برآورده وحوضها وخلوتها سازداده‌و مصنعهٔ بزرگ‌ساخته که‌از آب ابرومبارکه مملومیشود که‌مردمان‌از آن‌فایده می‌یابند، وقریب خانه‌حمامی نیکوساخته بامسلخ‌وخلوات وحیاض.

وهمچنین در محلهٔ سرریگ متقارب مزار شیخ الاسلام اعظم جمال ـ الاسلام قدس الله روحه قنادخانهٔ نیکو و بر در قنّادخانه بازاری دورویه مقابل همدیگر ساخته وحجره های نیکو بربالای دکانها نهاده و سقایه مقابل قنادخانه ترتیب کرده.

وبرادرش خواجه برهان الدین در محلهٔ سرریگ محاذی دروازهٔ مهریجرد بازاری مشتمل بردوازده دکان ساخته وبازار مسقف کرده، ودر میان بازار قنادخانهٔ عالی و خانها وگنبدهای نیکو ترتیب کرده.

ودر برابر قنادخانه پایابی از بالا| تا بُن از آجر پخته ساخته، واین بازار [۱۳۳] در سال ثمان واربعین وثمانمائه اتمام یافت.

وخواجه شهاب الدین قنادی درکوچهٔ آهروک محاذی «پیربرج» قنادخانهٔ عالی وطنبی وکارخانهٔ قنادی ساز داده وباغچهٔ عالی در خلف خانه و کارخانه ساخته و در «باغ کمال» مقبرهٔ نیکو ساخته.

مقالت هشتم

در ذکر مساجد جمعهٔ شهر یزد و اندرون و برون و مزارات و مدارس و بانیان و تاریخ بنای هر یک

بدان که مسجد جمعه در شهر و بیرون یازده است

مسجد جمعهٔ قدیم و جدید

اول مسجد قدیم و جدید که متصل به‌یکدیگر است در داخل یزد.

و بدان که **مسجد قدیم** را **عتیق** خوانند و بانی او علاء الدوله گرشاسب بن علی بن فرامرز بن علاء‌الدوله کالنجار بوده و سه‌درگاه بروی نهاده: یکی برابر صفهٔ مقصوره، و یکی برابر «بازار کلاه‌دوزان» قدیم، و یکی به‌طرف مدرسهٔ کمالیه.

و دختران جماعتخانه ساختند و ذکر او ازپیش گفته شده.

و درین مسجد غرفه‌هاست: یکی مشهور به‌غرفهٔ امیر شمس‌الدین، و یکی به‌غرفهٔ ابوالعلائی.

و درآستانه که درمقابل صفّهٔ بزرگ است کتبخانهٔ نیکو بادرهای عالی سازکرده.

و در اربع و عشرین و سبعمائه مرتضی اعظم سعید رکن‌الدین محمد بن نظام قاضی درقبلی این مسجد قطعه‌ای زمین بخرید و طرح **مسجد نو** بینداخت و صفّه و گنبد ومقصوره‌ها و غرفه‌ها| بنا کرد و اساس آن به‌سنگ و آجر وگچ بنهاد.

و [چون] تمام شد می‌خواستند که مسقف کنند امیر رکن‌الدین

محمدوفات کرد و مولانای اعظم سعید شرف الدین علی تعهد کرد و مولانا عفیف الدین را به سرکاری باز داشت و گنبد و صفه و غرفات ساخت و مناره برسر گنبد مقصورهٔ قدیم بنهاد.

و مرتضی اعظم امیر شمس الدین از تبریز زیلوهای عالی جهت گنبد مقصورهٔ قدیم بفرستاد، و دکانی چند و حضیض و میاه داخل کرد بدان موقوفات حوانیت که وقف مسجد قدیم بود، [و] در سال سبع و سبعین و سبعمائه ازحال[1] موقوفات این مسجد دهلیز و گنبد خانه بساخت و قصیدهٔ سید حسن متکلّم ثبت کرد، ع:

سلام کالطاف آل ا لممجّد تاریخ مذکور شده.

و درزمان امیرزاده پیر محمّد عمر شیخ خواجه جلال الدین محمود خوارزمی صفه و گنبد به کاشی تراشیده مزیّن کرد و سورهٔ «انافتحنا» به خطّ مولانای سعید بهاءالدین هزاراسپ به کاشی تراشیده بنهاد.

وشاه نظام جماعتخانهٔ دیگر که ذکر آن از پیش رفت بساخت و چون پیش محراب جماعتخانهٔ شاه نظام کسری یافته بود و منهدم خواست شدن: الی جناب وزارت پناه دستور اعظم خواجه معین الدین المیبدی زاده الله ایام دولته آن را به حال امارت باز آورد و رونق | آن جماعتخانه بیفزود [۱۳۵]
و هرجمعه پیش از صلوة بامتعلقان در آن جماعتخانه حاضر می گردید و فقرا را صدقات می داد و مردم بدین واسطه بیشتر در آن جماعتخانه رغبت می نمودند و به نماز جماعت حاضر می بودند.

و خاتون عظمی بی بی فاطمه خاتون حرم امیر جلال الدین چقماق طاب ثراها سطح را فرش مرمر تراشیده بگسترد و دوستون چپ وراست گنبد به کاشی تراشیده مرتّب ساخت، و منبر که ازچوب بود و پوسیده گشته بود از آجر منقش بساخت.

۱- کذا درهرسه نسخه.

ومسجد عتیق و جدید باهمدیگر متّصل است و در دست راست مسجدی عالی است که به‌مسجد غیاث مشهور است و آن را خواجه غیاث‌الدین عقیلی ساخته.

ذکر مسجد جمعهٔ سرریگ

این مقام که امروز مسجد است کاروانسرای خراب بود و مقبره‌ای درجنب آن، مرتضی اعظم سعید امیر معین‌الدین اشرف که از اعاظم سادات وعریضی بود بخرید وصفّه وگنبد و مقصوره برآن نهاد و جماعتخانه بساخت، و نهری از آب جدیده برآن جاری‌کرد، و دکانی چند متقارب آن برآن وقف‌کرد، و خیرات و مبرات او بسیار است[1].

ودختر مرتضی اعظم سعید شمس‌الدین محمدبن قاضی رکن‌الدین درحبالهٔ او بود و سه‌پسر از او متولد شده: یکی امیررکن‌الدین شاه‌حسن، ویکی شرف‌الدین حسین | ، و یکی کمال‌الدین شاه‌علی. [۳٦

وامیررکن‌الدین شاه حسن وزیر بااستقلال پادشاه جلال‌الدین شاه شجاع بود و تمام قضایای امور درکف‌کفایت او بود و دشمنان بروی حسد بردند و اورا متهم گردانیدند و شهید کردند درسال ثلثین وسبعمائه.

ودرزمان پسر ابوسعید طبسی درگاه این مسجد خراب شد. خواجه توکل قزوینی آن درگاه وگنبد درگاه راست‌کرد.

ودرسنهٔ ثمان‌وتسعین‌وسبعمائه وبعداز آن خواجه فخرالدین ابرقوهی گنبدی به پیش صفّه نهاد و منبر در اندرون گنبد نهاد و جماعتخانه عمارت کرد.

ودرسال اربعین و ثمانمائه حاجی خواجه‌جان تبریزی سه‌هزار دینار تبریزی وصیت‌کرد که به‌خیر جاریه کنند. یک هزار دینار به خرج پایاب

۱- چاپی اضافه دارد: «واغلب سادات درآن اقامت میکنند»

وجماعتخانه کردند و تمام آب را در مسجد جاری کردند.

ودرسنهٔ ستین وثمانمائه بواسطهٔ سیلاب گنبد خانه و بعضی از جماعتخانه منهدم شد و مدت شش‌ماه خراب بود و باز به‌حال عمارت آوردند و اقامت جمعه می‌کنند.

ذکر مسجد جمعهٔ سرآب نو

این مسجد هم از احداث مرتضی اعظم امیرمعین‌الدین اشرف است. اول حال باغی بود آن‌را بخرید و طرح مسجد ومقصوره برطرفین طاق صفه نهاد و جماعتخانهٔ نیکو راست کرد.

ودر آستانهٔ مسجد ساباطی‌وسیع ودورسته‌دکان‌دوررویه‌بر درمسجد مرتب فرمود. مولاناجلال‌الدین مخلص‌اشکذری را | به‌خطابت وتولیت مقرر فرمود. [۱۳۷]

و بعد از او براولاد او و بر سر محراب لوحی نهاده از کاشی تراشیده و ذکر آن مسطورکرده.

و بر درگاه‌مزار قطب‌الاولیاتقی‌الدین‌دادا رحمة‌الله علیه حمامی‌نیکو ساخته با مسلخ و خلوات وحیاض.

واتمام آن مسجد درسال ثمان و تسعین وسبعمائه بود و مردم‌محلهٔ دهاباد و جدیده [۱] و سرچم اقامت نماز جمعه دراین مسجد نمایند.

ذکر مسجد مصلی عتیق

بانی این‌مسجد امیررکن‌الدین محمد قاضی بوده و مسجدی بغایت مروح است، و مناره برگوشهٔ مسجد نهاده است وطنبی فوقانی و غرفهٔ متصل آن امیر معین‌الدین اشرف ساخته و آب نرسوباد در آن جاری‌کرده

۱- ح: جدیده وبرزه

وامیرشمس‌الدین محمد خضرشاه بسیار عمارت بیفزود.

و مهترعلیشاه فراش تخت مؤذنان در پیش گنبد از آجر بساخت.

وخواجهٔ مرحوم شرف الدین فرشهای زیلو بباقت.

ودرسنهٔ ستین و ثمانمائه بواسطهٔ سیل گنبد مسجد خراب شد و جماعتخانه منهدم گردید و اکنون خراب است، و تمام بازار و محلات مصلی بسبب سیل در عین خرابی است، و بنای این مسجد درسنهٔ خمس وعشرین و سبعمائه به‌سعی امیرركن‌الدین محمد قاضی تمام شد.

ذکرمسجد خواجه پیرحسین دامغانی

خواجه پیرحسین دامغانی خواجهٔ کریم نهاد صاحب همت بود ومردم از وی| منفعت یافتندی و او پیوسته به‌زراعت مشغول بودی و حق [۸
تعالی در خاندان او برکت ارزانی فرموده بود وصاحب خیرات ومبرات بود و در اهرستان متوطن بود.

ودرزمان پیشوائی اومردم اهرستان مرفه‌الحال بودند. تناقص دیوانی که واقع شدی از خاصهٔ خود جواب گفتی وبرمردم قسمت روا نداشتی.

ودراول حال درسر «کوچهٔ غازیان» جماعتخانهٔ نیکو بساخت و ومنارهٔ یک قفصه برآورد و امام ومؤذن تعیین کرد و درمقابل آن به‌جهت مقبره عمارتی نیکو بساخت و خانقاهی درجنب آن تمام کرد، و میاه ابرندآباد در آن جاری کرد.

وچون رواج و رونق جماعتخانه زیادت بود در جنب حظیره و خانقاه باغی معمور بود و در آن باغ طرح مسجد جمعه بینداخت وصفّهٔ عالی و جماعتخانه به‌یمین و یسار تمام کرد ودرصفه منبری بنهادومسجد سفید کرد، و بردوطبقه مسجد فوق وتحت سورهٔ «الکهف» بنوشت، و

درب مسجد برلب آب اهرستان مفتوح کرد، و در جنب آن حانوتی و سقایه‌ای بساخت.

و درسنهٔ اثنین وعشرین و ثمانمائه مسجد تمام کرد و اکابر واهالی رادرمسجد دعوت بداد و سماع کردند.

وبعد از چندسال قطعهٔ زمین خلف صفهٔ مسجد اضافه کرد وطرح گنبد بینداخت و پایه های گنبد تا به‌حد سقف گنبد برآورد وعن‌قریب تمام ناکرده به‌جوار رحمت حق | پیوست وروح پاکش به دارالسرور واصل گشت. [۱۳۹]

شعر

بس نامور[1] به‌زیرزمین دفن کرده‌اند
کز هستیش به‌روی زمین‌جز نشان نماند
وآن پیرلاشه‌را که سپردند زیرخاک
خاکش چنان‌بخورد کز واستخوان‌نماند
خیری‌کن ای‌فلان‌وغنیمت شمار عمر
زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند
زنده‌است نام‌فرخ[2] نوشیروان‌به‌خیر
گرچه بسی‌گذشت که نوشیروان نماند

اکنون در حظیره‌ای‌که جنب مسجد ساخته آسوده است.

و بر بالای حظیره پنج وقت بانگ‌نمازگویند وبیشتر حفاظ واطفال به تلاوت مشغول باشند.

و غالب ظن آن‌است‌که تا اهرستان معمورباشد و مردم باقی باشند خرابی به حال آن مسجد راه نیابد.

۱ـ م ، ف : ناموران ۲ـ م ، ف : وکنیت (تصحیحات مبتنی بر نسخهٔ کلیات سعدی چاپ فروغی است)

شیخ سعدی فرماید که: «نیک بخت کسی است که خورد وکشت وبدبخت آنکه مرد وهشت.»

شعر

مکن نماز برآن هیچ کس که هیچ نکرد

که عمر برسر تحصیل مال کرد ونخورد

و چون خواجه پیر حسین درگذشت گنبد نا تمام بماند. از مبلغی که به‌موجب وصیت خواجه‌حاجی جان تبریزی مانده بود که ذکر آن در مسجد جمعهٔ سر ریگ گفته شد که مبلغ سه‌هزار دینار کپکی به‌جهت خیرات از مال خود وصیت کرده بود و مبلغ یک‌هزار دینار به‌مسجد سر ریگ صرف شد یک‌هزار دینار به‌خرج مسجد خواجه‌پیر حسین کردند وگنبد تمام کردند.

خواجه زین‌الدین علی بن خواجه صدرالدین احمد ابیوردی از خاص مال خود گنبد را سفید ساخت و عمارت تمام کرد و منبر از صفه به گنبد بردند و پیش صفه بگشادند و جمعه اقامت نماز کنند وبعداز جمعه صلوة خمس به‌جای آورند.

ذکر مسجد مولانا معین‌الدین معلم یزدی

مولانا معین‌الدین جمال یزدی معلم بود و مردی فاضل وکامل بود و سلاطین بنی‌مظفر او را عزیز داشتندی و معلم شاه شجاع بود وسخن او در میان بنی مظفر حجت بود و «تاریخ معینی مظفری» او نوشته و به‌غایت کمال نوشته و فضل او از منشئآت اومعلوم می‌گردد.

و در جنب مسجد اهرستان به موضعی که آن را «دشتوک» می‌خوانند مسجدی عالی ساخته بی‌تکلف وگنبدی جهت مدفن خود در جنب آن پرداخته و پنجرهٔ کاشی برشارع نهاده وهنوز بعضی از عمارات مسجد باقی بود که مولانای مشارالیه درگذشت و حرمش مولاة عظمی مسجد تمام کرد و



سردرومنارهای مسجد جامع

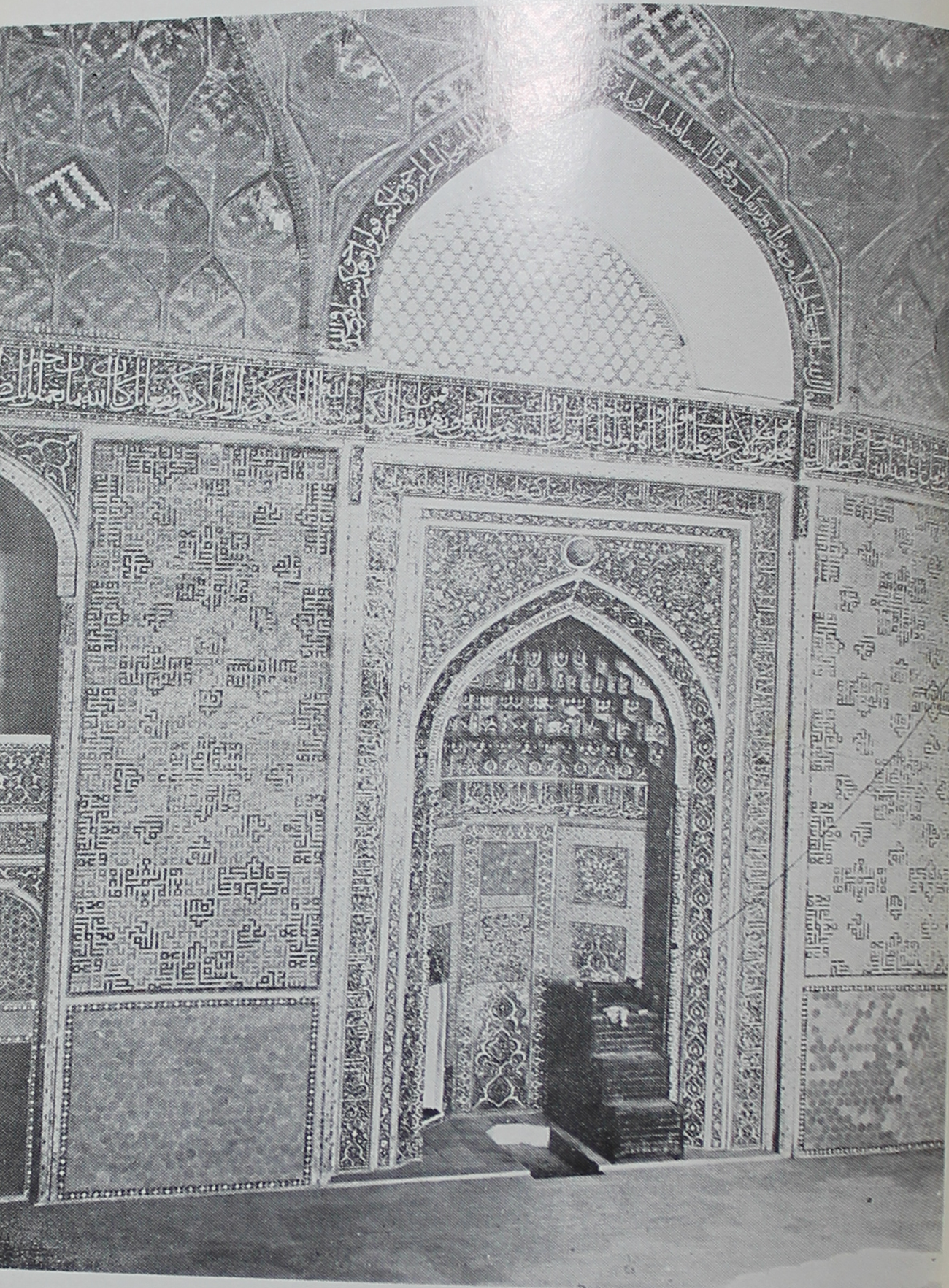
DATE LABEL

Call No.......... Date 12.4.55

Account No..........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped date above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day, the book is kept beyond that day.



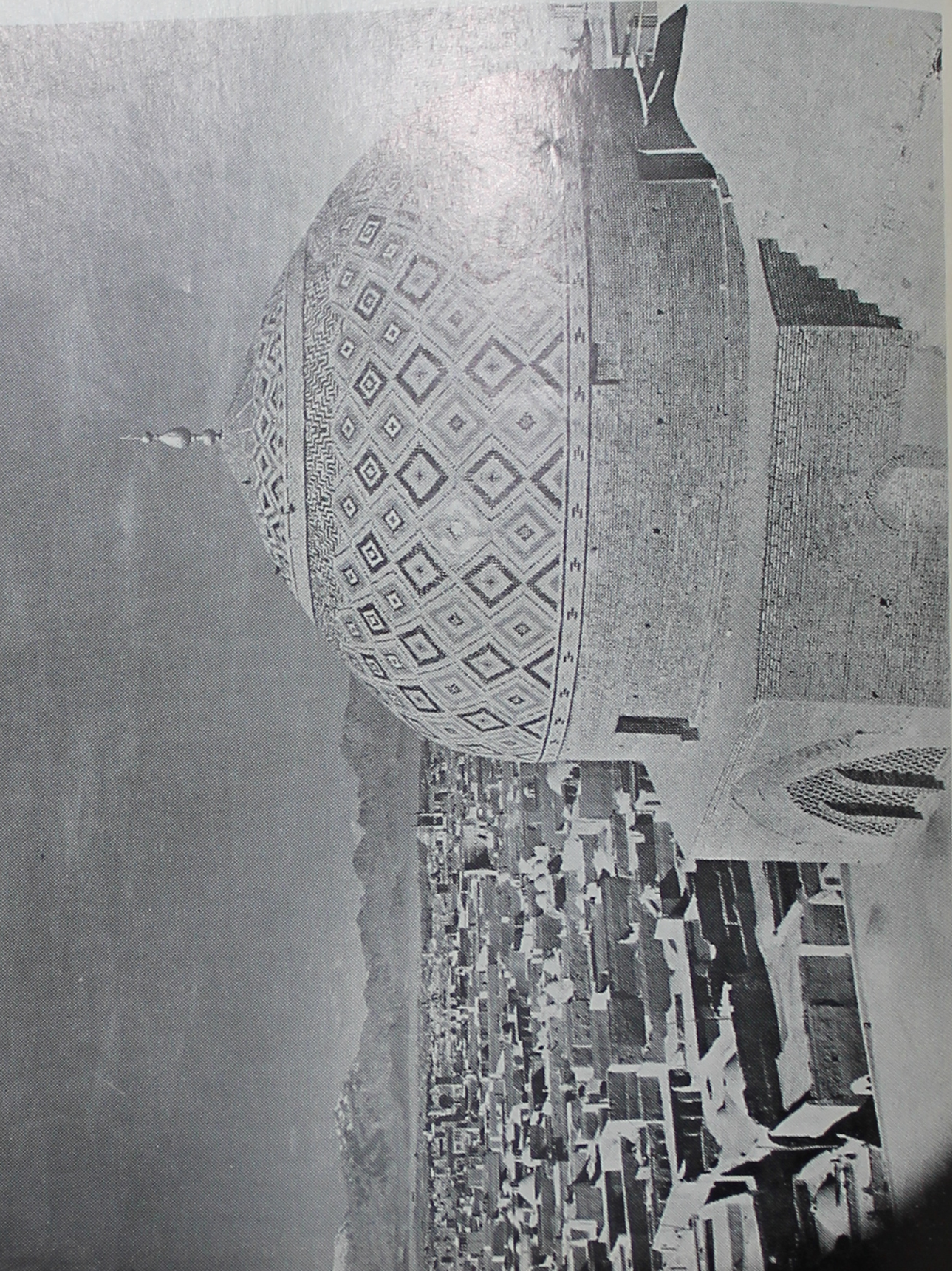
DATE LABEL

Call No.......... Date....12.4.55....

Account No..........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.



DATE LABEL

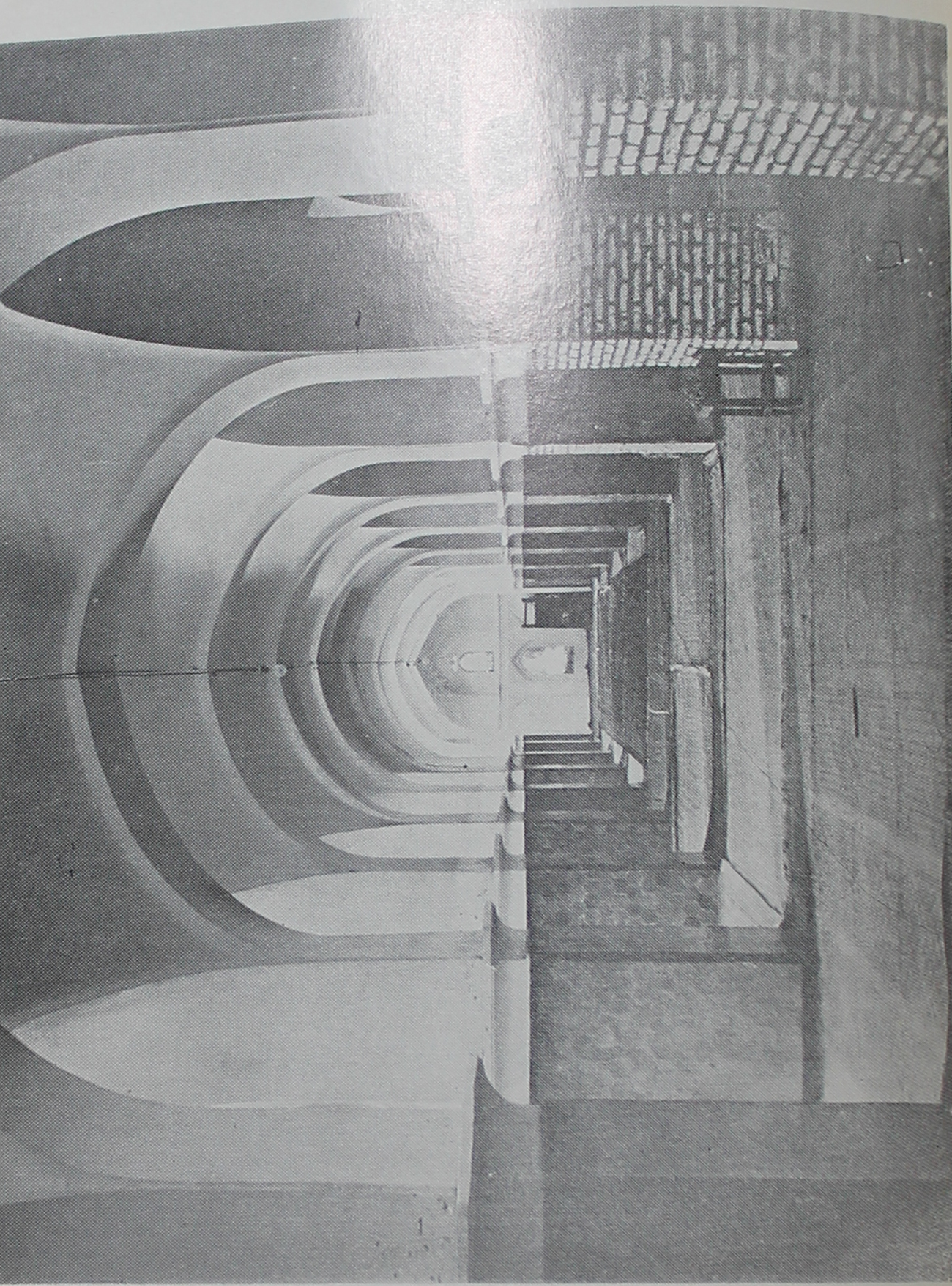
Call No..........

Account No..........

Date...12.4.55....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.



DATE LABEL

Call No. .... Date 12 : 4 : 55

Account No. ....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

مولانا را درگنبدخانه‌دفن کردند وحرمش نیز وفات‌کرد وهم آنجا مدفون است و این مسجد در سنهٔ تسع وثمانین و سبعمائه تمام شد.

ذکرمسجد جمعهٔ یعقوبی

در زمان نصرةالدین شاه یحیی این مسجد بساختند و منارهٔ نیکو برآوردند و مردم یعقوبی و مریاباد و سُلغرآباد و مادر امیر در آن مسجد اقامت جمعه‌می کردند. [۱

و این مسجد به‌سعی‌شاه یحیی تمام شد و شاه یحیی‌عمله را نصب فرمود و وظیفه معین گردانید.

درسنهٔ خمس و ثمانین و سبعمائه این مسجد تمام کردند.

ذکرمسجد جمعهٔ مریاباد

مریم‌ترکان مادرسلطان قطب‌الدین‌بنا نهاد درسال ششصد وبیست‌و پنج‌هجری ، به‌مرور روزگارخراب‌شده وبیشتر مردم درمسجد یعقوبی نماز می‌کردند.

جناب مولانای اعظم شمس‌الدین محمد بافقی نورالله مرقده کدخدایان موضع را ترغیب‌کرد و خود امداد فرمود و مسجد را به حال عمارت آورد، و اکنون در آن مسجد اقامت جمعه به‌جای‌می آورند.

ذکرمسجد جمعهٔ جدید درچهارمنار

این‌مسجد جدید به‌موضع‌کوچهٔ بهروک۱ مرتضی‌اعظم‌امیرجلال‌الدین خضرشاه ادام‌الله سیادته ساخته و مرتضی مشارالیه مردی‌دولتمند صاحب خیرات است، و در هر مهم که دخل ساخته به‌نوازش و ترفیه درویشان ومستحقان قیام نموده، وخط وانشاء اودرغایت خوبی‌است، و سادات وعلما وصلحا را پیوسته به‌خلعت وسفره نوازش فرمایند وشفقت رسانند، ودرمهمّات خیربه‌اقصی‌الغایة‌کوشند و همیشه سلاطین واکابر

۱- مل : بهرک

او را معزّز داشته‌اند و در عمارات و بقاع الخیر اهتمام تمام به‌جای آورد و دست ارادت به‌خلفای «مرشدی» داده و به کسوت شیخ مرشد درآمده.

و در کوچهٔ مذکور در جنب دولتخانهٔ خود مسجد جدید بنا فرموده و در میان مسجد پایابی [به] نهر کیفرامرز حفر کرده و جماعتخانه ساخته و بر یسار مسجد حظیره‌ای به‌جهت مدفن خود پرداخته و قبر حفر فرموده به‌جهت خاصهٔ خود، و حفّاظ بعد از اقامت در آن حظیره به تلاوت قیام نمایند.

و در جنب حظیره چمنی به‌غایت مروح ساخته و در پیشان چمن بقعهٔ مروح ساخته موسوم به «مرشدیه» و علما و اهل‌الله و درویشان غالب اوقات در آن بقعه ساکن می‌باشند و هر کس را به‌مرتبهٔ خود سفره می‌رسانند و در شب جمعه شوربای خوب جهت عوام می‌سازند و به حاضران می‌رسانند و به‌سماع قیام می‌نمایند، و وضیع و شریف حاضر می‌شوند و در صبح و شام نقارهٔ مرشدی می‌زنند، و در مسجد به اقامت جمعه قیام می‌نمایند و علما وعظ می‌فرمایند.

و بنای این مسجد در سنهٔ تسع و اربعین وثمانمائه بوده، اما هنوز اتمام نیافته. به‌خیر و زودی تمام گردد، ان‌شاءالله.

* * *

ذکر مساجد جمعهٔ یازده‌گونه تمام شد و اکنون در تحقیق بنای مدارس داخل و خارج شهر قیام نموده شود، ان‌شاءالله تعالی.

ذکر مدارس داخل و خارج و رصد وقت وساعات

اول مدرسهٔ رکنیه که امّ‌البقاع است و در هیچ مملکت نظیر خود ندارد و مثل وقت وساعات در هیچ بلاد نیست وهیچ مسافر نشان نداده.

ذکر مدرسهٔ رکنیه

[۱۴۳] بانی مدرسه و رصد مولانای اعظم سعید رکن الحق والدین محمد بن نظام الحسینی است ، و او سلطان سادات واهل عمایم بوده وخیرات او بیرون از حصر است.

واین عمارت بر علوّ همّت او دالّ است. درگاه رفیعش رشک معمورهٔ آفاق وجفت منارهٔ او[1] به اقامت در روی زمین طاق است ، اندرون مدارسش[2] از عمارت گنبد وصفه‌ها وسراچه‌ها جهانی معمور ، رصد وقت و ساعتش آسمانی پرنور ، تمام اوضاع و ادوار فلکی در و مبیّن ، مصرع :

آسمانی است مشکّل شده برروی زمین

دیدهٔ اولوالابصار دراو حیران وعقل اولوالالباب در وضع بنای او سرگردان.

شعر

و هم چون طرح او بدید از دور — گفت از عجز کای اولوالابصار
این چه رسمی است بی‌کران وسعت — وین چه نقشی است آسمان‌هنجار
عقل کلّ تا مهندس فلک است — بر زمین کس نزد چنین پرگار
گر کسی وصف این بنا گفتی — عقل باور نکردی این گفتار
لیک چون دیده دید وحسّ دریافت — عقل حسّ راکجا کند انکار

ذکر وقت و ساعات

در مقابل درگاه مدرسه دو منار بر دو گوشهٔ ایوان او نهاده ، و بر یک منار مرغی از مس ساخته واز هر طرف که آفتاب برمی‌آید آن مرغ روی به آفتاب دارد و می‌گردد، و برمنارهٔ دیگر علمی هنگام پنج وقت [۱۴۴]
که طبل زده می‌شود بر می‌آید.

و برسر آن مناره در میان رصد چرخی چوبین منقّش ساخته و به

۱- مل : مناره‌ها ۲- ف : مدارس

سیصد و شصت قسمت کرده و هرقسمتی درجه‌ای و هرروز که آفتاب برمی‌آید و هر درجه‌ای‌که نموده می‌شود به‌حروف ابجد.

و برچهارگوشهٔ چرخ، چهار دایره نهاده و بر هر دایره سی‌خانه‌و نام ماههای ترک و رومی و عربی و جلالی نوشته. هر یک روز که می‌گذرد یک‌خانه از آن دایره سیاه می‌شود و چون ساعتی می‌گذرد از دو دریچهٔ بالای چرخ دو مرغ روئین سر بیرون می‌کنند و مهره‌ای در طاس که درزیر آن‌دریچه نهاده‌اند می‌اندازند[1] وچرخ درگردش می‌آید، و ازآن دوازده تختهٔ سفید که‌نشان دوازده ساعت است یکی می‌افتد و تختهٔ سیاه برجای آن می‌آید.

و در پنج وقت چون مهره بیفتد طبلی یک زمان در اندرون رصد زده شود و علمی برمناره برآید و دایره‌ای به‌آن چرخ‌کشیده و سی‌دایرهٔ سفید دروی نهاده هرروزکه ازماه بگذرد یکی‌ازآن دایره سیاه‌می‌شود، و درمیان آن دایره نام آن ماه نوشته.

وازیک طرف[2] دیگرمقابل‌ساعات دوازده تختهٔ دیگرنهاده که در شب‌چون یک‌ساعت می گذرد یک‌چراغ ازآن‌دوازده‌چراغ که نهاده‌شده بازنشانده می‌شود. وهمچنان‌کمری برمیان آن‌چرخ‌نهاده‌مثل منطقة‌البروج‌و اسامی|چهل‌وهشت منازل‌قمرثبت‌کرده: اول‌شرطین‌وبطین‌وثریّا ودبران وهقعه وهنعه وذراع‌ونثره وطرف و جبهه وزبره وصرفه وعوا وسماک اعزل و غفر و زبانی واکلیل وقلب و شوله و نعایم وبلده و سعد ذابح و سعد بلع وسعدالسعود وسعدالاخبیه ومقدم‌ومؤخر[3] و رشاوبطن‌الحوت.[4]

---

۱ - ف: می‌اندازد ۲ - ف: طرف ۳- درالتفهیم بجای مقدم و مؤخر، فرع نخستین‌و فرع دوم‌است. ٤ - رشا و بطن‌الحوت دونام از منزل‌بیست هشتم قمرست و آوردن هر دو درست نیست (التفهیم ص ۱۱۳) ، از نقل نسخه بدل اسامی منازل قمرچون خالی از فایده بود صرف نظر شد. درهر سه نسخه اسامی به اشکال مغلوط مضبوط است و از روی التفهیم تصحیح شد.

و بر بالای دایرهٔ قمر خمسهٔ متحیره زحل و مشتری، و عطارد و مریخ و زهره ومنسوبات هر روز نوشته، به هر کوکب که باشد.

و در اندرون رصد تنوره‌ای دو بالای آدمی ازمس ساخته و هر روز پر از آب می‌کنند و لنگری مسین بر زنجیری بسته برروی آب آن تنوره است.

و در پائین آن تنوره اسطرلاب روئین ساخته و از عضاده و مری آن آبی از ثقبه بیرون می‌آید و هر چند آب آن تنورکم می‌گردد آن لنگر فرومی‌نشیند وتمام‌عمل‌بدان‌است، وطاس کوچک چون جام آویخته‌نشان دقیقه‌است‌که‌هر دقیقه میلی برآن جام خورده می‌شود و آوازی می‌کند.

ودر پای[1] چرخ رصد پنجرهٔ چوبین به‌معقلی[2] چوبین‌درهم کرده و ازآن پنجره این‌چنین‌بیرون‌می‌آید: مستنبطه صنعة هذه‌الساعات‌العبدالفقیر الی‌الله‌الخلیل ابی‌بکر بن‌محمد خلیل[3] غفرالله‌له بالخیر.

و اتمام این رصد درسال خمس‌وعشرین[4] و سبعمائه| بود. [۱۴۶]

ودرجنب مدرسه، مسجد عالی‌به‌کاشی‌تراشیده ودرگاه عالی برآن نهاده و آن را «بیت‌الادویه» نام نهاده، ومقابل‌مسجد چاه آب سرد و درگاه به‌کاشی تراشیده، و برساحت درگاه ازسه‌طرف موقوفات مدرسه مسطورکرده، وکتب‌خانهٔ عالی سه‌هزارکتاب درهر فنّ پرداخته.

و راویان ثقاة گویند که‌چون سید رکن الدین این‌مدرسه بناکرد و حکومت یزد اتابکان داشتند اتابک یوسفشاه حسد برد که در جنب «صفوتیّه» که او را «مدرسهٔ محمود شاهی» خوانند سیّد چنان مدرسهٔ عالی بساخت و عمارت «صفوتیّه» را هیچ رونق نماند.

اتابک گنبد مدفن صفوتیّه به‌کاشی سبزکرده و دومناره بساخت‌و

۱- مل: پائین ۲- مل‌مفصل ۳- ف: خلیل‌الله‌له، مل :محمدالخلیل
۴- مل :خمس و عشر

عمارت صفوتیه نوکرد، ومی‌خواست که به سید رکن‌الدین اذیتی رساند. در آن نزدیکی ترسائی متموّل به‌یزد آمد و در یزد مسکن ساخت و باغ و سرا بساخت، در داخل شهر نزدیک مدرسهٔ عطاخان، و اکنون آن باغ هست و آن را «باغ ترسا» خوانند، و در سر اهرستان آسیائی بساخت و به «آسیای ترسا» مشهور است، ومال او بی‌حساب بود.

جماعت عیّاران شب بربالین آن خواجهٔ ترسا رفتند واو را به قتل آوردند ومال بسیار وفلوری بیشمار از وی بردند. روز دیگر معاندان تهمت ٧]
به‌سیدرکن‌الدین نهادند وبرکسان او. گفتندی که‌این به‌انگیز او بوده است، و دیوان مظالم بنهادند و هیچ نوع آثار کشتن ترسا برکسان او ظاهر نشد.

بعد از آن گفتند که‌عمارتی چنین عالی را زر بسیار باید! شکّ نیست که از مال ترسا این عمارت می‌کند! به‌تغلّب سید را بگرفتند و تخویف بسیار بکردند. امابه‌جائی نرسید. آخر به شکنجه وچوب‌زدن درآمدند وبه مدّت دو روز قریب هزار چوب بروی زدند و پوست از اندام او جدا شد. چنانکه یک خلیطه از پوست اندام او جمع شد و اورا تعذیب کردندو برشتر برهنه نشاندند وگردشهروی را بگردانیدند و پشکل گوسفند وشتر برسر او می‌ریختند. روزی تشنه بود از غلام اتابک آب طلبید. بول در کوزه کردند وبه‌وی دادند[۱] و آخر اورا به خورمیز بردند و درچاه‌قلعه محبوس کردند.

ودراین همه واقعات فرزند اومرتضی اعظم‌سعید سیّد شمس‌الدین محمد مخفی‌بود به کوچهٔ نائبان[۲] درخارج شهرمشهور به «کوچهٔ نو» در خانهٔ حاجی علی‌نام استرابادی، واکنون آن کوچه‌به‌واسطهٔ سیل تمام‌منهدم گشته، و آن محلّه معمور بود وبیشتر متموّلان درآنجا بودندی، ودرآن

۱ - مل : کرد ... داد   ۲ - ف ، مل : نابنیان

واقعه هم در آن کوچه خواجه‌ای بود نام او خواجه‌علیشاه.

این| خواجه‌علیشاه مذکور درشب جمعه حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله وسلم را در خواب دید که او را فرمودی‌که به خانهٔ خواجهٔ استرابادی روکه امیرشمس‌الدین پسر من در آنجا مخفی است. استر خود را و یک‌هزار دینار اقچه به‌وی ده که به‌تبریز رود که کار او در آنجا بالا گیرد، و زود ده. چندعوض آن به‌تو می‌رسد، و من در قیامت شفاعت‌خواه تو باشم. [۱۴۸]

خواجه‌علیشاه به‌در خانهٔ حاجی آمد و این بگفت. خواجهٔ حاجی ابا نمود وگفت هیچ‌کس در خانهٔ من نیست. خواجه علیشاه خواب باز گفت. خواجهٔ حاجی وی را به‌خانه برد وسیدشمس‌الدین را بدید و در پای وی افتاد و یک‌هزار دینار به‌وی داد و استر تنگ‌بسته پیشکش او کرد.

وسیّد شمس‌الدین همان‌شب از یزد بیرون رفت و به یک شب به نه گنبد رفت. ودر نه گنبد گنبدی چند خراب بود وچشمهٔ آب‌شور تلخ بود. سید تشنه بود تضرّع نمود. حق سبحانه‌بارانی بفرستاد که همه‌صحرا از آب مملوّ شد. سیدشمس‌الدین نذرکرد که چون‌خدای عزّوجلّ وی را بنوازد عمارتی عالی بسازد و آب شیرین بدان مقام آورد و دهی وکشت‌و زرع بادید کند.

و ازآنجا عزیمت راه‌کرد و به مدت شش‌روز از یزد به اوجان تبریز رفت ودرگوشه‌ای مقام کرد| وشب حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله به خواب خواجه غیاث‌الدین محمّدِ رشید رفت وگفت فرزند من امیر شمس‌الدین به‌تبریز آمدست. قصّهٔ او با ابوسعید بگو واورا تربیت کن. [۱۴۹]

روزدیگرخواجه غیاث‌الدین محمّد مسکن سیدشمس‌الدین‌محمّد بازدید کرد و او را دریافت و نزد سلطان ابوسعید برد و نیابت عامّهٔ

ممالک وقضا وصدارت به‌وی تفویض کرد وخلعت خاصّ خود به وی داد و او را تربیت کرد.

وسلطان ابوسعیدایلچی ویرلیغ به‌جانب یزد فرستاد که سیّدرکن‌الدین را خلاص دهند و برمسند قضا نشانند و معاندان او را تأدیب بلیغ کنند، و خلعت برای او بفرستاد.

وچون ایلچی به‌یزد آمد مردمان خرّمی کردند و به خورمیز رفتند و سیّد را چون ازچاه بیرون می‌آوردند ماری‌سیاه نزد سیّدرکن‌الدین حلقه زده بود. برخاست و ناپیدا شد. سیدرکن‌الدین را بیرون آوردندوسواره به‌شهر آوردند و در مدرسهٔ خودش برمسند قضا نشاندند و ایلچی‌سخنان سخت به اتابک گفت.

و قاضی‌رکن‌الدین کسانی‌را که‌بروچوب زده‌بودند بطلبید وهریک را به عدد هرچوبی فلوری بداد و آنکه بول درکوزه کرده بود حلوای نبات درکمچهٔ زرین‌دردهان وی‌کرد، و طوی عالی‌کرد | واهالی‌یزد را همه جامه پوشانید و عزیمت‌کعبهٔ معظّمه‌کرد و بسیارازبزرگان ملازم او به‌کعبه رفتند و از کعبه متوجّه روضهٔ مقدّسهٔ حضرت رسالت صلّی‌الله‌علیه وآله مشرف شدند.

وباز با یزد آمد و اهالی[1] استقبال کردند و به‌سلامت به یزدآمدند و به‌دیدن استاد قرآن‌خود رفت، استاد محمد[2] بن یعقوب، واورا دید که‌از پایاب زارچ بالا می‌آمد ونفس دراو پیچیده بود. گفت ای‌استاد! آب تفت بیاورم و بردرخانهٔ تو جاری‌گردانم.

وچون از دیدن استاد بازگشت در فراشاه قناتی جاری‌کرد و چند آب از سهام قنوات آنجا بخرید و به‌شهر آورد و از باغچهٔ دارالشفا

۱-م : ندارد ۱ - م : محمدی

بگذرانید و بردر مدرسهٔ وردانزور آورد و از آنجا به در مسجد جمعه آورد و بگذرانید و به‌مدرسهٔ رکنیه آورد و در صحن مدرسه حوضی وسیع بساخت و آب تفت در او جاری گردانید و به‌صاعدیه آورد و از آنجا به در مدرسهٔ عطاخان آورد و به کوشکنو برد و بردرخانهٔ محمد یعقوب بگذرانید.

وچندعمارت دیگر بکرد و حمّام سوجه وخان ندّافان قریب مدرسه و خانقاه ومصنعه و بازار.

ودرآستانهٔ دروازهٔ کوشکنو دوحمام بساخت: یکی به‌رسم رجال و یکی به رسم نساء.

و بازاری بردرحمام و خانقاهی بساخت.

وبرسر ریگ دوکاروانسرا یکی خان نو| ویکی خان جهانوک راست کرد. [۱۰۱]

وقریب بازار آب جاری کرد.

وقریب مزار شیخ الاسلام سعید تقی الدین دادا محمّد علیه‌الرحمة باغی به‌قرب پنجاه‌قفیز مشجّر و مکروم ساخت.

وبردرباغ ساباطی عالی بساخت مشهور به «ساباط نقشین» و تمام کرد.

وخانقاه ابرندآباد، و خانقاه مجومرد، و خانقاه اشکذر، و خانقاه عقدا، و خانقاه هفتادر، و چفته، و نیستانه احداث کرد.

ودرسنهٔ اثنی وثلاثین وسبعمائه وفات یافت، و اورا درقبهٔ مدرسهٔ رکنیه نهادند، علیه‌الرحمة والغفران والتحیة والرضوان.

ذکرمدرسهٔ شمسیه و دارالسیاده وخانقاه و حمام وبازاروکاروانسرا

چون امیر شمس‌الدین محمّد درتبریز استقلال یافت طرح مدرسه و دارالسّیاده و چهارمنار و خانقاه و بازار بینداخت و به یزد فرستاد و

قاضی چهار دیه که از امنای او بود[ند] تعیین فرمود و به یزد آمدند و بنیاد عمارت کردند و چهار ساباط عالی بر طرفین مدارس ساز کردند و قریب سی دکان در ضمن آن.

و نهر آب تفت را به تمام و کمال در میان بازار جاری گردانید و بر یک طرف کاروانسرای عالی و بر طرف دیگر حمّامی نیکو به رسم رجال بساخت و آن حمام بواسطهٔ سیل اکنون خراب است.

و منار اربعه را به کاشی سبز تمام کردند و در دارالسیاده [آب نرسو باد جاری کردند، و کتابهٔ کاشی تراشیده بر طرف بازار ساباط بنهادند و موقوفات بر آن ثبت کردند.

و از جملهٔ عمارات آن حضرت یکی عمارت نه گنبد است.

ذکر نه گنبد

عمارتی چنان در هیچ دیار نیست. کاروانسرا و حمّام و مسجد و دهی چهل خانه متصل به یکدیگر که بام هر چهل یکی بود و اساس آن از سنگ و گچ و آجر پخته و برجها و درِ آهنین.

و در چهار فرسنگی نه گنبد دهی بود اهرکان نام بخرید و آن ده ویران کرده آب آن ده چهار فرسنگ ناو بینداخت و آب به نه گنبد آورد و در میان کاروانسرا جاری کرد.

و بسیار قطعه‌های زمین احیا کرد و به کشت و زرع در آورد، و چهل تن را معیّن کرد که در آنجا ساکن شدند، و مرسوم معیّن کرد و آشی جهت فقرا و ابناءالسبیل روانه کرد، و بسیار از موقوفات بر آن وقف کرد از مزارع و حصص و میاه ۲ و بساتین، و همه بر کتابه مسطور کرد.

و چند بقاع خیر از رباط و کاروانسرا و حمّام و مسجد و مدرسه

۱- مل: حضیض ۲- کذا در اصل، شاید: حصص میاه

در یزد و ابرقوه و اصفهان و شیراز و کازرون و قم و کاشان و ساوه و ری و
همدان و قزوین و سلطانیه و تبریز ساخته | و هیچ از این عمارات خود ندیده. [۱۰۳]
و رباط نه‌گنبد و رباط جوگند و رباط مجومرد و رباط عقدا و رباط نیستانه[1] و دیگر رباطات ساخته.

و در تبریز وفات کرد، یک سال بعد از وفات پدر بزرگوارش، در سال ثلث و ثلثین و سبعمائه، و اورا به یزد نقل کردند و در مدرسهٔ خودش در چهار منار دفن کردند.

و حرم او دختر خواجه رشیدالدین فضل‌الله مرقد او را از چوب آبنوس و صندل راست کرد و بفرستاد به یزد با محرابی از مرمر که در جنوبی گنبد نهاده‌اند.

و او سیّدی بزرگ متّقی بود و ارشد اولاد نظام بود و در سنهٔ سبع و عشرین و سبعمائه تتمهٔ موقوفات یزد معیّن کرد و بر تخته‌ها نوشت و بر در مسجدها نصب کرد.

و هر که را حاجتی باشد روز چهارشنبه بر سر مزار او چهل بار «قل هو الله» بخواند. هر مراد که خواهد برآورده شود، ان‌شاءالله.

و در سال سبع و عشرین و سبعمائه عمارات شمسیّه اتمام یافت.

و او را فرزند یک صبیه بود که حرم امیر معین‌الدین اشرف بود.

و خانهٔ کبیر و بادگیر و پیشگاه و دیوانخانه در کوچهٔ حسینیان و خانهٔ بزرگ و بادگیر و سرابستان و ساباط و درگاه عالی در باب مدرسهٔ رکینه از آثار اوست. رحمة‌الله علیه.

ذکر عمارت دارالشفاء صاحبی و خانقاه

بدان که دارالشفاء یزد از آثار خیرات خواجه و صاحب اعظم خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان است، و خود این عمارت ندیده، و در تبریز وزیر اباقاخان[2] بوده و نایب او در یزد خواجه شمس‌الدین محمّد | [۱۰۴]

---

۱ - م: نیستان ۲- اصل: قاآن

تازیکو بود و فرستاد که در یزد جهت من عمارتی بساز موسوم به دار الشفاء.

خواجه شمس الدین محمد این عمارت که در میان دو درگاه دار الشفاست بساخت و طرح آن نزد خواجه فرستاد.

چون خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بدید در نظرش محقّر آمد. به خواجه شمس الدین نوشت که در خور همّت خود این عمارت کرده‌ای نه در خور همّت ما!

خواجه شمس الدین ازین سخن به هم برآمد و ده قفیز زمین طرح عمارت مدرسه و مسجد و بیت الادویه و محبس مجانین و حوضخانه و یخدان و باغ بینداخت و بادگیر عالی و طنبی منقّش راست کرد و اساس آن از آجر پخته و گچ و کاشی تراشیده کرد و منقش گردانید و این طرح نزد خواجه فرستاد.

خواجه شمس الدین محمّد صاحب دیوان فرمود که نه بدین افراط و نه بدان تفریط!

خواجه شمس الدین تازیکو باز فرستاد که اگر بر خواجه گران است کتابه از درگاه بردارند و تازیکو بنویسند که آنچه خرج رفته باشد به خزانهٔ عامره فرستم.

چون دار الشفاء تمام شد خواجه شمس الدین تازیکو اجلاس کرد و بزرگان طلب داشت و طوی عالی کرد و افصح المتکلمین امامی هروی قصیده‌ای در وصف دار الشفاء گفته عرض کرد. تازیکو هزار دینار صلهٔ آن قصیده به وی داد و این قصیده به کاشی تراشیده | بر کتابه نقش کرد. [۵۵
چند بیت از آن قصیده بر سبیل تبرّک نوشته می‌شود.

قصیده

ای صفای صفّهات ترکیب عالم را روان
صحّت عقل و صفای روحی و جان جهان
سدرهٔ گردون مآب تست رفعت را پناه
ساحت عزّت جناب تست دولت را مکان
شد ز رشک صحن و سقفت چرخ و جنت رامقیم
اشک انجم در کنار و آب کوثر در دهان
کی به گردون سر فرو دارد جنابت را که هست
ز اطلس گردون زمینت وز کواکب آسمان
سقف مرفوعت سپهر عاشرست آن بر زمین
صحن دلخواهت بهشت تاسع است آن در جهان
صاحبت آن کس که از دست و دلش عاجز شوند
هرنفس صد حاتم و هر لحظه صد نوشیروان
خواجهٔ دیوان هفت اقلیم شمس ملک و دین
مبدع امن و امان مقصود ابداع زمان

چون دار الشفاء تمام شد بزرگان یزد از شهر و ولایت از هر مقامی پانصد سبو آب تکلّف کردند جهت خواجهٔ صاحب دیوان، خواجه داخل موقوفات دار الشفاء کرد و در سال ستّ وستّین وسبعمائه تمام شد.

و خواجه شمس الدین محمد تازیکو مسجد چهل محراب بساخت و و چهار دانگ «قریهٔ شیر» از قهستان یزد بر آن وقف کرد.

ذکر مصلّی [و] عیدگاه برابر مزار جمال الاسلام[1]

و مصلی و عیدگاه برابر مزار شیخ الاسلام شیخ جمال الدین[2] او ساخت و محراب و منبر ساز کرد و آن از آثار خیر اوست.

۱- ف : کذا در اصل، مل: ندارد ۲- ف : جمال الدین اسلام، مل: سلام

ذکر مدرسهٔ رشیدیه و خانقاه و بازار و کاروانسرا

این مدرسه منسوب است به‌خواجه رشیدالدین فضل‌الله طبیب که‌از اکابر زمان خود بود، و پسران عالی‌شان او وزرای [1] سلاطین بودند و به‌علم وکمال آراسته بودند، و مصنّفات بسیار دارد.

ودراوّل حال طوف ممالک می‌کرد، و خلایق را از حکمت او منفعت می‌بود و مسیح زمان بود، و چون به‌شهر یزد رسید به‌حکم الجنسیة علة الضمّ نزدیک اولاد مولانا رضی‌الدین طبیب شد و مولانا شرف‌الدین علی که جالینوس زمان بود و ازاکابر یزد سرآمد بود او را تفقّد کرد و گرامی داشت و هرکتاب که طلب کرد به وی داد.

وچون خواجه‌رشید به تبریز رفت ونزد سلطان محمد خدابنده آن پایه‌وبزرگی یافت و در صدر [2] امرا و وزرای سلطان درآمد، ومی‌خواست که عذر خدمت ایشان بخواهد فرمان ویرلیغ صدارت و امارت جهت مولانا شرف‌الدین علی بفرستاد، و چون نشان برسید وفات کرده بود.

وپسران او صاحب اعظم سعید ضیاءالدین حسین و مولانا مجدالدین حسن در میان بودند. صدارت وامارت به‌مولانا مجدالدین رسید. به‌غایت عالیشان و رفیع مکان شد. کوچه‌های یزد به‌جهت آن جماعت که‌باربر[ی] می‌کردندناهموار بود. بفرمودکه هموارکردند وکلوخ از راه گذرها پاک کردند.

ودرقریب کوچهٔ اسفه [3] رباطی ساخته و «خلّدظلّه» برکتابهٔ درگاه نوشته، و خواجه رشید التماس کرد که جهت او در شهر یزد عمارات بسازند و این مدرسه و خانقاه و بازار در مدرسه و خانقاه و منار مابین خانقاه و مدرسه وکاروانسرای مقابل مدرسهٔ وردانزور طرح بینداختند و

۱- م : وزراء و سلاطین ۲- م : صد ۳- ف : اسفنه ، سل : اسپه

در سال خمس وعشر و سبعمائه عمارت تمام کردند و القاب خواجه رشید بر در مدرسه «مخدوم جهانیان» نوشته‌اند.

وبسیار از مزارع و اراضی و سهام[1] قنوات و حوانیت و بساتین برآن وقف کردند، اولادی و خیراتی.

وبازار در مدرسهٔ مذکورکه مشهورست به «بازار کاغذیان» هم وقف درآن مدرسه کرده است.

وخواجه رشید از اکابر زمان بود و ابواب خیرات او در یزد و کرمان واصفهان و شیرازوتبریز وسلطانیه بسیار است، و «ربع رشیدی» که در تبریز ساخته شهری دیگرست از مساجد و مدارس و بیوتات و بازار و کشتزار و بساتین، و برج و بارو گرد او کشیده، وکتاب و تصانیف دارد وهمه فاضلانه وبه‌غایت‌کمال نوشته.

ودرسال ثمان عشر وسبعمائه نزد سلطان ابوسعید او را غمزکردند که تشخیص مرض سلطان‌محمّد غلط کرده‌است وبه‌فرمان‌سلطان ابوسعید امیرچوپان | وی را به قتل آورد. [۱۰۸]

ذکر مدرسهٔ ضیائیه درشهرستان داخل یزد

مدرسهٔ ضیائیهٔ شهرستان‌مدرسه‌ای‌مروّح‌است ودرگاه رفیع دارد و مناره به‌تکلّف ساخته‌که در هیچ دیار نظیر خود ندارد.

ودرجنب مدرسه زاویهٔ نیکو دارد وکتبخانه، و دو آب درپایاب مدرسه جاری است، و باغچهٔ مشجّر ومکروم درخلف مدرسه، وچند خانه‌های عالی و بادگیرهای رفیع در حوالی مدرسه ساخته.

و بانی این‌مدرسه مولانا و صاحب اعظم‌ضیاءالدین حسین[2] رضی بوده، وچون بنای این‌مدرسه بنهاد و اساس آن سازکرد به‌جوار رحمت حق پیوست.

---

۱ - م : سهام و قنوات ۲- ف : حسن

وفرزندان بزرگوار او مولانا شرف‌الدین علی و مولانامجدالدین حسن به‌اتمام آن سعی نمودند و درسال خمسین و سبعمائه تمام کردند.

و این پسران از دختر مرتضی اعظم سعیدرکن‌الدین محمد نظام‌قاضی متولّد شده بودند.

و مولانا شرف‌الدین علی در صدد وزارت بود، و مجدالدین حسن را سلطان مبارزالدین محمّد مظفر قاضی گردانید و او قاضی نافذالحکم بود به‌شرکت مولانا و مرتضی اعظم جامع‌الکمالات سید جمال‌الدین حسن‌الحسینی البخاری.

و مدرسهٔ ضیائیه درزمان مولانامجدالدین‌حسن معدن درس و فتوی بود و تمام اکابر و علما و فضلا در درس او حاضر آمدندی و علامهٔ زمان خود بود| وقاضی‌عالم عادل متبحّر بودکه هرگز غبار رشوت ِگرد دامن او ننشسته و شرح‌کتاب «تیسیرحاوی» که نوشته است برکمالات و فضل او دالّ است. [

و مقابل مدرسه حمّامی مروح با مسلخی‌مربع و حیاض بسیار و خلوات نیکو سازکرده.

وتمام سلاطین بنی‌مظفر ملازمت اوکردندی وسخن او را انقیاد جستندی.

ذکر مدرسهٔ کمالیه در داخل شهر یزد

مدرسهٔ عالی نیکوست و درگاه رفیع و دومنار بربالای درگاه نهاده‌که نظیر خود ندارد، و چهار صفّهٔ منّقش از طرفین وقبهٔ عالی که مدفن بانی و فرزندان و اقارب او[ست] به‌کاشی‌تراشیده و ایزارهٔ کاشی نهاده، و در پایاب‌مدرسه‌دو نهر آب‌جاری‌کرده، وساحت درگاه و حوانیت ساخته، و خانقاه و بیت‌الادویه ترتیب‌کرده.

وحمّامی عالی به رسم رجال با مسلخ وحیاض و خلوات قریب مدرسه ساخته.

و اکنون مدرسه و عمارت و حمّام درعین خرابی است و تمام کاشی‌ها [را] کنده‌اند و در مدرسه [را] برده‌اند.

و بانی این عمارت صاحب اعظم خواجه کمال‌الدین ابوالمعالی بن برهان‌الدین لطف‌الله بود، و پدر او به استقلال وزیر سلطان محمد مظفر بود، وقنات از فراشاه بیرون آورد و آب آن در میان آب شهر مخلوط است تادر مسجد جمعهٔ عتیق شهر آنجا | منقسم می‌شود و به مدرسه و حمام می‌رود و موقوفات او بسیار است. [۱۶۰]

و این عمارت درسال عشرین وسبعمائه بود.

ذکر مدرسهٔ حسینیه به کوچهٔ حسینیان در داخل یزد

این مدرسه از استحداث مرتضی اعظم سعید شرف‌الدین حسین پدر امیر معین‌الدین اشرف است، و اگرچه مدرسه‌ای مختصراست ولی تمام به کاشی تراشیده و طلا و لاجورد معرّق [۱] است.

و درخلف صفّهٔ بزرگ قبهٔ رفیع وگنبد عالی بنهاده.

و امیر شرف‌الدین حسین و امیر معین‌الدین اشرف و دیگربسیار [۲] از سادات مثل سید جلال‌الدین مجتبی مفتی درآن مدرسه مدفون‌اند.

و نهر وزیر درمیان مدرسه جاری است، ومصنعهٔ عالی بر در مدرسه نهاده که مردم شهر و محله ازآن مستفیض می‌گردند وازآب تفت آن را مملّو می‌کنند و با شترگلو آب به شهر می‌آورند.

و این مدرسه درسال ست وعشرین وسبعمائه بوده، ومدرسه‌ای به‌غایت مروّح است. امّا درعین خرابی است.

---

۱ - ف: مغرق ۲- کذا دراصل، شاید: «بسیار دیگر»

ذکر مدرسهٔ صاعدیه در داخل شهر

این مدرسه [را] خواجه رکن‌الدین صاعد وزیر که صاحب خیرات و مبرّات بود ساخته و به‌غایت مدرسهٔ خوبی‌است و درگاه رفیع و صفّه‌های عالی‌دارد و در آستانه گنبد ساخته و آن‌را «بسحاقیه» نام کرده، و دو نهر آب در این مدرسه جاری است.

و برادراو خواجه مسعود شاه |عزیمت‌مکهٔ معظمه کرد و در بغداد [۱۱
وفات یافت و در جوار سرّی سقطی و جنید مدفون است.

و در سال اثنی‌وستین وسبعمائه این مدرسه تمام شد.

ذکر مدرسهٔ خواجه شهاب‌الدین قاسم طراز[۱]

این مدرسه هم در داخل شهراست و مختصر، و تمام به کاشی کرده دو طبقه، وگنبدی‌خوب در صفّهٔ اصل‌دارد، و درگاه منیع و ساحت‌رفیع و دکان برچهار طرف، و مسجدی مروح مقابل مدرسه نهاده و نهری آب در آن جاری کرده و گاه‌گاه آب تفت در آنجا عبور می کند، وموقوفات بسیار دارد.

ودرسال سبع و ثلثین و سبعمائه این مدرسه اتمام یافت.

ذکر مدرسهٔ خاتونیه

این مدرسه داخل شهراست، و بانی آن شاه خاتون مادر شاه یحیی بود. چون مدرسه بنا کرد و درگاه مسجد به صفا اتمام یافت واقعهٔ بنی‌مظفر دست داد و مدرسه ناتمام بماند.

ومادرشاه‌یحیی و بعضی از اولاد بنی‌مظفّر در آنجا مدفون‌اند و موقوفات بسیار دارد.

ودرسال سبع و ثمانین‌و سبعمائه عمارت این مدرسه تمام شد.[۲]

۱- ف : «طراز» ندارد ۲- مل : مدرسه بود،ف : اتمام یافت

ذکر مدرسهٔ نصرتیه در داخل شهر یزد

این مدرسه [را] شاه نصرة الدین یحیی در جنب خانقاه جدّ خود ساخت. صفهٔ عالی و گنبدی وسیع تمام از خشت پخته و درگاه عالی، و در خلف صفّهٔ بزرگ طنبی در غایت بی‌نظیری ساخته و دری در خانقاه| جدّ خود [۱۶۲]
کرده و در دیگر علی حدّه مفتوح کرده و پنجره‌های آهنی بر طریق نهاده.

وچون در قمشه امیر بزرگ تیمور گورکان حکم قتل آل مظفر فرمود [و] شاه یحیی و فرزندش سلطان جهانگیر را به‌قتل آوردند و هردو را به‌یزد نقل کردند درگنبد مدرسه دفن کردند.

واین مدرسه درسال سبع و ثمانین وسبعمائه ساخته شده است.

***

وچون ذکر مدارس قدیم از پیش رفته مثل مدرسهٔ دومناره ومدرسهٔ عطاخان و مدرسهٔ سلطان قطب الدین ومدرسهٔ سلطان معزالدین کی کاوس و مدرسهٔ اتابک سام و مدرسهٔ وردانزور و مدرسهٔ محمود شاهی باز به تکرار حاجت نیست.

ذکر مدارس خارج شهر

مقدّم مدرسهٔ غیاثیّهٔ سرریگ است.

ذکر مدرسهٔ سرریگ

این مدرسه امیر غیاث‌الدین علی عقیلی بنا کرده ومدرسهٔ قدیم است و سادات بزرگوار بسیار درآن قبّه آسوده‌اند.

وامیرغیاث‌الدین علی چون اتابک یوسف‌شاه با یسودر آن حکایت بکرد وآن واقعه روی نمود و چون فرمان سلطان محمّد صادر شد که یزد را ویران کنند و امیرمحمد ابداجی با سی هزار مرد از اصفهان متوجه یزد
شد، چنانچه ذکر آن از پیش رفته، امیر غیاث‌الدین بارعایای یزد| به‌استقبال [۱۶۳]

امیرمحمد رفتند و او را به‌یزد آوردند و امیرمحمّد امیرغیاث‌الدین را عتاب‌کرد که چرا مخالفت اتابک نکردی. واورا بند کرد و نزد سلطان محمّد فرستاد. سلطان بفرمود تا اورا درشیرخانه محبوس کردند وشیران به‌امیرغیاث‌الدین تعرّض نرسانیدند.

وچون سلطان حضرت‌رسالت را صلّی‌الله‌علیه وآله درخواب دیدو ایمان آورد امیر غیاث‌الدین را از شیرخانه بیرون آورد و بند برداشت و خلعت داد و روانهٔ یزد گردانید.

سیّد در اوجان تبریز وفات یافت واو را به مدرسهٔ خودش دفن کردند. واین‌مدرسه و ده‌دکان دربازارسرریگ وحمّامی به‌قرب‌مدرسهٔ کیانرسو ساخته، و این زمان خراب است.

واین مدرسه درسال سبع وستّین‌و سبعمائه اتمام یافت، وموقوفات بسیار دارد.

ذکر مدرسهٔ غیاثیهٔ چهار منار

این مدرسهٔ عالی عمارتی نیکوست ومشهور به بقاع ثلاث است، یعنی مدرسه وخانقاه و مسجد.

واین مدرسه مسدّس مروّح است و تمام به‌کاشی کرده و دوطبقه ساخته، وجفتی منارهٔ دوقفصهٔ به‌غایت‌بلندی‌بر درگاه‌مدرسه نصب کرده، و کتابهٔ درگاه به‌خط خواجه عبدالله صیرفی نوشته و القاب بانی و تاریخ مسطورکرده.

وگویند خواجه‌عبدالله | ده‌هزار دینار اجرت این کتابت گرفته ویک [٦٤
[عین] مفرد درکتابت‌موقوف داشته که‌هنرمندان ازتحریر آن «عین»عاجز آمده‌اند.

وبانی این مدرسه مرتضی‌اعظم سعید امیرعلی بن امیرغیاث الدین

الحسینی بود و او وزیر امیرشیخ ابواسحق بود.

ومیان محمّد مظفر و امیرشیخ محاربه و مجادله بود وچون امیر شیخ لشکر از شیراز به‌در یزد آورد وبه‌محاربهٔ محمّدبن مظفر قیام نمود و یزد را نتوانست که بستاند بسیار خرابی در یزد واقع شد و در اندرون شهر قحط افتاد و به‌مرتبه‌ای رسید که‌مردم سگ وگربهٔ شهر به‌کار داشتند.

وامیرشیخ را چند نفر فیل همراه بود و در بیرون شهر فیلان[1] را نهیب می‌دادند تا خرطوم بردرختان می‌پیچیدند و از بیخ می‌کندند وتکیه بردیوارها و عمارتها می‌زدند و خراب می‌کردند، وبه‌عاقبت نتوانست که بستاند. یزد را بگذاشت و به شیراز رفت و یزد به محمد بن مظفر باز ماند.

امیرغیاث‌الدین همراه امیر شیخ بود. از دور آن مدرسه ودومناره دیده بود. چون امیرشیخ بازگردید محمدمظفر حکم کرد تامدرسهٔ غیاثیه بکندند[2]. شرفهٔ درگاه وساباط بینداختند. اکابرواهالی درخواست کردند که حیف باشد چنین عمارتی ویران کردن، ودیگرمدرسه را چه گناه که بانی آن خطائی کند؟ محمّدبن مظفر از سرکندن آن درگذشت.| [۱٦٥]

واین مدرسه در سال اربعین وسبعمائه بود.

وامیرعلی غیاث وزیربه‌استقلال امیرشیخ بود وحاسدان غمز کردند که مادرامیرشیخ تاشی‌خاتون باسیّد یکی است وعشق او دارد ودرکمین کردند. امیرعلی غیاث وتاشی‌خاتون دریک‌مجلس بنشستند. امیرشیخ را خبر کردند وامیرشیخ روی بدان‌خانه‌نهاد. ایشان خبردارشدند. راه گریز نبود وموسم گل بود، وگل‌بسیار درآن‌خانه ریخته بود[3]. سید درمیان گل پنهان‌شد. امیرشیخ درآمد و سید را ندید. دریافت که‌درزیرگُل‌است. امیر شیخ فرمود که جای تودر زیرِگل بهتراست‌که در زیرگُل! واورا شمشیر آجین کرد.

۱- مل: فیلبانان ۲- ف: بکنند ۳- ف: بودند

و بعد از شهادت اورا به‌مدرسهٔ خودش به‌یزد نقل کردند و درگنبد مدفن دفن کردند، و قتل او در سال ست واربعین وسبعمائه بود.

واین مدرسه برشفیر آب تفت نهاده، و دایمی آب درخلف آن جاری است، و با رودخانه پیوسته است.

ذکر مدرسهٔ عبدالقادریه

به‌ظاهر شهر است در محله‌ٔای نیکو واقع، میان شهر وصحرا و بازار- خانهٔ معمور، واین مدرسه صفه‌های عالی دارد و دو طبقه است، و در خلف صفه گنبدخانهٔ رفیع دارد، و مدفن بانی واقربای او در آن موضع است، و سورهٔ «انافتحنا» به کاشی تراشیده بر درگاه نصب کرده‌اند، والقاب بانی و [٦٦
تاریخ سازداده، وجفتی درِ عالی بر در مدرسه قایم گردانیده، و در میان مدرسه پایابی عالی و نهر آب جدیده در وی جاری است.

و بانی مدرسه خواجه عبدالقادر بن خواجه کمال الدین محمّد بن سدید اشکذری بوده.

و در زمان سلطان ابوسعید درعلم محاسبه مثل خواجه عبدالقادر نبوده. او را به‌جهت حساب ممالک و مفردهٔ خواجه علیشاه جیلانی به تبریز طلبید و حساب تمام ممالک بنوشت، و آنچه خواجه علیشاه به وی تقبّل نموده بود وصول نیافت. میان ایشان نزاع واقع شد. خواجه عبدالقادر پیش سلطان زانو زد که خواجه علیشاه صد تومان از خزانهٔ عامره تصرّف نموده. سلطان فرمود که عبدالقادر حساب او بکند. و از فرزندان خواجه رشید یکی در روم بود. اونیز باخواجه علیشاه بدبود و به‌قصد او می‌آمد. همان شب خواجه علیشاه از وهم زهر خورد و هلاک شد.

وآن فرزند خواجه در اوجان وفات کرد، وخواجه عبدالقادر را هم در

آن‌شب وقت سحر شکم بگرفت و جان بداد. روز دیگر نعش هردو را برداشتند و همراه یکدیگر دفن کردند. واین واقعه غریب وعجیب بود.

خواجه‌علیشاه را در عمارت خود دفن کردند و خواجه عبدالقادر را به‌یزد آوردند و در قبّهٔ مدرسهٔ خودش دفن کردند.

[۱۶۷] و این | مدرسه درسال اربع و ثلثین و سبعمائه اتمام یافت.

خویشان واقارب اوهستند که ضیاء ملک و ملّت‌اند، وآفتاب دین ودولت. طالع سعدشان مسعود و عاقبت‌کارشان محمود باشد.

ذکر مدرسهٔ امیرآخوریه

این مدرسه مقابل مدرسهٔ عبدالقادریه است، وساحت‌هردو یکی است و مدرسه‌ای مروح، و صفه‌ها وطنبی‌دارد، و بردرگاه‌مدرسه‌مسجد نیکو ساخته، ومسافرخانه وفراش‌خانه پرداخته، وگنبدعالی در خلف‌صفه جهت مدفن‌خود راست‌کرده - به‌غایت‌گنبدمروّح‌است، وسوره «هل‌اتی» بردایرهٔ گنبدنوشته، وباغچهٔ مشجّر درخلف‌گنبدخانه راست‌کرده، ومیاه تفت ونصیری دروجاری‌است، و پایابی ازمیاه جدید در میان‌مدرسه‌ساخته و اکنون یک‌طرف مدرسهٔ عبدالقادریه به‌واسطهٔ سیل منهدم‌گشته.

و بانی‌این‌مدرسهٔ امیرآخریه[1] محمدبن‌قاسم‌بن‌سعید امیرآخر[2] بود.

و القاب سلطان مبارزالدین محمد مظفر برکتابهٔ صفّه و دهلیز نوشته‌و موقوفات بسیار دارد، و به غیر شرط واقف وحکم شرع صرف می‌شود ومدرسه خراب می‌گردد.

و درسال تسع وخمسین وسبعمائه این مدرسه ساخته شده.

[۱۶۸] ## ذکر مدرسهٔ ضیائیه سرپلوک | مشهور به‌ضیائیهٔ دادویان

این مدرسه را خواجه ضیاءالدین محمد دادویان که وزیر عادل

---

۱ - م : امیرآخوریه ، ۲ - م: امیرآخور

صاحب خیر بوده ساخته و در آستانهٔ مدرسه طنبی خوب سازداده، و مدفن اوآنجاست.

و بیرون مدرسه بازارچه ای ساخته بود، و بازار در مدرسه متصل است، و براطراف اوسقایه و آب روان ساخته بود، وهجده دکان بیرون مدرسه‌راست‌کرده، وسیل چهاردانگ آن‌مدرسه رادرهم‌کوفته ودر عین‌خرابی است.

و این مدرسه هنوز تمام نشده بود که بانی او وفات یافت در ثمان و ثمانین و سبعمائه، و هنوز به سفید و نقش نرسیده بود و همچنان بازماند، و سیل درهم کوفته است.

ذکر مدرسهٔ قطبیهٔ سر پلوک

اول صاحب اعظم سعید خواجه حاجی علی قاسمان مسجدی در سر پلوک ساخته وطنبی جهت مقبرهٔ خود درجنب آن برآورده، و چون فرزند خلف او خواجه قطب‌الدین محمود به یزد آمد باغی‌که در خلف مسجد ومقبره بود درختان‌قلع‌کرد و مدرسهٔ عالی‌دوطبقهٔ مزین‌به‌کاشی‌و نقاشی‌بساخت، و چهارصفه جهت مسکن‌فقرا ترتیب کرد، وآب تفت در میان مدرسه جاری ساخت و حوضهای خوب بساخت. و این مدرسه‌را متصل به مقبرهٔ پدر بزرگوارکرد.

و این مدرسه را «دارالصفا» نام نهاد[۱]، واتمام این مدرسه‌درسال اثنی وثلثین وثمانمائه بوده. |

[٦٩]

ذکر مدرسهٔ خواجه ابوالمعالی

خواجه‌ابوالمعالی‌خواجهٔ‌بزرگ‌منش بود وفرزندان رشید داشت. قرب‌مدرسهٔ نظامیه‌این مدرسه وطنبی ومقبره جهت‌مدفن‌خود بساخت، و

۱-ف: کرد

آب نو در اندرون جاری کرد، و جنب مدرسه خانه‌های عالی و بادگیرهای رفیع و بساتین و اشترخان راست کرد، و در جنب مدرسه حمّامی معتبر به رسم رجال بساخت .

و اتمام این عمارت در سال سبع و ثمانین و سبعمائه بود، و پایابی از آجر پخته ساخت، و مصنعهٔ نیکو جهت آب تفت ترتیب کرد.

ذکر مدرسهٔ اصیلیهٔ دهوک

آن مدرسهٔ عالی بود. صفّه‌های خوب و حجره‌ها و پایابی از آب جدید در وجاری بود، وگنبدخانهٔ عالی خلف صفّه ساخت بیرون مدرسه، و در طرف ساباطْ خانه وحانوت و حمّامی خوب به رسم رجال بساخت .

و بانی این مدرسه خواجه اصیل‌الدین محمد بن مظفر عقیلی بود، و عقیل برادر امیرالمؤمنین وامام‌المتّقین علی بن ابی طالب علیه‌الصّلوة والسّلام بود، واکنون به‌واسطهٔ سیل خراب گشته وحمام ومدرسه بایر شده.

و اتمام این مدرسه در سنهٔ سبع و ثلثین وسبعمائه بود .

و این عقیلیان قوم نامدار و تبع بزرگوار بودند و از اشرف قبایل یزد بودند، و برسر کوچهٔ| حسینیان کوچه ای[است] مشهور به [۱۷۰]
عقیلیان، واکنون ازآن قوم اندکی مانده‌اند و به‌شدّت روزگار گرفتارند.

ذکر مدرسهٔ یوسف چهره

یوسف بن حاجی حلبی مشهور به «چهره» در زمان امیر جلال‌الدین چقماق شامی داروغهٔ یزد بود، و هیچ داروغه را این کامرانی میسّر نشد که او را.

در محلهٔ دهوک سفلی متوطن بود و درآن محله بسیار عمارت و طرح مدرسه درجنب مدرسهٔ اصیلیه بینداخت ومدرسهٔ خوب بساخت و پایابی ازآجر پخته درمیان مدرسه تمام کرد، وآب در و جاری گردانید وخانه‌ها و طنبی وسرابستان راست کرد، و در جنب آن اشترخانی بساخت و بر درگاه

تاریخ والقاب خاقان سعید به خط مولانای سعید محمّد شاه خطّاط طاب‌ثراه به کاشی تراشیده ثبت گردانید.

واکنون آن محله و مدرسه به‌واسطهٔ سیل خراب گشته.

وآن مدرسه درسال اربع وثلثین وثمانمائه تمام شد.

ذکر مدرسهٔ قطبیه مشهور به حاجی عماد

این مدرسه در مدرسهٔ عبدالقادریه وباب قطریان واقع است، ومدرسهٔ مروّح است.

وبانی این مدرسه مولانا[ی] اعظم سعید قطب الملة والدین محمّد بن حاجی عماد است.

و در جنب مدرسه مقبرهٔ پدر بزرگوار او است، قدوة الحاج و القرّاء المجوّدین حاجی عمادالدین علیه‌الرحمة.

و در جنب آن مدرسه جماعتخانهٔ نیکو ساخته واکثر اوقات در آن جماعتخانه تلاوت کلام‌الله وتعلیم اطفال به قراءت قرآن می‌باشد.

وحمّامی نیکو در جنب آن ساخته به‌رسم رجال ونساء.

وبیوتات و بساتین در جنب آن راست کرده، ودرموضع خوب واقع گشته.

و اتمام این مدرسه درسال سبع وثمانین وسبعمائه بود.

ذکر مدرسهٔ باوردیه به قرب اسکندریه

بانی این مدرسه فرزندان خواجهٔ اعظم سعید خواجه صدرالدین احمد ابیوردی اند: خواجهٔ اعظم سعید شمس الدین محمّد وخواجه زین‌الدین علی. چون خواجهٔ مشارالیه درگذشت حظیرهٔ قابل نداشتند. از ترکهٔ میراث هریکی قسمتی جدا کردند ودرجنب «اسکندریه» که نزدیک محلهٔ ایشان بود قطعه‌ای زمین بخریدند و مدرسهٔ عالی بساختند و در

آستانهٔ مدرسه گنبدعالی برافراختند و پنجرهٔ آهنین برشارع نهادند و آن گنبد را منقّش کردند و بیرون گنبد که مراد سر گنبد است به‌کاشی سبز تمام کردند.

و مصنعهٔ وسیع درجنب مدرسه‌بساختندو ازآب‌تفت مملوّمی‌کردند، و حجره‌ها و بیوتات وبساتین راست کردند، و بردرگاه کتابهٔ تاریخ به خط مولانا[ی]سعیدمحمّد شاه خطّاط به کاشی تراشیده بنهادند، و مدرسه‌ای به‌غایت مروّح است. وخواجهٔ سعید مشارالیه و فرزندان در گنبد خانه مدفون‌اند. [۱۷۲]

واتمام‌این‌مدرسه‌درسال‌اثنی واربعین‌ثمانمانهٔ بود.

واکنون به سبب سیل‌بعضی منهدم گشته ونامضبوط مانده بود و به واسطهٔ انقلابْ خرابی به‌حال وارثان راه یافته، وآن تموّل بی‌حساب به وارث‌وحادث‌درمعرض‌تلف آمد و منصب چاه بلاگشته.

بیت

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت
که بسیارکس چون‌تو پرورد وکشت

دریاب‌کنون که دولت‌هست به دست
کین‌دولت‌وملک‌می‌رود‌دست‌به‌دست

دوچیز حاصل‌عمراست‌نام‌نیک‌وثواب
وزوچودرگذری «کل‌من علیهافان»

ذکر مدرسهٔ حافظیه در اهرستان

این‌مدرسه درزمان سلطنت امیرزاده‌اسکندربن‌عمرشیخ‌ساخته‌شد، وبانی‌این‌مدرسه خواجه غیاث‌الدین محمّد حافظ رازی[است] که وزیر-الوزراء امیرزاده بود وازاصفهان که دارالسلطنه بود مال می‌فرستاد ودر

یزد نایب او مولانای اعظم امام‌الدین علی ندوشنی که قاضی یزد بود اهتمام می‌نمود و در اهرستان بر شفیر نهر میضاء تفت و نصیری این مدرسه احداث نمود .

واین مدرسه‌ای عالی است ومنقّش ، و در خلف صفّه گنبد عالی منقّش ساخته وحجرات و بیوتات بسیاردارد . و باغی در خلف مدرسه به بسط بیست قفیز مشجّر ساخته بود . و برکنار شادروان مدرسه تمام سرو وکاج وگل نشانیده ، واکنون ازآنها آثار نمانده به‌غیرزمین‌ساذج ، و در میان مدرسه حوضی وسیع ساخته و آب تفت دروجاری است.

وحمّامی نیکو درجنب مدرسه ساخته بامسلخ و حیاض و خلوات ، و همیشه‌به رونق است ، و درگاه‌عالی طرح انداخته اماهنوز تمام‌نگشته.

و مولانای سعید در اتمام مدرسه سعی بسیار می‌نمود امّا به جائی نرسید، و موقوفات برکتابهٔ مدرسه نوشته است و بسیار باغ و اراضی و مزارع و خانات ومیاه وقف دارد . امّا تمام متولّی تلف کرده .

و این عمارت در سنهٔ سبع عشر وثمانمائه بود .

و چون خاقان اعظم سعید عراق را صافی‌کرد و امیرزاده اسکندر را به‌واسطهٔ تمرّد وعصیان به‌قتل آورد باجمعی امرای‌نامدار وشاهزادگان متوجه یزد شد .

شاهزادهٔ سعید ابراهیم سلطان و امیرعلیکه و امیرفیروزشاه وامیر لقمان برلاس[1] و غیره درروز جمعه از باب بیرون قلعه به قلعه فرمود و هنگام صلوة جمعه[2] از دروازهٔ اندرون قلعه به‌شهر فرود آمد و به‌مسجد جمعه درآمد و بعد از اقامت جمعه از مسجد بیرون فرمود و مردم را استمالت داد و منادی‌امن‌وامان برانگیخت ومتوجه مدرسهٔ رکنیّه شدو

۱ - م : بلاس ۲ - م : خمسه

در اندرون رصد وقت [و] ساعات درآمد و تحقیق آن بفرمود و بربام رصد برآمد و سواد یزد را نظاره فرمود وگنبدخانه‌ها | که به کاشی سبز بود جدا [۱۴۷]
جدا استفسار فرمود که هریک چه موضع است و بانی آن کیست. و از آنجا فرود آمد و هم ازراه قلعه از شهر بیرون آمد.

و به‌التماس خواجه غیاث‌الدین محمّد حافظ به‌مدرسهٔ حافظیّه نزول فرمود و خواجه طوی پادشاهانه بکشید و پنج طبق فلوری ونقره به‌رسم ساچق بیاورد. دوطبق نقره نثارکرد و باقی به‌خزانهٔ عامره سپرد.

خاقان سعید فرمود که این مدرسه به‌ظلم اسکندر بنا کرده به عدل ما تمام خواهد شد! و از آنجا سوار شده متوجه اردوی همایون شد و عزیمت هرات فرمود.

و نذر کرد که کعبهٔ معظّمه را جامه پوشاند، و جهت جامه ایلچی به‌یزد آمد و نشان به‌جهت یافتن جامهٔ کعبه بیاورد و استاد محترم قدوة الصّنّاع عمادالدین روس [1] غفرالله که مقتدای هنرمندان دبّاجی بود در دارالشفاء صاحبی به‌جامهٔ کعبه بافتن مشغول شد و به اهتمام تمام بعد از مدتی تمام کرده به‌پایهٔ سریر اعلی رسانید.

و فرمان جهان‌مطاع صادر شد که خواجه حافظ رازی آن جامه را به کعبه رساند و در بیت‌الله پوشاند. خواجهٔ مشارالیه جامه برداشته متوجه جرون شد. پادشاه جرون او را منع فرمود. بازگردید و به‌هرات مراجعت کرد و در هرات وفات یافت و او را به‌یزد آوردند و در مدرسهٔ خودش
درگنبدخانه دفن کردند و مدرسه | نیم کار بماند. وفات او در دوازدهم [۱۷
جمادی‌الاولی [2] سنهٔ خمس و عشرین و ثمانمائه بود.

ذکر مدارس داخل و خارج شهر تمام شد. اکنون در ذکر مزارات متبرّک شروع کنیم.

---

۱ - کذا در سه نسخه ۲- هر سه نسخه: جمادی‌الاول

ذکر مزار متبرک امامزادهٔ معصوم و تحقیق شجرهٔ اجداد بزرگوارش و بنیان عمارت مزار شریف الی یومنا

هرچند که بزرگان دین وسالکان راه یقین درین زمین[1] بسیارند اما به‌حکم «قدموا القریش» امامزادهٔ معصوم بزرگوار برتمام سروران دین مخدوم و مقتداست. روضهٔ مطهرش مروح[2] چون جنات نعیم، روح مقدسش مراددهندهٔ فقیر وغنی و یتیم، و هرکه از راه اخلاص متوجه این آستانه شد یوماً فیوما دولت مجدّد وسعادت مخلّد یافته و به‌ذروهٔ اعلی رسیده و عروس مرادات دینی و دنیوی درکنارگرفته و چون نگیرد!

نظم

این روضهٔ مقدس اولاد مصطفی است
یا مدفن سلالهٔ سلطان اولیاست
این خوابگاه[3] میوهٔ باغ رسالت است
وین تختگاه شمع دل شاه «هل اتی» است
دانی که این مقام مبارک چه منزل است
اینجا مقام وعده[4] زهرا و مرتضی است
اینجا قدم به شرط ادب نه که ساحتش
فرش جبین روح شهیدان کربلاست
این کعبهٔ مراد زمین است وآسمان
هرکس که کف گشاده دراوحاجتش رواست

---

۱ - م: معنی ۲- م، ف: مشروح ۳ - ف: خابگاه ٤- ف: عترت

ذکر نسب امامزادهٔ معصوم علیه‌السلام

محمدبن علی بن عبدالله بن احمدبن علی العریضی بن جعفر صادق علیه‌السّلام.

ذکر سبب آمدن امام زادهٔ بزرگوار به یزد

بدان که چون زمان دولت خلفای بنی عباس در آمد ابوالعبّاس سفّاح که‌اول خلیفهٔ بنی عباس اوست به‌خلافت نشست وداعیان بنی عبّاس مثل سلیمان کثیر و امیر قحطبه وحسن شیب و سلیمان‌صرد و ابومسلم مروزی‌کمر متابعت در بستند.

و در روز بیعت آورده‌اندمورّخان که هفتادهزار ازاولاد بنی‌امیّه همه را در قید اسارآورده بودند، فرزندان ماه روی و دختران صاحب جمال وزنان پاکیزه که‌ماه‌وآفتاب برایشان کمترتابیدی. ابوالعبّاس بفرمود که‌درساحت‌میدان سیاستگاه‌همه را به‌گرز و شمشیربه‌قتل آوردند و لاشهٔ نیم مردهٔ ایشان بینداختند و فرش بربالای آن کشتگان بگستردند و تختگاه خلیفه بزدند وسفره بکشیدند وامرا واهالی برروی‌فرش برلاشه‌ها نشستندوبه‌اکل‌وشرب‌مشغول شدند ولاشه‌ها درزیرفرش‌بعضی‌می‌طپیدند و بعضی ساکن شده بودند.

وچون‌ابوالعبّاس‌این‌سیاست‌به‌جای‌آوردمردم‌خایف‌شدندوبه‌متابعت بنی‌عبّاس‌درآمدند واولادعلی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌الصلوة‌والسلم|بنی‌عباس‌را [۱۷۷] انقیادنمی‌نمودند مگرازراه عجزوضرورت ودر هر ولایت که بودندی دعوت کردندی و مردم منقاد نشدندی و فتنه بالا گرفتی و هرکس را از بنی‌عبّاس که یافتندی‌به‌قتل آوردندی ، وبنی عبّاس هم‌چنین هرکه‌ازآل علی دیدندی مجال ندادندی و به‌سبب خلافت و حکومت بنیاد همدگر برباد

دادندی که اگر به‌ذکر آن واقعات مشغول می‌گردیم از مقصود دور می‌افتیم تا زمان متوکّل خلیفه درآمد و زیدبن‌یحیی خروج کرد درکوفه‌واهل بصره با او یار شدند و بسیار محاربه و مقاتله واقع شد و آخر زیدبن‌یحیی شهادت یافت و متوکّل خلیفه از آن غضب لشکر به‌زمین کربلا کشید و بگفت که قبر شهدا خراب کردند و مقبرهٔ امام‌معصوم حسین‌بن‌علی علیه‌الصلوة و السلام بکندند و آب فرات درکربلا انداختند تا آثار قبرشهدا محو شد.

وچون آب به‌زمین کربلا رسید به‌حکم باری تعالی گرد قبر امام‌حسین علیه‌السّلام نمی‌گردید وآثار او را خراب نمی‌کرد. بعدازآن متوکّل حکم کرد که هرکس را از اطراف از اولاد امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بیابند او را امجال ندهند و به‌قتل آورند. سادات بزرگوار ازاین سیاست متوهّم شدند وموی‌ها از سر بتراشیدند وشجره ونسب نامه‌ها پنهان کردند و به اطراف عالم پراگنده شدند، و این واقعه در سال عشرو اربعمائه بود.

[۷] امامزادهٔ معصوم مطهّر محمدبن‌علی بن‌عبدالله مذکور از بغداد متوجّه خراسان شد ونسب نامه‌درمیان چوب درمطهرهٔ آب پنهان‌کرده با خود بیاورد ودرلباس فقرا. چون به یزد رسید یزد به‌تصرّف آل‌بویه‌بودو عامل یزد امیراوجش بود و او امیری عادل بود و از اقربای آل‌بویه بودو در سرکوچهٔ فهّادان کوچه ای است‌که او را کوچهٔ امیراوجش گویند و بدو منسوب است و درآن کوچه آثار دیوانخانهٔ او ظاهراست وفخرالدوله یزد را به سیورغال به‌وی داده بود.

امامزاده‌چون‌به‌یزد آمدازقوت‌چاره‌نبود و او را حیا از سؤال مانع می‌شد. درکوچهٔ حسینیان به‌دکان آهنگری رفت وبه‌دم‌دمیدن‌مشغول‌شد واجرت روزبه روز می‌ستد و به‌معاش خود صرف می‌کرد.

شبی والی شهر حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه و آله را در خواب دید که فرمود که یکی از فرزندان من بدین‌جانب آمده است و حوالهٔ او درین زمین است و از نسل او فرزندان آیند. او را دریاب و گرامی دار. والی چون از خواب درآمدهرچند تفحّص کرد معلوم‌نشد.

شبی دیگر همچنین خواب دید و اورا از مسکن امامزاده‌نشان‌دادند. روز دیگر والی سوار شدوبدان‌نشان‌بیامد و اورابدید واستفسار حال او کرد.

[۱۷۹] امامزاده از خوف بنی‌عبّاس نسب خودرا | مخفی داشت. والی مبالغه نمود و قصهٔ خواب بازگفت. امامزاده چون حال معلوم کرد شرح احوال‌خودبگفت‌وازمیان‌چوب‌مطهره‌شجرهٔ‌خود بیرون آورد وبدونمود.

والی او را درکنارگرفت وسر وچشم او بوسه داد وفرمود که او رابه‌حمّام بردند و خلعت خاصّ درو پوشانید ونعمتهای الوان بیاورد و با او بیعت‌کرد و امامزاده درکوچهٔ حسینیان ساکن شد

و درآن کوچه‌آثار صومعهٔ امامزاده باقی است، و آن کوچه را به نسب اولاد امامزاده بازخوانند وگویند «کوچهٔ حسینیان» است.

بعد از آن والی شهر صبیّهٔ خود را در نکاح امامزاده درآورد ودر این کوچه به‌جهت امامزاده خانهٔ عالی بساخت و دو ده معتبر فهرج و طرزجان در وجه معاش او نهاد.

ودرین مقام که امروز مزاراوست تاابرندآبادجنگل‌بود ودرختهای جنگلی رسته بود ونیستان‌بود و شیری در این بیشه وطن‌داشت ومردم از ترس‌شیر درین راه‌تردّد نمی‌کردند. نزدوالی آمدندوگله کردند.والی‌سوار شد و باامامزاده و خلایق به‌کنار بیشه آمدند. آن شیر به صلابت تمام از بیشه بیرون آمد. امامزاده‌چون‌شیررابدید پیش‌رفت. شیرچون‌درامامزاده

[۱۸۰] دید سرفرو انداخت و پیش آمد و سردر پای امامزاده نهاد و امامزاده |

دست برسر اومالید و مردم را فرمود که چوب و نی از آن بیشه جدا کردند وشیررا فرمود که اذیّت مرسان و به‌جهت قوت شیرجگری تعیین فرمود. و آن شیر چنان رام شد که پسرکان باوی بازی می‌کردندی.

بیت

نه‌هرآدمی‌زاده ازدد به است — که دد زآدمی زادهٔ بد به است

وامامزاده را فرزند و فرزندزادگان پدید آمدند. یک روزآن شیر نزد امامزاده آمد و سربرپای او نهاد و جان بداد. امامزاده بفرمودتا اورا بشستند وکفن کردند و روی به‌قبله‌اورا به‌همین‌مقام درخاک کرد پیشان قبله، وامامزاده وصیّت‌کرد که‌چون من وفات‌کنم مرا نزدیک شیر دفن کنید.

ودرسال اربع وعشرین واربعمائه امامزاده به‌جوار حق پیوست و به‌حکم وصیت امامزاده‌را درجنب شیردفن کردند. وچون حرم‌بزرگوار او را وفات رسید او را پیش روی امامزاده دفن کردند، درمیان شیر و امامزاده.

وازنسل امامزادهٔ معصوم قریب یک‌هزار آدمی از مرد و زن و کودک سادات صحیح‌النسب هستند دریزد.

وآن سنگی‌که تاریخ برآن نوشته بود در سال ست‌وسبعین‌وسبعمائه صاحب‌اعظم خواجه اسحق بن خواجه حسن‌ساورج‌خوارزمی برداشت‌و لوح کاشی بتراشید و تاریخ بنهاد پیش محراب| وقبر امامزاده به‌کاشی کرد و آیات‌کلام مجید برآن ثبت‌گردانید : «انّما یریدالله لیذهب عنکم الرّجس اهل‌البیت ویطهرکم‌تطهیرا»[۱] و دیوار مزار بکشید.

و جناب مرتضی اعظم امیر معین‌الدین اشرف ساباطی مروح‌بردر

۱ - قرآن مجید، سورهٔ الاحزاب/۳۳.

مزار بساخت وسفید کرد ودرگاه مزار مفتوح کرد و واقعات امامزادهٔ معصوم برکتابهٔ ساباط بنوشت، وبرابر در مزارسقایهٔ خوب راست کرد.

و در سال ثمان وتسعین وسبعمائه که سلطان محمدپسر ابوسعیدطبسی عصیان ورزید مرتضی اعظم سعیدامیر صدرالدین در یزد در جنب این مزار قطعه‌ای زمین بخریدونبش کرداموات را وآن زمین داخل مزارکرد وچون سید صدرالدین مذکوررا متمرّدان بوسعیدی[1] به‌قتل آوردند درآن زمین او را دفن کردند.

و بعدازآن فرزند ارجمند او مرتضی سعید امیر قطب‌الدین علی که مقتدای اکا برزمان خود بود آن‌زمین را داخل مزار کرد و دیوارفخر و مدینی بساخت و پنجرهٔ آجر پخته بردیوار راست‌کرد و صفهٔ کوچک مقابل قبله بساخت وبرطرف اوطنبی‌راست‌کرد وبه‌جانب شمال صفّهٔ عالی بساخت به‌رسم مسجد و محراب ترتیب کرد و اکنون درآن صفّه اقامت صلوة می‌کنند.

چون صاحب اعظم سعید خواجه شهاب‌الدین‌قاسم| مستوفی وفات [۱۸۲]
کرد اورا در متقارب امیر سید صدرالدین دفن کردند.

و چون در دوم ماه ربیع الاول سنهٔ خمس و اربعین و ثمانمائه مرتضی اعظم‌سعیدامیر[2] غیاث‌الدین‌علی‌را درشهرهرات شهید کردند وآن بدبخت راکه قاتل مرتضی‌سعید بود علی نجم حمّامی بکشتند وبسوختند و بعداز چهارماه خواجه پیر محمد شعبان قمی و متعلقان او را به یزد آوردند و درین مزار دفن کردند و مرقد اوازسنگ مرمرتراشیدند، و جناب مولانای اعظم سعید شرف‌الدین‌علی‌مرثیه فرمود[3] و برسنگ مرقد او کنده‌اند.

---

۱ ـ ف : بوسعید ۲ ـ «م» ندارد ۳ ـ ف : گفت

و خواجه پیر محمد قمی در پائین امامزاده صفّهٔ مروح بساخت و منقّش گردانید و محراب بنهاد و قندیل بیاویخت و سردابه بساخت.

ودرجنب صفهٔ شیخ‌الاسلام اعظم خلف‌الاکابر والاولیاء المحققین برهان الملةوالدین امیرشیخ دادائی اعلی‌الله شانه درپائین‌امامزاده صومعهٔ مروح بساخت و محراب ازسنگ مرمربنهاد و بربالای صومعه نیم‌صفّه بساخت و منقش کرد و دریچه برجوانب بگشود.

و درسال خمس و خمسین وثمانمائه مولانای اعظم سعیدمقتدای اعلی‌اکرم حمید نتیجة العلماء والفقهاء کاملین قاضی‌القضاة المسلمین الواصل برحمةالله مالک یوم‌الدین مولانا مجدالدین‌فضل‌الله قاضی[٤] که سروبستان شریعت وگلدستهٔ بستان طریقت بود و به‌عالم‌حقیقت| واصل [۳ شد به‌موجب وصیت اوبه مزار بزرگوار آوردند و درصفّهٔ خواجه پیر محمدقمی دفن کردند.

و در یوم‌الخمیس‌حادی عشرین صفرسنهٔ اثنی و خمسین ثمانمائه مولانای اعظم سعید مقتدای اعلی اقدم حمید سلطان العلماء والصلحاء المتورّعین وارث علوم‌الانبیاء والمرسلین قطب‌الاولیاءالمحققین کهف الحجاج‌الحرمین مولاناحاجی‌نظام‌الدین اسحق‌الحموی نورالله مرقده در صفهٔ مقابل قبله که امیرقطب الدین‌علی‌ساخته بود دفن کردند، و ذکر مولانای مشارالیه و فرزندان سعادتمند او در مقالهٔ یازدهم‌خواهد آمد.

و در سنهٔ اربع و خمسین و ثمانمائه خواجه احمد فرّاش که از نوکران امیرزادهٔ سعید سلطان محمدبود قطعهٔ‌زمین‌خلف ساباط خانقاه بخرید و نبش کرد وساباط و سقایه که امیر معین‌الدین اشرف ساخته بود تمام منهدم کرد و طرح مدرسهٔ عالی‌مسدّس بینداخت و درمزار

---

٤ - ف : القاضی

برشاه نشین صفّه نهاد و دودر مفتوح کرد یکی برشرق و یکی برغرب و مطبخ و حجره جهت مسکن خادم و خانه‌ها به جهت فقرا بساخت.

و عالی جناب مرتضی اعظم مقتدای اعلی اقدم مؤمل اعظم السادات و النقباء الکاملین سلالهٔ آل طه و یس امیر[۱] جلال الملة والدین محمد ادام‌الله تعالی سیادته قطعه‌ای زمین ازقبلی قبله بخرید و نبش کرد و صفّهٔ عالی و طنبی در جنب صفه بساخت | وطرح محراب عالی بنا کرد، و آجرکاری تمام شد درسال تسع وخمسین و ثمانمائه. [۱۸۴]

و هم درین سال عالی جناب صاحب اعظم رشید مؤمل اعاظم الصواحب والاکابر والوزراء الکاملین الموفق بتأئیدالله الملک الولی خواجه معین‌الدین علی المیبدی ادام‌الله دولته درمیان مدرسه و مزار پایابی وسیع ازآجر پخته بساخت و حیاض و خلوات خوب و صفّه به‌رسم مسجد تمام شد وآب محلهٔ جدیده دروجاری کرد و بی تکلّف پایابی خوب و به‌غایت آبی مناسب، و پنجرهٔ آهنین بربالای پایاب نصب کرد، وبیرون مزار مقابل امامزاده طرح مدرسه‌ای به‌رسم حظیره بینداخت وصبیّهٔ مرحومهٔ خود را درو دفن کرد.

ودرسنهٔ اربع و خمسین و ثمانمائه شیخ حاجی محصّل مصنعه‌ای بر شرقی مزار بساخت و آن هم به‌غایت مصنعهٔ خوب است واز آب تفت مملّو می‌کنند و بسیار مردم از آن مستفیض می گردند. و چون در بیستم فروردی[۲] ماه سنهٔ ستین و ثمانمائه ورود طوفان وسیل واقع شد به‌مرتبه‌ای که آب به‌عمارت امامزاده رسید و نصفی صفّهٔ جدید وصومعه وصفّهٔ پائین امامزاده که بانی هریک نموده شد و مدرسه و پایاب مذکور تمام بایر کرد و آبِ سیل گرد مرقد امامزادهٔ معصوم ومقبرهٔ مولانای سعید حاجی

۱- م: «امیر» ندارد ۲- کذا درهمه نسخ

نظام‌الدین اسحق نگردید | و این معنی موجب عبرت و مزید اعتقاد [۱۵
خلق شد.

ودرسال احدی وستین و ثمانمائه مخادیم دین و دولت مثل سید جلال الدین محمد و شیخ زادهٔ اعظم برهان الدین امیر شیخ دادا ئی و صاحب اعظم خواجه معین‌الدین‌علی هریک عمارت خود رااحیا کردندو باقی مکسور بماند و هرروزه به‌سعی جناب خواجهٔ مشارالیه آش به‌فقراو مساکین‌می‌رسد، ودایم‌الاوقات درین‌مزار‌مردم به‌تلاوت کلام‌الله مشغول می‌گردند و هرروز رونق مجدد مزیدفیه می‌گردد.

ذکر مزار متبرک سلطان المشایخ المحققین قطب‌الاولیاء الکاملین تقی الملة والدین دادا محمد علیه‌الرحمة

شرح کمالات او ازحدّ بیرون است و اگر بدان شروع می‌کنیم از مقصود دور می‌افتیم. صیت کمالات وکرامات او از شرق تا به غرب رسیده، و خوان نعمتش برفقرا و مساکین صباح و مساکشیده، وهرکه به اخلاص‌روی بدان آستانه آورد ازمحنت‌وشدّت زمانه‌خلاصی‌یافته، و هرکه از متابعت فرزندان و درویشان او سرتافته دست به دستار برده سر نیافته.

بیت

هرکه خاک مرقد پاک توتاج‌سر نساخت
دست برسربرد تا دستار جوید سر نیافت!

شیخ از بزرگان دین و سالکان راه یقین بود. مولد او از اصفهان است | و مرید شیخ اندایان بود. [۱۶

وشیخ اندایان را شیخ‌محمد نام بود، و این شیخ‌محمد شیخی کامل موحّد مرشد بود، و صاحب‌کرامات و ولایات بود.

شیخ دادا محمد علیه‌الرحمة دست ارادت بدو داده بود، وشیخ در بشرهٔ او نور ولایت می‌یافت و او را ارشاد کرد.

وشیخ تقی‌الدین دادامحمد در صحرا غلّه پاک کردی وصائم‌الدهر و قائم‌اللیل بود[ی] و آنچه ازحق‌السعی بدو رسیدی صرف فقر اومساکین کردی و خود به‌پست [1] جو افطارکردی.

نقل است‌که روزی شیخ سعید علیه‌الرحمة در صحرا خرمنی غلّه پاک کرده بود و صاحب خرمن اجرت او داده بود و باقی خرمن به‌انبار نقل کرده، وشیخ‌سعید درآن مقام‌بواسطهٔ ادای‌امر حق‌قیام‌نموده‌بود که وقت فوت نگردد. و چون از نماز فارغ شد عزیمت راه خواست کردن. شخصی برسید علوی وازخرمن‌اثری‌ندید. به‌غایت متغیّر وملول شد. شیخ سعید پرسید که موجب ملال خاطر چیست؟ آن مرد علوی‌گفت مرا بر صاحب خرمن وظیفه بود که در خرمن اداکردی و اکنون‌خرمن برداشته ومن محروم به سروقت عیال بازمی گردم. شیخ فرمود که ای مخدوم‌زاده صاحب‌خرمن‌وظیفهٔ ترابه‌من‌سپرده، ومن‌موقوف [2] بودم‌به‌آن. مرد علوی خرم شد وگفت| ساکن باش تامن کس‌بیاورم که بردارد. شیخ [۱۸۷]
فرمود که مزد به‌من داده‌اند که بردارم و همراه تو بیاورم. این‌بگفت و گندم‌برداشت و همراه آن علوی ببرد و به‌خانهٔ او بسپرد وخودبازگشت و به صحبت شیخ محمّد آمد.

شیخ چون نظربه او انداخت. گفت‌امروزچه‌عمل کرده‌ای‌که درتو

---

۱ - «پست» به کسر اول بمعنی آردست، ف: پوست جو ۲ - ف: من موقوف تو بودم.

چیزی احساس می کنم؟ شیخ دادا قصّهٔ علوی وگندم بازگفت. شیخ برخاست
و روی او را بوسه داد وگفت ای محمد به‌تو دادند وترا بعدازین به‌مرشد
احتیاج نیست.

امّا اصحّ اقوال آن است که چون از خانهٔ علوی بازگشت و به
قرارگاه خود آمد وساکن شدچون شب درآمد به‌عبادت مشغول شد. وقت
صبح خواب بروغلبه کرد. چون درخواب شدحضرت رسالت راصلی الله
علیه وآله وسلّم به‌خواب بدید که او را به خود خواندی و دست مبارک
بر سر او نهادی وگفتی ای محمد چونی از رنج فرزند من! چون تواین
مرحمت درحقّ فرزندمن نمودی مانیز آنچه می جستی ازدرجهٔ ولایت
به‌تودادیم وترا دادا محمد نام کردیم وهمیشه اغنیا ومساکین برسفرهٔ داد
تو روزی خورند وهرگز برکت ازخاندان توکم نگردد.

شیخ چون بیدارشدصلوات برحضرت رسالت[1] صلی الله علیه وآله
فرستاد و بعداز ادای فرض به صحبت شیخ اندایان رفت. شیخ چون| در [۱۸۸
بشرهٔ اودید نور ولایت مشاهده کرد وگفت ای محمّد حال چگونه است؟
واقعه باز گفت. شیخ اندایان چشم و روی او بوسه داد وبراسم او لقب
بیفزود و او راگفت تقی الدین دادا محمد دادی ودادند، مبارک[2] باد!
بستان این دستار الجه وبرسر پیچ که این شعارتو و فرزندان تو ومریدان تو
خواهد بود و او را به‌ولایت یزد ارشاد فرمود.

شیخ متوجّه این[3] دیار شدو به‌قریهٔ اردکان که ازولایت میبداست آمدو
طرح خانقاه بینداخت و بسیار زمین صحرائی احیاکرد ومزروع گردانیدو
درخانقاه آش به‌فقرا روان کرد ومردم قریه تمام اورا مرید شدند وکرامات

---

۱ - ف: رسالت پناه ۲ - ف: مبارکت ۳ - از اینجا تا سطر
اول درصفحهٔ ۱۶۲ ازنسخهٔ «م» افتاده است و با نسخهٔ «مل» مقابله شد.

ازو مشاهد می کردند و مردم اطراف روی بدو نهاده و دست ارادت بدو دادند.

وحقّ تعالی وی را فرزندان صالح خدای شناس کرامت کرده: محمودشاه، و علی‌شاه، و ابوبکر شاه، ومحمد شاه.

به‌اتفاق فرزندان متوجه کعبه شدو به‌زیارت روضهٔ مقدّسهٔ حضرت رسالت [1] رفتند و بازگردیدند و فرزندان او وهمه‌اهل ولایت شدند.

و چون شیخ در اردکان قرار گرفت در آن سال در یزد قاضی مولانا شهاب‌الدین بن مسعود باعمران بود، وجمعی از معاندان | شیخ دادا نزد او [۱۸۹]
رفتند که شیخ جاهل اصفهانی آمده‌است و دعوت می کند و ارشاد خلایق می کند. نه‌علمی و نه‌دانشی دارد! قاضی جمعی ملازمان خود را فرستاد و شیخ را به شهر طلب کرد. چون شیخ به شهر آمد به‌مجلس قاضی حاضر شد و قاضی را گفتند که شیخ آمده است. باخود گفت که شیخی عامی که راه به‌طهارت خود نبرد چه ارشاد تواند کرد؟ زمانی توقّف کرد و بعد از آن به‌مجلس آمد. چون در بشرهٔ شیخ نگاه کرد حال براو بگردید. خواست که دست شیخ بوسه دهد. شیخ تبسّمی فرمود که‌ای قاضی، شیخی عامی که راه به‌طهارت خود نبرد دست‌او بوسیدن از جهل بود! مولانا شهاب‌الدین درپای او افتاد و اعضای او به‌لرزه درآمد. شیخ او را استمالت داد و بنشاند. قاضی از شیخ چند سؤال عامی بکرد. شیخ برفور [2] جواب بفرمود. قاضی دست ارادت به‌شیخ داد و دستار او قبول کرد و به‌حلقهٔ مریدان درآمد و ترک قضا بگفت و خادم شیخ شد و در ملازمت قیام می نمود.

وشیخ سعید در سرآب نومقیم شد و دراین مقام که امروز مزار متبرک است باغی بود. شیخ آن را بخرید و به‌قاضی وصیت کرد که زمان

---

۱ - ف : رسالت پناه ۲- مل : برسوز

وفات من نزدیک است. مرا در این مقام دفن کن و شیخ متوجه[۱] | بندرآباد شد.

ودر سال سبعمائه در شهر شوّال به‌جوار رحمت حق پیوست. فرزندان شیخ سعید [او را] در خانقاه بندرآباد در گنبد پشت مسجد خانقاه دفن کردند. قاضی شهاب‌الدین بعد از سه‌روز با جمعی اتفاق کرده به‌حکم وصیت جسد مبارک او را نبش کردند و به‌شهر آوردند و درین مقام که مدفون است دفن کردند.

و قاضی شهاب‌الدین در سال عشرین وسبعمائه[۲] صفّهٔ عالی بر بالای زیارت شیخ بساخت و درگاه عالی راست کرد.

ودر سال ثمان واربعین وسبعمائه قاضی شهاب‌الدین وفات کرد و او را در عقب شیخ دادا دفن کردند، رحمة‌الله علیه.

وخاتون عظمی ملکهٔ عاقلهٔ کبری خانزاده بنت سلطان مبارزالدین محمّد در جنب مزار شیخ سعید در سال ست وثمانین وسبعمائه مدرسهٔ عالی مروح بساخت و خانه‌ها و چهار صفّه و درگاه عالی مفتوح کرد و چهار صفّه مقابل مزار متبرک راست کرد.

و او اول زن امیر شیخی پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله بود و چون او وفات کرد زن شاه محمد شد و سلطان ابراهیم و سلطان بایزید از او متولد شدند. سلطان ابراهیم در اصفهان وفات کرد و او را بدین چهار صفّهٔ مقابل مزار آوردند و دفن کردند و قبر از سنگ مرمر | تراشیده و به‌آب زر القاب نوشته[۳] نهاده‌اند.

و دری در چهار صفّه بر مزار شیخ سعید مفتوح کرده‌اند و مخدّرات اولاد بنی مظفر در این چهار صفه بسی آسوده‌اند، مثل- بانی خانزاده و سلطان پادشاه بنت شاه شجاع و غیرها.

۱- تا اینجا درنسخهٔ «م» نیست. ۲- ف : ست وعشرین وسبعمائه
۳- ف : کرده

ودر پائین مزار شیخ سعید فرزند بزرگوار او که سرو چمن شریعت و گل بوستان[۱] طریقت و حقیقت وجود شریف اوست مؤمل[۲] اعاظم المشایخ والاکابر الکاملین برهان الملة والدین امیر شیخ اعلی الله شانه مدرسهٔ مروح ساخته و صفهٔ عالی مرفوع کرده بلاتکلف، و پیشان صفه که مزار شیخ سعید است گشاده و شرفهٔ چوبین برو نصب کرده و در میان شرفه دری به مزار مفتوح کرده و بر دایرهٔ شرفه کتابه‌ای به خط جناب اعظم خلف الوزراء فی عهده و زمانه خواجه عمادالدین محمود ولد خواجهٔ اعظم سعید نورالدین کمال اشعار لطیف مولانای اعظم سعید وحیدالعصر مولانا شرف الدین علی به آب زر نوشته و در صحن سراچه حوضی وسیع ساخته و میاه تفت در و جاری و درگاه عالی مفتوح کرده و بر ساحت درگاه همچنین حوضی وسیع ساخته و پیشان درگاه نهر میاه تفت به حوضین جاری
می‌گردد و به باغ خلف خانقاه به زراعت صرف می‌شود و بر شفیر میاه [۱۹۲]
مذکور دو رویه درخت سرو و کاج نشانده و تمام ثابت و بالیده شده است و به قرب صد قدم تخمیناً دیگر باره درگاهی به غایت عالی ساخته و ساباطی خوب پرداخته، اما هنوز ناتمام است.

و بی تکلّف آن مزار بزرگوار را این مدرسهٔ نامدار ضروری بود، و در مدرسه بر طبقهٔ مزار بالاخانه‌های مروح به تکلّف ساخته و یوماً فیوماً وظیفهٔ حفّاظ و موالی مقرّر فرموده می‌رساند و حفّاظ به تلاوت کلام الله صبح و شام مشغول‌اند و اکابر و موالی و اهالی بیشتر اوقات حاضر می‌گردند و مجلس وعظ و درس علم و سماع و شعر می‌باشد، و خادمان در خانقاه قدیم جهت فقرا و مساکین هر روزه آش راتبه می‌رسانند و درویشان راحت می‌یابند.

۱-م: گلستان، ف: شریعت و گلستان ۲-ف: سوید

واین مدرسه سال ..... [1] عمارت شده است.

ذکر فرزندان شیخ سعید

اول - سلطان حاجی محمود شاه

قطب زمان خود بوده و پرتو جلال برو زیادت بود و نقد اولیاء بود و هیچ‌کس درروی او نظر تمام‌نتوانستی کردن، ازغایت هیبت.

وازراویان معتبر شنیدم که در زمان سلطان مبارزالدین محمّد که باروی میبد می‌ساخت و حفر خندق می‌کرد و به تعجیل مردم را درکار داشته‌بود سلطان‌حاجی‌محمودشاه‌برسید. زمانی درآن‌حیران[شد] و به‌محمّد
مظفر نگاه کرد وگفت ای‌محمّد| چه کار می کنی؟درجواب‌گفت‌که‌خانهٔ [۹۳
خود محکم می‌کنم تا از دشمن ایمن باشم. شیخ چون این‌بشنیدبخندید و نظر برشاه شجاع انداخت و گفت چون ترا وقت برسد این ترکک ترا بگیرد، و سخن همان بود. چون وقت‌درآمد شاه‌شجاع پدررا بگرفت و میل کشید. وکرامات او بسیارست.

ذکر حاجی علیشاه

پسر دیگرحاجی‌علیشاه بود، و آورده‌اند که‌در زمانی‌که شیخ سعید با فرزندان به‌کعبه می‌رفت یک‌شب در بیابان فید حاجی‌علیشاه ازقافله دور افتاد و راه‌گم کرد. روز دیگر هرچند وی را طلب‌کردند نیافتند. چون قافله به‌ذات العرق رسیدند درحالت احرام بستن حاجی علیشاه را دیدند برشیری سوارشده به‌قافله رسید. پیاده شد وشیر ناپدید گشت. پدر ازوسؤال کرد. گفت‌دربیابان به‌خضر رسیدم وده روزمصاحب‌اوبودم‌و با خضر طعام می‌خوردم و مرا دربیابان چشمه‌های آب شیرین‌می‌نمود و قولی بامن‌کردکه هرسال نزد من آید وباهم صحبت داریم.

---

۱ - دراصل نسخ‌جای سنه سفیدمانده است.

ذکر حاجی ابوبکرشاه

پسر سیوم حاجی ابوبکرشاه بود، واورا حالی غریب عجیب بود و ازمردم اعراض کردی وکمتر اختلاط نمودی وبیشتر اوقات انزواجستی و کس برحال او اطلاع نداشتی وگاه گاه سه‌روزوچهار روز| گم‌شدی وباز [۱۹٤] پیدا گشتی و همصحبت رجال‌الله بودی و مافی‌الضمیر گفتی.

ذکر حاجی محمد شاه

پسر چهارم حاجی محمّدشاه‌بود، واوخلیفهٔ آخرین بودو صایم‌الدهر و قایم‌اللیل‌بود، وافطار به‌نان جوو سعتر کردی، و تمام سلاطین بنی‌مظفر مرید اوبودند، ودرزمان اوموقوفات دادائی‌زیاده شد وخوانق‌معمورشد.

ودربندرآباد و اشکذر و عزّآباد وبیده وعقدا وهفتادر و اردکان آش فقرا و آینده ورونده معدّ بود و هرگز نذر ازکسی قبول نکردی.

این پسران اصلی شیخ بودند.

ذکر مریدان شیخ دادا و حاجی محمود شاه

دراین خاندان مریدان صاحب حال بسیار بوده‌اند و باشند. امامثل شیخ‌الاسلام سعید علی بن‌محمود بنیمان نبوده، واوازمجذوبان راه حقّ بود وبیشتر اوقات چشم برهم نهاده بودی وکمترسخن گفتی‌و آنچه گفتی همان بودی و پرتو[۱] نور جلال برو اثرکرده بود واز حاجی محمود شاه نظر یافته بود.

گو یند حاجی محمودشاه روزی بر در خانقاه خود نشسته‌بود. لولی‌ای‌می‌گذشت و«پهلوی»می‌خواند. حاجی محمودشاه‌راحال‌دست‌داد. گفت وی را بازخوان[۲]. علی بنیمان وی را بخواند. حاجی محمود شاه در لولی‌نظرکرد. علی‌بنیمان گفت‌ای لولی آنچه حاجی به‌تو داد به‌من ده

۱– ف: «وپرتو» ندارد ۲– م: خان، ف: باخوان

تا من آنچه تو خواهی به تو دهم. لولی گفت دادم. علی بنیمان گفت چه می‌خواهی؟ لولی حطام دنیوی طلبید. [شیخ علی] او را خشنود کرد و روانه گردانید و حال بر شیخ علی بگردید و ولایت بر وگشاده شد.

کرامات شیخ علی

نقل است که روزی مولانای شیرازی به دیدن شیخ آمد. چون در وضع شیخ نظر کرد انکار او در دل آورد و بر شیخ بخندید و از نزد شیخ بیرون آمد و بر کنار آب رفت که وضو بسازد. غلامی ترک داشت و شمشیری حمایل کرده بود. بر گردن مولانا زد و سر او از بدن جدا شد و بر اسپ سوار گردید و به‌طرف شیراز رفت. مردم از عقب او برفتند و او را بگرفتند و نزدیک شاه‌شجاع بردند. از وی سؤال کرد که چرا وی را کشتی؟ غلام گفت ای پادشاه ما به بیداخوید به صحبت شیخ بنیمان رفتیم. خواجهٔ من انکار او در دل آورد و بخندید و از نزد او بیرون آمد و بر کنار آب وضو می‌ساخت. من شیخ را دیدم که بیامد و شمشیر بکشید و به‌من داد که گردن او را بزن. من بی‌اختیار گردن او بزدم. پادشاه فرمود که تیغ شیخ علی خورده است. جماعتی از کرمان نزد پادشاه حاضر بودند. گفتند این مولانا در کرمان زن خود کشته بود. پادشاه فرمود که به قصاص رسید. غلام را ببخشید.

و هم از کرامات اوست. جماعتی لران در راه می رفتند ناگاه به کاروانی رسیدند که خرما بار داشت. لران آن خرما بغارتیدند. چون به‌خانقاه شیخ آمدند فرمود که غارت وزیارت! لران چون این بشنیدند در پای او افتادند و توبه کردند.

و همچنین شاه شجاع جهت عصیان شاه یحیی از شیراز متوجه یزد

شد و مردم یزد استغاثت به شیخ علی بردند. شیخ علی دعا کرد که خدایا مگذار که او به یزد آید، و در زمان پادشاه را در شکم بگرفت و می نالید. نزد شیخ علی آمد و تضرّع نمود. شیخ علی پاره‌ای نان خشک به وی داد که این بخور که شفای تو درین است. چون پادشاه آن نان بخورد در زمان شکم او به شد. از شیخ عذر خواست و وداع کرد و هم از بیداخوید بازگردید و به راه شیراز با لشکر برفت.

و همچنین آورده‌اند که صاحب جمعی ایرنیانی در قهستان بود به‌غایت ظالم و دغل و دوباره اقچه از مردم گرفتی و منکر آمدی و مردم را اذیت رسانیدی. مردم نزد شیخ رفتند و گله کردند و شیخ او را بخواند و نصیحت کرد. صاحب جمع در جواب گفت ای شیخ تو باشیخی خود بساز و به مال دیوان کار مدار. چون از پیش شیخ بیرون رفت درد شکمش بگرفت و جان بداد. او را برخر بستند و به ایرنیان آوردند.

وکرامات او بسیاراست.

[۱۹۷] و چون شیخ علی وفات کرد او را در قریهٔ | بیداخوید درین مقام که هست دفن کردند، و شیخ ابراهیم ابرقوهی که خادم او بود سر قبر او مجاور بود و بسیار از بزرگان می خواستند که قبر او را عمارت کنند. شیخ علی به‌خواب خادم ابراهیم آمد و گفت حوالت چنان است که ترکی از ترکستان بیاید و برسر قبر ما عمارت کند.

در سال ست وعشرین[1] و ثمانمائه امیر ترمش که داروغهٔ یزد بود از قبل امیر زاده اسکندر بیشتر باغات و زمین بیداخوید بخرید و بر مزار شیخ وقف کرد و عمارت نیکو برسر قبر شیخ بساخت از گنبد و طنبی و مسجد و مسکن فقرا و درهای نیکو نصب کرد، و قبر شیخ را عمارتی نیکو کرد و لوح بنهاد و به‌غایت عمارتی نیکو و مروح شد. و از اطراف خلایق

۱ - ف: ست وعشر

به زیارت آن بزرگ می‌آیند و مراد می‌یابند.

ودرسال تسع و اربعین وثمانمائه امیرزادهٔ اعظم شمس‌الدین محمد میرک پسر امیر جلال‌الدین چقماق بفرمود که محرابی از سنگ مرمر بتراشیدند وگرد آن کتابه نوشته درقبله گاه نصب کردند.

وشیخ حاجی خلیفه که خادم بقعه بود چند قطعه زمین احیا کرد و مشجّر و مکروم ساخت و قنات جاری کرد و مزید موقوفات خانقاه کرد و در رونق خانقاه و نشر نام نیکو جدّی تمام داشت و غنی و فقیر همه از او شاکر و راضی بودند.

و درسال تسع و اربعین و ثمانمائه عمارتی عالی بردرخانقاه بساخت ازآجر تراشیده و اساس آن ازسنگ وگچ نهاد و درگاه عالی مفتوح کرد و فخرو مدینی نهاده و برهرطرفی گنبدعالی راست کرد وبربالای هریکی غرفه‌های نیکوساخته ودارافزون[1] چوبین نهاده.

چون شیخ حاجی مشارالیه درآن سال به‌جوار حقّ پیوست فرزند ارجمند نیکو خصال او شیخ شرف‌الدین علی به‌رسم نذرکمرخادمی برمیان جان بسته ونشرنیکو از پدرگذرانیده وغنی وفقیرازسفرهٔ انعام او بهره یافته.

زنده‌است کسی که‌ازتبارش ماند خلفی به یادگارش
تاچون به‌چمن رسد تذروی سروی بیند به‌جای سروی
گر سرو بن کهن نبیند در سایهٔ سرو نو نشیند

ذکر مزار قطب الاولیاء جمال الاسلام ابی‌سعید محمد بن‌احمد بن‌مهر یزد از اولاد نوشیروان عادل علیه‌الرحمة

ازکبار مشایخ بود و داخل پیران[2] طبقات است وجدّ اعلی او شبی

۱ - کذا در هرسه نسخه، به تعلیقات نگاه کنید. ۲ - ف: بیرون

حضرت رسالت[1] را صلی الله علیه وآله در خواب دید و به دست او به اسلام درآمد و ترک امارت و ایالت بداد و طریق زهد وورع گرفت و اهل تجرید شد و ملبّس به کسوت فقر شد و خدای تعالی او را | فرزندان صالح داد. [۱۹۹]

وچون شیخ جمال الاسلام متولّد شد از کوچکی باز اثر ولایت از جبین او پیدا بود و دایم به عبادت مشغول. شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله و سلم در خواب دید که گیسوی مبارک بر دست او نهاد وآب دهن در دهن او کرد. چون بیدار شد تارهٔ موی گیسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله در دست او مانده بود و علوم ظاهر و باطن بر او کشف شده بود. تمام قرآن وی را حفظ بود و با علما بحث کرد و بر همه فایق آمد و با امام الحرمین صحبت داشته بود و مباحثه کرده.

واز نسل او بسیار فاضلان در دین محمّدی پیدا شدند مثل مولانای اعظم سعید غیاث الدین علی منشی که از فضلای عصر بود، و مولانا شهاب الدین محمّد که سرآمد زمان خود بودند در انشاء[2] و تواریخ وفقیه نیکو، ومزار مقدّس جدّ بزرگوارش او ساخته. چهار صفّهٔ عالی وطنبی بزرگ که مدفن شیخ الاسلام است وپنجره های آهنین بر طریق گشوده، ونهر آب صواب در میان مدرسه جاری کرده، وساباط رفیع منقّش بر درگاه ساخته وقصیدهٔ سیّد حسن متکلم بر آن ثبت کرده که مطلع قصیده این است :

«سلام کالطاف آل الممجد»

و بر کتابهٔ درگاه تاریخ نوشته واین عمارت در سال اربع و ثمانین و سبعمائه تمام شده.

ومولانای اعظم معین الدین جمال | الاسلام محتسب از فرزندان او بود وشعری نیکو داشت وپیش سلاطین واکابر معزز بودی وظریف و [۲۰۰]

---

۱ - ف : رسالت پناه ۲ - ف : دانشی و تواریخ

ندیم و خوش صحبت بودی وامور احتساب یزد سالها تعلق بدو داشت.

ووفات شیخ‌الاسلام اعظم سعیددرسال ثمانین و اربعمائه بود.

و هنوز آثار کرامات او در میان خلق مشهور است و هرکس که برسرتربت او سوگند به‌دروغ خورد جان نبرد.

واین ضعیف آنچه معلوم دارد مطربه‌ای بود که او را گل گندم خواندندی. بر آن سر زیارت سوگند خورد و همان روز وفات‌کرد.

وهمچنین جوانی بود شرف علّاف‌نام، همچنین درین مزار سوگند خورد وبعد از دو روز بمرد.

ومنارهٔ پائین‌مزار مصلّی امیر معین‌الدین اشرف ساخته، علیهم الرحمة.

ذکر مزار صالحین مشهور به حضرت

مولانای اعظم سعید مولانا مجدالدین حسن

قرب امامزادهٔ بزرگوار مزاری به‌غایت شریف است و اکابر دین و دولت در آنجا مدفون‌اند، وبیشتر اولاد رضی دراین مقام آسوده‌اند، ودر صفّهٔ مقابل مولانای اعظم سعید شرف‌الدین علی و مولانای اعظم حمید مجدالدین حسن آسوده‌اند.

وتاریخ وفات مولانا شرف الدین علی در سال سبع و خمسین و سبعمائه بود.

ووفات مولانا مجدالدین حسن درسال ثمانین وسبعمائه‌بود، وقاضی عادل فاضل است.

وبرصفّهٔ ایمن[1] این صفّه خلف صدق مولانای اعظم ضیاءالدین محمد مدفون است.

---

۱ - مل : یمین

و در صفهٔ ایسر صفهٔ بزرگ امیر عماد الدین بن مرتضی اعظم رکن الدین سلام‌الله وزیر و کسان او مدفون‌اند.

وهم متصل این مزار صفه‌ای‌است عالی موسوم به «صفهٔ صفا» که مولانا و مرتضی اعظم سعید قاضی القضاة اقدم حمید[1] قطب الحق والشریعة والتقوی والدین جمال الاسلام مسعود اعلی‌الله درجته فی علیّین مدفون است که در زمان امیر پیر محمد بن عمر شیخ شهادت یافت و امیر اسکندر به‌سلطنت قایم مقام شد. از ممالک عراق و یزد جهت نواب اکابر به‌شیراز طلب کرد و مرتضی مشار الیه را به شیراز طلبید و به طرف شبانکاره به دارابجرد فرستاد و درسال خمس عشر وثمانمائه در دارابجرد وفات یافت و اورا درجوار دحیهٔ کلبی دفن کردند.

واین «صفهٔ صفا» سبط بزرگوارش مرتضی اعظم مجتبی اکرم المخصوص بعنایة‌الله جلال الدولة والدین خضرشاه اعلی‌الله تعالی شأنه بنا نهاد، ودرسال ست وثلاثین وثمانمائه فرمود که مرقداو را به‌یزد آوردند و در «صفهٔ صفا» دفن کردند.

ومولانای اعظم سعید صاحب النظم والنثر مولانا فخر الدین ابوسعید و پدر بزرگوارش در پائین «صفهٔ صفا» مدفون‌اند.

[۲۰۲] و شیخ الاسلام اعظم مؤتمن الدین ابوبکر بن محمد بن یوسف علیه‌الرحمة[2] که از اکابر اولیاء بود دراین مقام مدفون است. وفات او به‌تاریخ ثلاثین واربعمائه بود.

وشیخ مرحوم محمود درودگر و مرتضی اعظم[3] سعید سید شمس الدین محمد کیا و شیخ مرحوم سعید صفی الدین اردبیلی در این مقام مدفون‌اند، ودیگر اکابر دین و اسلام.

۱- ف: امیر ۲- م: علیه ما علیه ۳- ف: «اعظم» ندارد

و مولانای اعظم سعیداعلی اقدم حمید افتخار الصواحب والوزراء فی عهده وزمانه مولانا رکن الدین حسن طیّب الله ثراه [طرف] عمارت ایسر این مزار طرح عمارت عالی بینداخت و مقبرهٔ نیکو بساخت و منقّش و مطلّا گردانید و پدر سعید مولانای اعظم حمید صفی الملة والدین محمود مدفون[۱] گردانید.

و درسال[۲] که مولانای اعظم مشار الیه درکرمان وفات یافت نعش او را به یزد آوردند و درجنب پدر بزرگوارش دفن کردند، و او خواجهٔ نیک اعتقاد حمیده خصال بود و هرگز ازو اذیتی به مردم نرسیدی بلکه ممدّ ومعاون درویشان بودی و مردم از سفرهٔ او بسیار طعام خوردندی، رحمه الله.

ذکر مزار سادات عظام امیر علی قوام[۳] الدین

آن مزار بزرگوار است و قربِ «دار السلخ» واقع است وبسیار از سادات عظام درآنجا مدفون‌اند و مردم به زیارت روند وبیشتر حاجت روا گردد.

وآن عمارت وچهار صفّه وگنبد سیّد نظام الدین پدر سیّد رکن الدین قاضی ساخته و اول آن بقعهٔ آل نظام بوده، وسیّد نظام الدین در آن قبه مدفون است. [۳

ودر فضای خلف گنبد سادات عظام‌اند، مثل سید قطب الدین که از اولیای زمان خود بود، وکرامات او بسیار است.

نقل است که خواجه اوجی که مرید سیّد بود باکاروانی به جانب تبریز می‌رفت. چون به دانک لالکان[٤] رسیدند دزد بر کاروان زد. خواجه گفت ای سیّد قطب الدین همّتی و مددی! ناگاه از برابر کاروان

۱- ف : دفن ۲- کذا دراصل ، ظ : سالی ۳- ف، م : قوم الدین
٤- ف: دامک لالکان، مل: دنک لالکان

گردی پیدا شد و از میان گرد سیّدقطب الدین علی ظاهرگردید، برپشت شیری سوار شده و ماری تازیانه ساخته! عزیمت آن دزدان کرد. دزدان چون آن بدیدند منهزم شدند و بگریختند وکاروان به‌سلامت برفتند. آن خواجه چون به‌یزد آمد به‌دیدن سید رفت. چون به‌مجلس بنشست خواست که حکایت کند. زبانش بسته شد و هیچ نتوانست گفت. چون مردم از پیش سیّد بیرون رفتند زبان خواجه گشاده شد. سیّد فرمود که ای خواجه تا من زنده باشم این سخن فاش مکن.

وسیّد علی قوام‌الدین صاحب کشف وکرامات بود.

آل‌نظام بیشتر در این مزار مدفون‌اند.

ذکر مزار شیخ تقی‌الدین عمر استادان علیه‌الرحمة

شیخ تقی‌الدین عمر استادان از اکابر اولیا بود وقطب| زمان خودو معاصر سلطان قطب‌الدین بود و علم وعمل با همدیگر جمع کرده بود. [۲۰۴]

بیت

هم‌عمل، هم‌علمْ باهم یارداشت
هم‌عیان، هم‌کشف، هم‌اسرار داشت
خودصلوةوصوم بی‌حدّ داشت‌او
هیچ سنّت را فرو نگذاشت او

و وعظ به‌غایت خوب فرمودی.

واهل یزد سه گروه بودند: کرامیّه‌وقدریّه وعلی‌العرشیّه.

وشیخ سعید از روی بحث با این هرسه درآمد و بر اعتقاد ایشان مشغول‌شد به‌دلیل‌وبرهان، وهمه را ملزم گردانید و درجادهٔ اهل‌سنت و جماعت آورد.

وفات او در سال ست وستمائه[1] بود در این بقعه که امروز مدفون است.

وبسیار از بزرگان دین در آن زمین مدفون‌اند مثل قاضی جلال الدین خیارقی[2] که از علمای عصر بود وسرآمد زمان خود، و قاضی نظام الدین ابوالخیری تبریزی، ومولانا شمس الدین محمّد کرمانی، ومولانای اعظم سید کمال الدین شاه‌حسین مکرّم ابرقوهی، واز مشایخ قدیم شیخ احمدك و مرحوم شیخ علما.[3]

وبسیار شهداء وعلماء در این مزار مدفون‌اند واین مزار را عمارات بسیار ساخته بود، ازساباط درمزار و سقایه و صفّه، وبه‌سبب سیل تمام منهدم گشته واز آنها اثر[4] نمانده.

[۲۰۵ ذکر مزار شیخ خلیل آسوده مشهور به‌گوردارین

این مزار هم به‌غایت متبرّک است و بسیار از اکابر درو آسوده‌اند و گنبدی قدیم در آن مقام بود.

مولانا قوام الدین مشهور به‌شیخ ور[5]، آن گنبد را بکند و دیگری از آجر پخته بساخت وسفید کرد وکتابهٔ گنبد بنوشت، در سبع وثمانین وسبعمائه.

و مقبرهٔ او در خلف آن گنبد است و گرد آن مزار دیوار بکشید وآن قبر که آن را «قبر دارین» می‌خوانند قبر شیخ خلیل آسوده است وقبر او چوبین بود و ارضه[6] بخورد از آجر پخته عمارت کردند.

و شیخ اعظم مشار الیه از جملهٔ اولیاء کبار بود وصاحب کرامات.

و ازکرامات او یکی آن است که پسرش به کعبه رفته بود وشب عیداضحی مادر پسر حلوا می‌کرد وگریه می‌کرد جهت پسر و می‌گفت پسرم اینجانیست که ازاین حلوا بخورد. شیخ خلیل گفت بخش او بنه. طاسی در

۱- ف: سبعمائه ۲- ف: خیارتی ۳- در «م» از «شیخ احمدك» تا اینجا نیست. ۴- ف: آثار ۵- مل: وره ۶- یعنی سوریانه

خانه داشت، جهت پسر پر حلوا کرد و بنهاد. چون پسرش از کعبه باز گردید آن طاس در میان بار همراه آورده بود. گفت در روز عید پدرم این طاس حلوا در منای [۱] کعبه به من داد.

و بسیار کس از قبر او استمداد همّت کرده‌اند و مراد یافته. [۲۰۷]

ذکر مزار حاجی صدرالدین به موضع باغ کمال

در اوّل حال حاجی صدرالدین به علوم ظاهر مشغول بود و به کعبه رفت و زیارت کعبه و روضهٔ رسول صلی الله علیه و آله | دریافت و راه [۲۰۶]
قدس خلیل باز گردید، و بنیاد تصوّف کرد و به علم هیأت قیام نمود و او را حالی دست داد و جذبه‌ای دریافت و ترک دنیا بکرد و از مردم کناره کرد، و آمیزش با مردم نکردی و به طرف مهریجرد رفت و در کوه خورمیز قیام کرد.

و امیر یوسف خلیل که از قبل امیر بزرگ داروغهٔ یزد بود به دیدن او رفت و به جهت او چهار طاقی بساخت و او کمتر در آنجا بودی و آخر روی در بیابان نهاد و در صحرا مقیم شد و کمتر طعام خوردی.

و در زمان حکومت امیر عبدالرحمن قورچی در بیابان انار در شمس کوران بر پای ایستاده وفات یافته بود. عبدالرحمن، پهلوان بیژن راهدار را بفرستاد و اورا بیاورد. و این مقام که مدفن اوست بخرید و او را دفن کرد و باغچه‌ای در خلف آن بساخت.

و چاهی در آستانهٔ مزار بود که چندین سال بود که خشک شده بود. چون حاجی را در آن مقام دفن کردند آب در آن چاه ظاهر شد. چنانچه پوست انار خشک بر روی آب آمد و آن آب چاه هرگز کم نمی‌شود و

۱ - م : مینا

به‌غایت آب نیکوست و به‌جهت شفامردم می‌خورند.

وفات او درسال ست وثمانمائه بود. اورا درین مزار دفن کردند.

ذکر مزارسادات مشهور به قل هوالله

[۲۰۷] درآن مزار همه‌سادات عریضی‌اند، واین مزارمتقارب | باغ کمال کاشی است ومشهوراست‌به «گنبدهشت‌در»، وذکر آن گنبد کرده شد که ازآثارگنج یزدگرد شهریار بوده.

ودرین‌مزار قبلی‌قبله صفّه‌ای است و در او سه قبر است‌که هرکه در آنجا هزار بار «قل‌هوالله احد» بخواند هرمرادکه طلب دارد برآورده گردد، و این مجرّب است.[۱]

ذکر مزار تازیان قدیم و عزیزانی که درو آسوده‌اند

بدان که مزارقدیم یزد «تازیان» است که اولیا وصلحا وشهدا درو مدفون‌اند وابتدای این مقابر از تابعین اصحاب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله باشدکه چون اهل یزد دراسلام درآمدند دوحیّ از قبایل مکه ومدینه که همراه بودند دراین‌جا مقیم شدند: یکی‌حیّ بنی‌تازیان و دیگری‌حیّ‌بنی تمیم وازآن تابعین که در یزد وفات‌کردند دراین مقام دفن کردند و او را منسوب به‌تازیان کردند.

ازیک‌طرف او امامزادهٔ معصوم ابوجعفرمحمدبن‌عبید است، و سادات وبزرگانی‌که درآن مزارآسوده‌اند: مولانای‌اعظم‌حاجی نظام‌الدین اسحق‌الحموی‌ومولانا[ی] اعظم‌سعید مولانا محی‌الدین‌خطیب وپسرش مولانا شمس‌الدین محمّد و غیره.

---

۱ - ازینجاتاذکر مزار خط سبزدرصفحهٔ بعد ازنسخهٔ «م» و «ف» افتاده‌است.

ازیک طرف [مزار] شیخ تقی الدین عمر استادان ، واز یک طرف مزار عفیف الدین که استاد محمد بن یعقوب تازی[۱] درآنجا آسوده است که قرآن به روضهٔ مطهّر حضرت رسالت خواند واز روضه آواز آمد که استاد قرآن محمد یعقوب[۲] ، وحاجی محمود تجره ، وحافظ عمادالدین پسرش ، و شیخ سعید محمد بن احمد بن ابی بکر بصری که از بزرگان دین بود ، و شیخ جنید توران پشتی.

وبریک طرف مزار خط سبز [است].

ذکر مزار خط سبز

وکیفیت این مزار خط سبز چنان است که چون مبارزالدین محمّد مظفّر بیرون دروازهٔ مهریجرد نبش می‌کرد و خندق می‌کند به قبری رسیدند. شخصی در قبر یافتند اعضای او درست و دوپاره حریر سبز در دستهای او ومصحفی حمایل کرده ، وبرآن دو پاره حریر خطی سبز نوشته و هیچ کس آن خط نمی‌توانست خواندواز دست او بیرون نمی‌توانست آوردن.

شب محمّد مظفّر را درخواب نمودند که آن شخص با خطّ سبز پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وآله ایستاده بود وگله می‌کرد که می‌خواستند خطّ آزادی مرا بازستانند.

محمّد مظفّر ازآن هیبت ازخواب بیدار شد وبفرمود تا او را با آن دوپاره حریر وخطّ سبز درین مقام دفن کنند وصومعه بربالین او بساختند و مردم بسیار نشانه از آن قبر دیده‌اند.

ذکر مقابر غازیان[۳]

وبریک طرف دیگر از «تازیان» که آن را «غازیان» می‌خوانند وذکر

۱- کذا دراصل : ظاهراً «قاری» درست است. ۲- جمله ناقص و مشوش به نظر می‌آید. ۳- عنوان در «ف» نیست.

آن از پیش رفته بسیار از علما و فضلا و صلحا در آن مقام آسوده‌اند، مثل | ‎[۰۸
مولانای اعظم سعید اعلی اقدم حمید شمس‌الدین محمد مازیار علیه‌الرحمة که فقیه و مفتی و واعظ و زاهد و صاحب فنون معقول و منقول و موحّد بود، و در آن مقام آسوده است.

و مولانای اعظم سعید نورالدین خطیب که از اولیاءالله بود. هم در این مقابرست.

و مولانای اعظم سعید شمس‌الدین محمد جولاه فقیه واعظ مصنّف درآنجا مدفون است .

و بسیار از تابعین که اسامی ایشان معلوم نیست.

واز آن جهت آن را «غازیان» می‌گویند که چون لشکر اسلام به یزد مراجعت کردند از جهت اهل فهرج که شبیخون بر آن مسلمانان زده بودند و بسیار شهید شده بودند، جمعی از اهل یزد به آن مسلمانان منضمّ شدند و به فهرج رفتند و با مجوسیان حرب کردند و قلعهٔ فهرج بستدند و بسیاری از مجوس به قتل آوردند. بعضی زخم‌دار بودند از مسلمانان. چون باز گردیدند کشتگان را درین مقام دفن کردند و هرکه از آن زخم‌داران که هم وفات کردند درآنجا دفن کردند و آن مشهور به «غازیان» شد.

ذکر مقابر باغ کمال کاشی

چنان معلوم شد از راویان کهن سال که این مزار باغی مشجّر و مکروم بود و در میان باغ عمارت و چاه آب و حوضخانه بود، و سلطان مبارزالدین محمّد آن را از مالکان بخرید و وقف اموات مؤمنین و مؤمنات
کرد در سال | ستّین و سبعمائه. ‎[۹

و بیشتر غریبان و مقتولان درآنجا مدفون‌اند. اول قبری که در آنجا بود قبر کاکا محمّد بود، و صدوچهل سال عمر او بود.

وبعد از او درویشی ابدال بود که از یک مقام شب و روز تجاوز نکردی و در برف و باران و زمستان و تابستان برروی خاک افتاده بودی، و او را بابا ناصر گفتندی. از ابدالان بود.

و بر یک طرف مقابر باغ کمال کاشی میل سر پهلوان اسد طغانشاهی[1] [است] که در کرمان حاکم بود و با پادشاه شاه شجاع چند سال محاربه کرد و آخر وی را چون بکشتند سر او را به یزد فرستادند. پهلوان کمانکش سر او را دفن کرد و میل بساخت و تاریخ از سنگ مرمر بنهاد.

و بر یک طرف عمارت مزار «اسکندریه» است که در زمان پسر ابوسعید طبسی خلقی که به واسطهٔ قحط و در بندان در اندرون شهر مرده بودند قریب سی هزار آدمی، و ذکر آن کرده شد، چون فتح یزد شد اسکندر هندو بغا به محصلی[2] به یزد آمد. آن مردگان که در آن خانه‌های شهر درهم افتاده بودند، اسکندر در این مقام باغی بود آن‌را بخرید و وقف اموات کرد و آن مردگان را از شهر بیرون آوردند و در قبر مدفون کردند و ساباط عالی بساخت و مسجدی و چهار دکان، و آن‌را «اسکندریه» نام کرد.

ودر آن مقام بسیار از شهدا | و اهل‌الله مدفون‌اند و به‌سبب سیل آن ساباط و مسجد و حانوت منهدم گشته و آثار نمانده، امّا قبر شهدا و اولیاء باقی است. [۲۱۰]

ودولت مجنونه در آنجا مدفون است و این دولت از اهل‌الله بود و در اوّل دادای لولیان بود و او را حالی دست داد و جذبه‌ای رسید و از لولیان انفراد جست و بر روی خاک سه روز و چهار روز افتاده بودی متّصل و نخوردی و نخسبیدی و خبر از خود نداشتی و از کس طلب نکردی و در سر بازار افتاده بودی و گاه گاه مافی الضمیر گفتی. و یکی بود

۱ - ف: طغاشی ۲ - ف: هند و بغا بمجلسی

که او را سرخ کبوتر فروش گفتندی. اورا تعهّد کردی وریگ در زیر اوکردی و ریگ تر برداشتی. ودولت را سال به‌صد واند رسیده بود و دندان دگر باره برآورده بود وگاهی دعا کردی وگاهی دشنام دادی‌وگاه خندیدی وگاه گریستی. و چون وفات‌کرد اکابر شهر برو نماز کردند و صدقه دادند، و در «اسکندریه» قبر او مشهور است.

ومقبرهٔ مولانا شهاب‌الدین‌حسن[1] قاضی‌هم دراین مزار است واو نیز از اکابر دین بود و فقیه و صاحب شروط بود.

ذکر مقابرحمیدی [و] تیرگری[2]

ودرجنب مزارحاجی صدرالدین مقابرحمیدی است. قطعه‌ای‌زمین مولاناعبدالله‌بن مولاناحمیدالدین که‌شحنهٔ یزد بود بخرید ووقف‌کرد| و [۲
چون فتح یزد شد ابوبکرخازن و عمرخواجه‌بخشی وشمس‌الدین‌بخشی و احمدآقا[3] وقتق[4] فرمان اسکندر به‌قتل ایشان صادر شد. جسد را در این مزار دفن کردندی.

وبریک طرف باغ کمال مقابر تیرگری است که باغ خواجه‌محمودتیرگر بود. وقف‌مقابر مسلمین کرد وبسیار از صلحا [و] مؤمنان درآنجا آسوده‌اند.

ذکر مقابر باغ حاجبی[5]

این باغ از آن حاجب عزالدین لنگربن‌وردانزور بود، ودرقدیم‌الایام عشرتگاه اتابکان و باغ نامدار یزد بود وگوشکی درمیان باغ بود.

وچون اتابک یوسفشاه یسودر را درآن باغ به‌قتل آورد باغ روی به‌خرابی نهاد و قصر ویران شد و درختان همه برکندند و ویران کردند تازمان مظفریان درآمد و خالصات شد.

۱ـ م ،ف : سعید ۲ـ عنوان در «ف» نیست ۳ـ کذا درهرسه‌نسخه، ظ : احمد اتا ٤ـ ف: دقیق ٥ ـ ف : حاجی

وبرادر شاه‌یحیی شاه‌حسین دیوار آن باغ راست‌کرد وعمارت قصر کرد و درتصرّف گرفت.

وبعد از وفات او چون متروکات قسمت کردند این باغ حاجبی[۱] به‌صبیّهٔ او مولاة عظمی ملکهٔ کبری خواند[۲] سلطان‌رسید. آن‌را وقف اموات کرد و مردم هریک قطعه‌ای زمین برداشتندوحظیره‌ساختند، مثل مهتر علی شاه فرّاش و مرتضی اعظم سیدجلال‌الدین جعفر معرّف[۳] وغیره.

وازاهل‌الله ومجذوبان در آنجا بسی آسوده‌اند، مثل | بابامجدالدین. [۲۱۲]
واو مجذوب غیرسالک بود وصاحب‌حال بود وباکس آمیزش نکردی و بردر مسجد خواجه پیرحسین دامغانی در اهرستان بیشتر اوقات نشسته بود و وصلهٔ چوب پیش خود نهاده بودی ودایم الاوقات صمد صمد گفتی و هرگز ازکس طلب نکردی و مردم اورا تعهّد کردندی و زنی ازمتعلقان ملازم اوبودی واورامحافظت نمودی. روزی مدّاحی صفت حرب احد و شهید کردن دندان پیغمبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله می‌کرد. اوتمام دندانهای خود به‌موافقت بشکست. ودر آخرحال او را رمدی پیداشد و به‌انگشت دیدهٔ خود برآورد و دراقامت نماز جان بداد. وی را در این باغ دفن کردند. وفات او در سال ثمان و عشرین و ثمانمائه بود.

ودرجنب او امیر جنید برلاس مدفون است ، و برادر این جنید امیر معتبر بوده نزد امیرزاده اسکندرو روگردان شده، او را بگرفتند و بیاوردند. امیرزاده اسکندرحکم کرد که به‌زندگی پوست‌اوبکندند. امیر چون آن بدید متغیّر شد وترک امارت کرد واوراجذبه ای رسید وبیخود شد و هفته هفته در بیابان برهنه و تنها گشتی و چون به‌شهر آمدی باکسی سخن نگفتی وهرجامه که در براو کردندی همان روز پاره کردی، وبه

۱ - مل ، ف : صاحبی ۲- مل: خاند ۳- : جعفری‌المعرف

[۳ گورستان سربردی | و درزمان وفات مردم را وداع کرد وجان بداد. امیرزادهٔ اعظم شمس‌الدین محمد میرک پسر امیرجلال‌الدین چقماق‌او را تجهیز و تکفین کرد و به جنازهٔ او حاضر شد و او را پهلوی بابا مجدالدین دفن کرد و درویشان را آش داد.

باباضیاءالدین ابدال هم درجنب ایشان مدفون است، واودرویشی بُله[1] بود. ولیکن از او بسیارکرامت واقع می‌شد. گاه بودی‌که[وقت] خفتن دربیرون شهر طوف‌کردی ودرصبح چون دروازه گشادندی ازشهر بیرون آمدی.

نقل است ازمرتضی اعظم امیرقطب‌الدین مسعودقاضی که گفت روزی به‌زیارت مقابرتازیان رفتم. ضیاءالدین را دیدم که‌برسرمقبره نشسته بود و ماری برکنار نشانده بود و باماربازی می کرد. آن مار چون مرا بدید برخاست و برفت.

ذکر مقابر باغ مولائی

این مزارنزدیک باب کوشکنواست برکنارخندق، واول باغ معمور بود. مولانای اعظم سعید شمس الدین ابوبکر رضی بر اموات وقف کرد.

وبسیار اهل‌الله درآنجا مدفون‌اند، مثل شیخ زاهد عابدصالح‌متّقی شیخ‌احمد حقّ‌مدد کازرونی، و شیخ احمد صایم‌الدهر بودی و خلیفهٔ قطب‌الدین آفاق‌شیخ‌ابواسحق کازرونی قدّس‌الله‌روحه‌العزیزبود، وچهل [سال درغرفهٔ مسجد جمعهٔ شهر مجاور بود| و معتکف. وازاو بسیار کرامات مشاهده کرده بودند. وچون‌وفات‌کرد اورا برکنارشارع این مزار دفن کردند.

---

۱ - م، ف: پله.

و در یک طرف این مزار مولانای اعظم سعید قدوة العلماء والفضلاء المتهجدین[۱] مولانا عزالدین ابراهیم فیروزانی که از فضلای عصر بود و مثل او واعظ نبود و به‌مدت چهل سال سی جزو کلام‌الله تفسیر کرد و سلاطین بنی‌مظفّر در وعظ او حاضر شدندی و قریب ششصد هزار از ابیات عربی و فارسی در ذکر داشت و در وعظ کنایت ولطایف گفتی. و هشتاد و چهارسال عمر او بود و در سال ثمان و تسعین وسبعمائه وفات کرد، و قریب باغ ملائی[۲] مدفون است.

و درجنب شیخ احمدحق مدد مولانای اعظم سعید حاجی علی رویدشتی مدفون است. و مولانای مشارالیه ازجملهٔ فضلای زمان خود بود. وعظ به‌غایت خوب گفتی وگاه مردم‌را بگریانیدی وگاه بخندانیدی. ومسافرت بسیارکرده بود وصحبت اهل دین‌ودولت بسیار دریافته، ودراول محتسب بود و آخر به قضای حنفی مشغول شد. و صاحب‌نظر بود واکابر با او مطایبه بسیارکردندی.

ودرجنب او شیخ جلال‌الدین زاهد که خلیفهٔ شیخ احمد حقّ‌مدد بود مدفون است، و او مردی زاهدصالح بود و درغرفهٔ مسجد جمعه قائم‌مقام‌شیخ احمد حقّ‌مدد بود | وآن هرسه قبربایکدیگرمتصل است. [۲۱۵]

وقریب باغ ملائی[۱] مقابرسرچم است ودرآن مقام بسیار ازصلحا و مؤمنان‌آسوده‌اند.

ودرآنجا دوقبر بزرگ بسته‌اند ودراین دوقبرقریب سه هزار آدمی مدفون‌اند از زن‌ومرد که به‌واسطهٔ قحط دربندان پسرابوسعید طبسی در اندرون شهر هلاک شده بودند و درمدرسهٔ دومناره ایشان را انداخته بودند. چون دروازه بگشادند آن مردگان را بیرون آوردند ودرین دوقبر

۱ - مل : المجتهدین ۲- (= سولائی)

دفن کردند. و از آن دوقبر بسیار نشانها دیده‌اند.

وقریب آن مزار برکنار خندق مقابل «برج اولیا» مسجدی است که در سال اربع وتسعین وستمائه که خلق بعد از ورود سیل به موضع سرچم جمع شدند ساخته‌اند، و آن قصّه درمحل خود گفته شد. ودرون مسجد اهل‌الله بسیار دیده‌اند وآن‌مسجد نشانه داراست، ومقام «چهل‌تنان» نیز گفته‌اند.

ذکر مزار سید سرچم [1]

مشهور به «سید سرچم». درجنب آن مزار آسوده است و اومرد تارك مجذوب بود و آنچه بگفتی اکثر همان بودی ، و اکابر یزد اورا منقاد بودند. و چون در سال‌ست‌وخمسین‌وثمانمائه وفات‌کرد اورادرین مقام دفن کردند، واین مزار عمارت‌کردند و مردم به‌زیارت روندومراد یابند.

ذکر مقابر زنگیان

وهم درآن نزدیکی برسر راه خراسان مقابریست که آن را مقابر زنگیان خوانند. درویشان و ابدال درآنجا مدفون‌اند و رجال‌الله در آن مقام حاضر شوند و درشب آن موضع عظیم بد هیبت باشد.

ذکر مقابر مریاباد و یعقوبی

آن مزارنیز متبرّك است و ازاولیا و صلحا وشهدا خالی‌نیست، و گویند هر شب آدینه خضر علیه‌السلام در آن مزارگذار می‌کند.

وازشهدای فهرج یکی درآن مزارست وذکراوگفته شد.

و مولانای اعظم سعید قدوة الخطباء والصلحاء المتورعین شیخ

---

۱ ـ جای عنوان در « م » سفید است و «ف» عنوان ندارد.

زین‌الدین علی سوخته درآنجا مدفون است که مدت چهل سال به‌استقلال خطیب جامع یزد بود و معلّم اطفال بود و قریب هزارکس از برکت انفاس اوقرآن آموخته‌اند[1] و بعضی حفظ کرده‌اند.

وصبیّه‌ٔ او [موسوم] به‌بکری برسر سجّاده وفات کرد، واو صدّیقهٔ زمان خود بود و مردم بسیار خوابها و نشانها در قبر او دیده‌اند و در جنب پدرش مدفون است.

ذکر مزار شیخ الاسلام سعید فریدالدین عبدالباقی و شیخ الاسلام اعظم سعید شمس الدین محمد خلوتی نورالله قبرهما

شیخ فریدالدین عبدالباقی از بزرگان دین و سالکان راه یقین بود و مولد او ازکازرون بود و صاحب کشف وکرامات بود و مرید شیخ محمّد اسفراینی بود ، و شیخ محمّد خرقه ازقطب الاولیاء وقدوة العلماء مظهر کلمات الله العلیا شیخ علاء | الدولهٔ سمنانی داشت. شیخ فریدالدین را به‌یک [۲۱۷] واسطه خرقه به شیخ علاء الدوله می‌رسد و صاحب مقامات علیه بود و چندین چله داشته بود.

و از بزرگان استماع دارم که شیخ فریدالدین را روز عرفه در کازرون دیده‌اند و روز عید در طواف کعبه یافته‌اند. و به‌غایت وجیه بوده و نشان ولایت در جبین او ظاهر بود و پرتو جلالی[2] بر او غالب بود.

نقل است که سلطان ابواسحق بن خواجه شیخ محمّد بن خواجه کمال‌الدین ابوالمعالی جهت خارجی خورده[3] براو حوالت کرد. محصّل پیش شیخ آمد و تشدّد می‌نمود. شیخ نزد وی فرستاد که‌راجع کن. نشنود. چون به‌شیخ بازگفتند گرم شد وگفت این ظالم رابگیر! سلطان ابواسحق همان

۱ - مل: قرآن خوان‌شده‌اند ۲ - ف : جلالت ۳ - ف: خارجی و خرده

روز خسته شد. پیش شیخ فرستاد و عذرخواست وگفت فاتحه‌ای بخوان. شیخ فرمود، ع : «زهری که به‌جان رسید تریاک چه‌سود؟» اورا می باید رفت . اما فاتحه بخوانم که بر ایمان برود، وفاتحه برخواند . سلطان ابواسحق همان روز وفات کرد.

ودرسال اثنی عشرو ثمانمائه که ابابکرخازن عصیان ورزیدوخواجه جلال‌الدین محمود خوارزمی با لشکر امیرزاده اسکندر به‌محاربهٔ یزد آمد و دربندان متمادی شد اکابر و اهالی درخواست کردند و شیخ‌رانزد
اسکندر فرستادند. شیخ متوجّه اصفهان شد وچون | امیرزاده‌اسکندراز ۱۸]
آمدن شیخ خبردارشد او را نوازش و تعظیم نمود و به‌موجب درخواست شیخ احکام بنوشت وشیخ را روانهٔ یزد گردانید . وچون شیخ به‌شهرآمد ابابکر خازن ازصلح ابا نمود و ازصوابدید شیخ تجاوزکرد. چون شیخ خبردار شد سُرخ برآمد وگفت سگان را ازشهر به درکنید. روز دیگر ابابکرخازن به میهمانی رفت و معتمد او فرخشاه[۱] عصیان او ورزیدو دروازهٔ شهرکه‌باب‌قلعه‌بود برابابکرببست‌ودروازهٔ بیرون قلعه‌بگشود،و لشکربیرونْ در شهر آمدند و شهر را بگرفتند و ابابکر و امرای اوکه انهزام یافته بودند بگرفتند وبه‌قتل آوردند.

گویند که درآن روزکه دراترارامیر بزرگ درگذشت شیخ فرمود که‌امیربزرگ وفات‌یافت، وچون تاریخ وفات امیربزرگ معلوم کردند همان‌روز بودکه اوگفته بود.

و اومریدان صاحب حال‌داشت ودرسال ثلث‌عشر وثمانمائه‌وفات یافت. به‌حکم وصیّت او را در سر اهرستان قریب مزار مامانوک دفن کردند، رحمه‌الله.

۱ – ف : فرحشاه، مل : فرخفاه

و در سال سبع و اربعین و ثمانمائه که جناب صاحب اعظم دستور اعلی اکرم افتخار العلماء و[1] الحکام خواجه ناصر الدین محمود سمنانی خلّد ظلّه[2] به‌وزارت در یزد بود در سر مزار او عمارتی عالی بنیاد کرد و اول صفّه‌ٔ قبلی قبله که پیشان[3] زیارت بود بساخت و باقی | طرح انداخته بماند.

وچون شیخ الاسلام اعظم سعید صاحب المقامات العلیّه وارث علوم الانبیاء المرسلین سالک مسالک دین قدوة المحققین شمس سماء العارفین شمس الملة والدین محمّد خلوتی نور الله مرقده که شیخ الاسلام و مقتدای اکابر دین و دولت بود و علم و عمل باهم جمع کرده بود وچندین چله برآورده بود و خرقه از شیخ فرید الدین عبدالباقی داشت و هر روز شصت هزار ذکر خفی ورد داشت در یوم السّبت عشرین ربیع الاول سنه‌ٔ تسع و اربعین و ثمانمائه به‌جوار رحمت حقّ پیوست او را به موجب وصیت به مزار شیخ بزرگوار فرید الدین آوردند و در جنب شیخ دفن کردند.

و مرتضی اعلی اعظم امیر جلال الدین خضر شاه تختگاهی مروّح بساخت و قبر شیخ فرید الدین عبدالباقی و شیخ شمس الدین محمّد خلوتی را در آن تختگاه عمارت کرد و فرش از آجر پخته بینداخت و میلی جهت روشنائی بساخت بر بالین قبر، جزاه الله بالخیر.

***

[۲۱۹] ذکر مزارات مشهور که تعلّق به ظاهر شهر داشت گفته شد. اکنون در ذکر مزارات داخل شهر شروع کنیم، بتوفیق الله تعالی.

ذکر مزارات داخل شهر

اول مزار متبرّک پیر برج

هرکس در باب او چیزی گفته‌اند. بعضی بر آن اند که این قبر امامزاده‌ٔ

۱ - م : فی ۲- مل : ظلاله ۳- مل : نشان

سعیدفضل بن موسی کاظم علیه السلام است ، برادرسلطان خراسان علی[بن]
موسی الرضا علیهما السلام ، اما به صحت | نپیوسته ، ولیکن از صحابه و تابعین [۲۰
بیرون نیست.

وغالب آن است که از شهدای فهرج است که بعضی در آن حربگاه زخم خورده بیرون آمده‌اند و بدین طرف آمده‌اند و پراگنده هر یک به‌مقامی فرود آمدندو به‌سبب زخم به‌جوار حق پیوستند وایشان‌را درهمان مقام دفن کردند، و تحقیق اسامی ایشان معلوم نشد.

چنانچه یکی برلب «گورآهنگران» آسوده است، ودیگری درمقام امامزادهٔ بزرگوار، ودرمیدان‌درمسجد وکاروانسرای امیرچقماق دو دیگر آسوده‌اند، و دیگری در مزار[1] مریاباد، و قس علی هذا.

امّا قبر بزرگوار او مخفی بود وکس را معلوم نبود که دراین مقام شهیدی آسوده است. تازمان دولت مبارزالدین محمّد مظفّر درآمدوشهر رابزرگ گردانید و بسیاری از بیرون داخل شهر کرد[2] و باروبکشید و حفر خندق کرد وچون بدین مقام رسید حفّاران کلند زدند و بشکافتند قبر پیدا شد. نگاه کردند شخصی مهیب دیدند با جامه‌های سبز وسفید درآن قبرآسوده ، وجامه‌ها پوسیده وریزنده نگشته[3] ومصحفی برسینهٔ او نهاده و
برا ندام او جراحت یافتند. چنانچه آورده‌اند که حفّاری پاره‌ای پنبه از [۲
جراحت او برداشت خون تازه بر پنبه یافت. آوازی به گوش حفّار آمد که
دست خود نگهدار و این معنی | صدق است به‌دلیل کلام‌الله مجید باری عزّ [۱
اسمه : «ولاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل‌الله امواتاً بل احیاء عندربهم یرزقون فرحین بما آتیهم‌الله من فضله»[4]. حفّار از آن هیبت بیفتاد و بیخود شد و

۱- مل: مقابر ۲- م - مل: گردانید ۳- م : گشته، مل : ریزیده نگشته
۴- قرآن مجید سورهٔ آل‌عمران/۱۶۹-۱۷۰.

مزدوران دست ازکار بداشتند و خبر نزد محمّدمظفر آوردند و آن‌روز درگذشت.

و چون شب در آمد چند علم نور معاینه دیدند که از آن قبر بر می‌آید. روز دیگر محمّد مظفرسوار شد و بر زیارت آمد و بفرمود که قبر را ببستند و فصیل برآن طرف قبر نهادند و در میان هر دو فصیل قبر او راست کردند و صومعه بر بالین قبر او بساختند.

شبی مردی و زنی بدکار در آن صومعه رفتند و به‌فساد مشغول شدند. آتشی از غیب پیدا شد وهم در آن‌مقام هردو بسوختند. بامدادنگاه کردند اندرون صومعه پرخاکستر بود و کفشی وموزه‌ای بازمانده ، باقی همه سوخته بود. این موجب عبرت خلق شد.

واظهار این قبر در سال سبع واربعین وسبعمائه بود، ومزارمتبرّک است و بسیار نشانها از آنجا دیده‌اند و اهل حاجت به‌مراد رسیده‌اند.

ودرسال اربع و اربعین و ثمانمائه جناب صاحب اعظم مقرّب الملوک‌العجم امیر قطب‌الدین خضر شاه بن امیراعظم‌سعید شمس‌الدین محمدخضرشاه قطعه‌ای‌زمین ازشهر داخل کرد وصومعهٔ نیکوبساخت‌و فرش بگسترد | و قبر را خرقه ازکاشی و آجر پوشانید و درهای خوب [۲۲۲]
نصب‌کرد و این مزار را احیاکرد، جزاه‌الله‌بالخیر.

ذکر مزار شیخ الاسلام اعظم سعید مولانا شرف‌الدین خضر علیه الرحمة

شیخ شرف‌الدین خضر از بزرگان دین بود وعلوم ظاهر و باطن داشت و سلاطین بنی مظفّر همه منقاد او بودند واشعارموحدانه‌درغایت جزالت دارد.

وخانقاه وطنبی‌که مدفن اوست‌از استحداث اوست و پایاب آجر

پخته در میان خانقاه ساخته و نهر سوا [1] درو جاری است، و این خانقاه محمّدبن مظفّر داخل شهر گردانید و عمارت خانقاه در سال خمس و خمسین و سبعمائه بود. و در سال ستین و سبعمائه به‌جوار حقّ پیوست.

و پسر ارجمند او مولانای اعظم سعید ظهیرالملة والدین محمّد از فضلای عصر بود. وی را تصانیف بسیار است چون «اربعین» در حدیث و شرح ینابیع و تاریخ یافعی و غیره.

و در سال خمس عشر و ثمانمائه وفات کرد و در جنب پدر بزرگوارش درین خانقاه دفن کردند، و فرزندان و سبط او همه از بزرگان و عزیزان اهل یقین‌اند.

ذکر مزار سید تاج‌الدین جعفر در شهرستان

این سیّد تاج‌الدین از فرزندان محمد بن علی بن عبیدالله بود و از گوشه‌نشینان زمان خود بود و جمعه تا جمعه از خانه بیرون آمدی و به‌نماز جمعه حاضر شدی، و صایم‌الدهر بودی و ذکر دایمی داشت* و تنها در
[۲۳] این خانه که امروز مدفون است مسکن داشت* [2] | و از خوردن و پوشیدن او کسی خبردار نبود که از کجاست.

شبی ترکی از نوکران اتابک شرابخانه می‌جست به‌در خانهٔ سیّد آمد. به‌گمان شرابخانه در بزد. سید چون در بازکرد ترک چماقی در دست داشت، بر سیّد حواله کرد. دست و چماقش بربالا خشک ماند. ترک به‌جزع در آمد و استغاثت [3] به‌سیّد برد. فرمود که از شراب توبه کن تا دستت به‌گردد. آن ترک توبه کرد. همان دم‌دست او درست شد و دیگر شراب نخورد و مرید سیّد شد.

---

۱ - (= نهر صواب) ۲ - میان دو ستاره در «م» نیست.
۳ - مل: استغاث

وفات سیّد در سال ستّمائه بود. و در آن شب که وفات می‌کرد حفّار و غسّال به‌خانه طلب کرد تا قبر او بکنند. چون قبر تمام شد ده درم به‌غسّال داد و ده درم به‌حفّار که مرا شما دفن کنید. غسّال دید بُرد یمنی و کفن و پنبه و گلاب نزد او بنهادند. سید بخفتید و کلمه بگفت و از دنیا سفر کرد، و هم در این خانه‌اش دفن کردند. روز دیگر تمام خلایق بر قبر او نماز کردند، رحمة‌الله علیه.

ذکر مزار مولانای اعظم سعید فخرالدین پیرخواجه در شهرستان

مولانای مشارالیه از بزرگان دین بود و علم و عمل با هم جمع کرده بود و از اولاد بنی‌عباس بود و به بیست واسطه به عبّاس رضی‌الله عنه می‌رسید و به علوم ظاهر مشغول بود و آخر در تصوّف شروع کرد و از خلق انزوا جست و بسیار بزرگان به‌دیدن او رفتندی و راه | وصول ندادی. [۲۲۴]

و پیشتر از آمدن امیر زادهٔ عالمیان خاقان اعظم سعید شاهرخ بهادر سلطان طاب ثراه مردم را از مقدم شریف او خبر داده بود.

وچون وفات کرد اورا در خانقاه مولانای اعظم سعید شهاب‌الدین محمّد منشی علیه‌الرحمة دفن کردند.

وفات او در سال اربع و عشرین و ثمانمائه بود.

وهرکه در روز جمعه بعد از نماز جمعه‌به زیارت او رود هرمراد که طلب دارد، انشاءالله تعالی، برآورده‌می‌گردد.

و برادر او مولانای اعظم سعید نظام الدین پیر خواجه از افاضل عصر بود و ائمهٔ فقه و درس وفتوی بود ومفتی زمان خود بود وبه‌چهار

مذهب ماهر بود و در فنون علوم درس گفتی. چون وفات‌کرد اورا در پهلوی برادرش درخانقاه شهرستان دفن کردند.

ذکر مزار شیخ‌الاسلام اعظم سعید شیخ احمد فهادان وشیخ محمد برادرش

شیخ احمد و شیخ محمّد دو برادر بودند صالح و متقی، ودرده اسفنجرد مقیم بودند و به شودمالی قیام نمودندی و به اجرت آن روزگار می‌گذرانیدند، و تمام ده معتقد صلاحیت ایشان بودند.

آورده‌اند که صاحب جمع اسفنجرد به‌غایت‌ظالم بود و رعایای‌آن ده از او درزحمت بودند. شیخ احمد اورا نصیحت‌کرد که با بندگان خدا آسانی‌کن تا خدای برتو نیز آسان کند. آن صاحب جمع ازسرلجاج گفت که سخن تو نمی‌شنوم. با خدا بگوکه جان‌مرا بستاند. اگرراست
می گوئی؟ | شیخ دست‌برداشت وگفت‌خدایاجانش‌رابستان. آن‌صاحب [۲۵ ۲
جمع درزمان بیفتاد وجان بداد. مردم بسیارمرید شدند وخلایق ولایت روی بدیشان آوردند.

ایشان از دست مردم به شهر آمدند و درکوچهٔ فهّادان‌مقام کردند و در شهر نیز مردم بسیار مرید شدند.

آورده‌اند که غلامی از آن اتابک بود و یوزاتابک‌داشتی. آن‌غلام درخواب بود ویوزدرچاه‌افتاد وسقط شد. غلام‌روزدیگرنزد شیخ آمدو گریه‌کرد ودرخواست نمود که شیخ ازاتابک درخواست‌کند تا غلام را اذیّت‌نرساند. شیخ‌گفت ای غلام از شهر بیرون روکه ازراه خراسان یوزی می‌آید. اورا بگیر وبه‌عوض آن یوزکن. غلام ازشهربیرون‌رفت‌و در «ریگ فیروزی» یوزی‌دیدمی‌آید. غلام‌آن یوزرا بگرفت وبه عوض آن یوز بازداشت.

شیخ احمد در سال سبع و عشرین وستمائه وفات یافت. اورا در این مزار دفن کردند.

وشیخ محمد برادرش در سال خمس وثلاثین وستّمائه وفات یافت. هردو برادران در جنب یکدیگر مدفون‌اند.

و بسیار بزرگان در این مزار آسوده‌اند. مثل مولانای اعظم سعید مولانا محمود واعظ که از فضلای عصر بود* وقدوهٔ علماء واولیاء وقت بود و چند نوبت حضرت رسالت صلّی الله علیه وآله [را] در خواب دیده بود.| [۲۲۶]

و فرزند او مولانای اعظم سعید مولانا امام‌الدین واعظ، که از فضلای عصر بود*[۱] ودر منقول و معقول و در وعظ ماهر بود و اهل یزد تمام اورا معتقد بودند، چون وفات یافت اورا در جنب پدر بزرگوارش بنهادند.

وفات مولانا محمود در سال ثمان وتسعین و سبعمائه بود.

و بر در این مزار سلطان مبارزالدین محمّد بن مظفر ساباطی از آجر پخته وکاشی تراشیده بساخت* و پسر او شاه شجاع آسیائی در قریهٔ ابرند آباد بساخت*[۲] و وقف مزار کرد و بر در مزار خانقاهی بساخت و هر روز از طسق[۳] آن آسیا آش در آن خانقاه می‌پزند و به فقراء می‌دهند، و به‌غایت مزار متبرّک مروح است.

ذکر مزار شیخ شکور

شیخ شکور از قدمای مشایخ کبار است ونسب او معلوم نیست. ولادت[٤] [او] از غزنین و ملتان بوده‌است ومسافرت بسیار کرده بود وبه‌هر

۱- میان دوستاره ازچهار سطر قبل از «مل» سقط شده‌است. ۲- میان دوستاره ازسطر قبل از «مل» سقط شده است. ۳- م: طق، ف: تسق ٤- ف: والده

هرحال که بودی به ادای شکر قیام نمودی و اورا بدان جهت شیخ شکور گویند، و چون به یزد آمد قریب دروازهٔ نو معتکف شد.

آورده‌اند که صد سال عمر او بود و در آن روز که وفات می‌کرد تمام شهر بگردید و دوستان را وداع کرد. گفت که فردا عزیمت سفر دارم. روز دیگر چون تحقیق کردند درخانه وفات کرده بود، در سال سبع و عشرین و سبعمائه. روز دیگر بزرگان شهر اورا تجهیز و تکفین کردند و هم درگنبد | خانهٔ خودش دفن کردند و خرقهٔ اورا بر بالای [۷
قبر او نهادند و هنوز خرقه بربالین قبرش نهاده است و مردم به زیارت روند و به‌جهت حاجات آن خرقه پوشند، و اگر آن خرقه زود توان پوشید آن مراد به‌آسانی برآید و اگر به‌دشواری باشد مراد حاصل نشود، و باشد که چندان سنگین باشد که نتوان پوشید.

و درجنب مقبره‌اش صفّه‌ای است و فرش انداخته‌اند و محراب است و در آنجا نماز حاجت گزارند.

و هم دراین خانه چاهی است و چندعدد ابریق نهاده که آب برکشند و وضو سازند. و آتش و برگ و ساز آن نهاده است تا آتش برافروزند و بوی خوش بسوزانند. و در اصل صفّهٔ پائین قبر زوجهٔ اوست.

ذکر مزار سید روح‌الله مشهور به دیگ بندان

مرتضی اعظم سعید قطب الاولیاء وقدوة العلماء المحقّقین سیّد نظام الدین حیدر الملقّب به سیّد روح‌الله ازاکابر سادات آل نظام و صاحب کشف و کرامات بود و وعظ فرمودی و در وعظ او مردم را حالت دست دادی و بیشتر سلاطین وقت مرید او بودند و او را با شیخ نظام الدین دهلوی قرب جانی بود و میان ایشان مکاتبات و مراسلات بودی.

و شیخ نظام اولیاء قطب وقت و مقتدای مشایخ دهلی بود و رأس

صوفیهٔ هند بود و امیرخسرو دهلوی مریداوست و در خمسهٔ خود | مناقب شیخ نظام بسیار گفته. [۲۲۸]

یک روز سید روح الله در یزد وعظ می فرمود. ناگاه درمیان وعظ زمانی خاموش شد. بعد از آن گفت در سرّ به ما ندا کردند که به زیارت کازرون رو. چون وعظ تمام کرد از منبر فرود آمد و همان روز متوجه کازورن شد ، مترصد که حواله سبب چیست . چون به کازرون رسید بزرگان به دیدن او آمدند.

روز جمعه وعظ می فرمود . تمام اکابر در وعظ او حاضر بودند. یکی از خطبا انکار سید در دل آورد . سید به نور ولایت دریافت . گفت ای آنکه انکار ما در دل آوردی تقدیر ازلی چنین است ! درنزدیکی تو بمیری و من زن تو را به نکاح آورم و از وی فرزندی متولد شود سرّالله نام و این زمان در پشت من ذکر می کند! چون وعظ تمام کرد و فرود آمد همان روز خطیب را تب گرفت و بعد از سه روز وفات کرد

و چون مدت عده منقضی شد سید زن او را در حبالهٔ خود آورد و بعد از نه ماه پسری متولد شد نام او سرّالله کرد ، و سید باز به یزد مراجعت نمود.

و در سال ثلاث و ثلاثین و سبعمائه این مسجد و مقبره که [در آن] مدفون است بساخت و صفه و طنبی نیکو راست کرد و پنجرهٔ آهنین بر طریق نهاد و به ارشاد خلایق مشغول شد.

و در آخر حال مکتوبی به شیخ نظام دهلوی فرستاد و او را وداع کرد و گفت | این مکتوب آخرین است و مریدی را مکتوب بداد و بطرف دهلی فرستاد. چون مرید مکتوب به دهلی آورد و شیخ نظام بر مضمون مکتوب اطلاع یافت دانست که سید راهنگام رحلت است. رقت کرد. مرید سید بعد از دو[1] روز پیش شیخ نظام آمد و استدعای جواب مکتوب کرد که [۲۲۹]

۱- مل : چند

عزیمت رفتن کرده شده است.

شیخ نظام‌الدین آن‌مرید را دست بگرفت وگفت نگاه کن. مرید چون نگاه کرد مدرسهٔ رکّنیهٔ یزد دیدو جماعت خلایق باعلمها و مصحفها[ی] برسرنهاده جنازهٔ سید روح‌الله همراه داشتند. مرید مضطرب حال‌شد. شیخ نظام‌الدین فرمود که این جنازه سید روح‌الله است. مرید به گریه افتاد وشیخ اورا روانه گردانید. چون‌به یزد رسید آن روزکه آن مرد در دهلی آن واقعه دیده بود همان روزسیّد دریزد وفات یافته‌بود، درسال سبع وثلاثین و سبعمائه، علیه‌الرحمة.

ذکر مزار حاجی حسین باغ علا[۱]

حاجی حسین‌از جملهٔ مجذوبان بود و صاحب حال بود و بسیار کرامات ازاو مشاهده کرده‌اند، وشاه یحیی بن مظفّر مرید او بود.

روزبه تجرید گذرانیدی و ازکس‌سؤال نکردی وهرچه برزبان راندی‌مؤثربودی.

آورده‌اند که روزی‌برسربازارصحّافان‌در دکان‌طوّافی قدحی‌ماست بسته نهاده | بود و طوّاف می‌خواست که بفروشد. ناگاه حاجی‌حسین چرخ‌زنان ازراه بازاردرعین‌حالت برسید. پای برآن قدح ماست زد و بینداخت و بریخت و ماری از تک قدح بیرون افتاد. خلایق را معلوم شدکه حاجی به‌نور ولایت آن دریافته بود[۲].

و مثل آن بسیار ازاو صادرگشته وکرامات او در افواه عالم‌بسیار است. چون وفات یافت اورا درخانهٔ خودش دفن کردند، دراین مقام که امروز مدفون است. وفات اودرسال سبعمائه بود.

تمام‌شد ذکر مزارات‌متبرک داخل وظاهر شهر، بعدازاین‌درذکر باغستان‌شروع کنیم، بمنّه وجوده[۳].

۱- م: اعلا ۲- مل: باشد ۳- م، ف: این‌عبارت‌عربی‌را ندارد.

مقالت نهم

در ذکر باغستان و محلات وبانیان باغات

اول باغستان مشهور ریز داهرستان است که رشک روضهٔ جنان است و به هر طرف نهری چون سلسبیل حیات روان است. به هر باغچه‌ای که برگذری [1] چمن وگلستان است و به هر سروقدی که درنگری هزاردستان است.

نظم

روضة ماء نهرها سلسال | دوحة سجع طیرها موزون
آن پر از لاله‌های رنگارنگ | وین پر از میوه‌های گوناگون
حبّذا آب تفت و اهرستان | که چو خلد برین بود به جهان
هست هرباغ او چو فردوسی | هرطرف کوثری زلال روان [۲۳۱]
چون دم عیسی است روح افزا | راح و روحش که هست راحت جان
سرو در رقص از گذار صبا | بلبلان در فغان به صد دستان
تا ابد باد تازه و معمور | فارغ از صدمت دبور وخزان

هرچند که مبدأ باغات از اوّل طغار شرف‌الدین مظفّر است که آن را باغ خواجه سعد خوانند وآن باغ وسیع است و نا مضبوط و محقر خانه‌ای در او ساخته‌اند به‌جهت بازیار باغ ، ونهر میاه تفت به‌تمام چون از طغار شرف‌الدین مظفر جریان می‌یابد واز آن باغ بیرون می‌آید ومنقسم می‌شود به‌محلات وباغات ، وهمچنین به‌یکدیگر متصل است تادامن« ریگ فیروزی » که از ابتدا تاانتها یک فرسنگ ونیم تخمیناً باشد.

و درزمان خاقان اعظم سعید شاهرخ بهادر سلطان انارالله برهانه

۱- مل : گذاری

باغ برباغ و باغچه برباغچه چون نیستان درهمدیگر بافته و متّصل بودو همه پرسرو وگل ولاله و ریحان و میوه‌های الوان، چنانکه روضهٔ جنان از اودر رشک آمدی‌وابرنیسان ازغیرت آن چمن‌وبستان اشک باریدی. خاک صندل بویش ازسبزه رنگ مینا نمودی، و از نفحات نسیمش عبیر دیدهٔ بیناگشودی.

و ازیمن معدلت آن پادشاه عالم پناه مردم مرفه‌الحال وآسوده خاطر روزگار می‌گذرانیدند و معموری‌شهروولایت| وجمعیّت‌حال‌به‌مرتبه‌ای رسیده بودکه مردم دهاقین عوامل راکار نفرمودندی و غله و پنبه و میوه که به‌شهر آوردندی همه براسب واستربارکردندی و جامه‌های زیبا از قصب ودیبا پوشیدندی «ومرغهای فربه بابرنج درمیان خوردندی، و جوانان سروقد بادهٔ گلرنگ نوشیدندی»[۱]، ومطربان باساز چون‌بلبلان خوش آواز[و] خوبان گل روی خروشیدندی و از شحنه وعسس باک نداشتندی ونپوشیدندی، مصراع :

«چنین تاچشم زخم افتاد درکار»

وپادشاه سعیددرجولگهٔ ری‌فجأة‌به‌عالم‌بقاواصل‌وازدارفنا رحلت کرد ویوماً فیوما خرابی و قحطی و خشکسالی و سم ستور بیگانه و قید مسافران و پریشانی مجاوران و بیماری‌گران و موت بزرگان و قتل اکابر و سروران واقع می‌شد، واگر بدان شروع کنیم از مقصود باز می‌مانیم.

غرض آن‌که اهرستان بدان صفت که شمّه‌ای از شرح اوشنیدی به‌خارستان بدل شدودرخت بیدمشک هیزم خشک گشت واکثرباغات که در تشابک اشجار آفتاب برزمین نتافتی حکم صحرای بادیه گرفت.

۱- «مل» میان دوستاره را ندارد.

بیت

هماناکه آن رستنیهای چست — نه‌ازدانه ازدامن عدل رست
فروریخت آن تازه گلها زبار — وزان‌تازه نرگس برآمدغبار
به‌جز هیزم‌خشک وسیلاب‌تر — نیابی به باغات چیزی دگر [۲۳۳]
گرآن پرورش‌یابد امروزباز — ازآن به بود آستین و طراز
یکی گر فراغت بود شاه را — زنوزیوری بخشد آن‌گاه را

هرچند اهرستان که حکم نگارستان داشت ازظلم و خشک سالی خارستان واز ورود سیل وطوفان غبارستان گشته اما به یمن معدلت این پادشاه عالم پناه، ظل‌ظلیل اله، سلطان‌تاج‌بخش‌تخت نشین، سلیمان‌رفعت جمشیدآئین، سلطان‌معز الدولةوالدین‌ابو المظفّر جهان‌شاه بهادرخان‌خلّدالله تعالی ملکه وسلطانه و افاض علی‌العالمین برّه واحسانه، دراین‌سال‌اثنی و ستین[1] وثمانمائه‌بازبوی‌رأفت ومرحمت‌ودادگستری ورعیّت پروری و آبادانی‌بلاد وترفیه عباد می‌آید وامیدهست‌که‌چون‌باری‌سجانه تنگی‌آب از میان خلایق برداشت قحط نان هم بردارد ومظلومان را از شرّظالمان برهاند.

نظم

چونیّت‌نیک باشد پادشارا — گهی‌روید به‌جای گل گیا را
فراخیها وتنگیهای اطراف — زعدل پادشاه خودزندلاف

درخت بد نیت‌خوشیده شاخ است
شه نیکو نیت روزی فراخ است

مصراع: «عنان سخن بین کجا می کشد»
غرض‌آن که باغ خواجه[2] سعدمذکور چون‌عمارتی مضبوط وزمینی

۱- م، ف: ثلثین   ۲- - مل: خاجه

چندان معمور ندارد به‌غیراز نهرمیاه و دو رویه درخت بید ذکر سخن در صفت اوراندن بی معنی می‌نماید .

وازآنجا به‌باغ شیخ فریدالدین عبدالباقی | آب‌جاری می‌گردد وآن [۴
نیز باغی مشجّروساذج است‌ومقام اولاد شیخ‌سعیداست وازآنجا به‌مزار مامانوک ۱ می‌آید .

ذکرمزار مامانوک ۱

هرچند ذکر او در مزارات بایستی امّا چون نسب و حالات او معلوم‌نیست به‌غیر از شهرتی‌که‌درافواه است‌اسامی او را درسلک اولیاو علما و فضلا آوردن از ادب دوری داشت و بکلّی از قلم انداختن رخصت نیافت.

فی‌الجمله چون سر زمینی خوش است و میاه تفت در بیرون و اندرون او جاری است وباغات متّصل و اشجار وانها بسیاردارد امیر ترمش‌که ازجانب امیر زاده اسکندر داروغهٔ یزد بود درآنجا صفّهٔ عالی ساخته ودوگنبد خانه درجنب آن پرداخته وجماعتخانهٔ نیکوراست کرده ودرپیشان صفّه آب تفت جاری است ومردم در زمان رفاهیت حال بدانجا رفتندی و «دیگ پالان» کردندی وسماع زدندی .

وچون انقلاب واقع شد ویزد در تصرّف حکام‌خاقان سعیددرآمد پسر امیر ترمش مذکور، سیّدی احمد میرک، ازامارت‌توبه‌کرد و به به‌کسوت درویشان وطریق‌ایشان درآمد ودراین‌مزارمتوطن گشت‌وخانهٔ جدید جهت اولاد خودبساخت وحمّام خوب بردر مزارراست کرد و نشان‌سیورغال‌حاصل کرد وکمر به‌خدمت‌مجاوران| ومسافران‌دربست و چندباغ مشجّرومکروم‌احیاء کرد و به‌قدرسفره می‌کشید

۱ـ مل : بابانوک.

و اکنون روزگارش روی به انحطاط آورده و جمعیّت حالش نمانده، و این صورت نسبت به حال او نیست که عموم خلایق را همین حال است.

ذکر باغ لالا

گویند از آن لالا صواب اتابکی بوده. باغی به غایت وسیع است و آب تفت دراو جاری، و مشجّر و مکروم و داخل خالصات شریفه. و در این باغ بید و توت و انگور فراوان بودی و انارهای شاهوار لطیف، و هنوز بعضی به قدر مانده است. اما هیچ عمارتی ندارد به غیر از ساباطی که درجنب باغ در شارع ساخته‌اند و مشهور است به «ساباط ده نیم».

و چون خواجهٔ اعظم سعید صاحب السیف و القلم جلال الملة و الدین محمود خوارزمی نوبت سوم به مباشری یزد آمد تمام یزد را عمارت کرد و بازارها سفید گردانید و آن ساباط را هم سفید ساخت، در سال تسع و ثلثین[1] وثمانمائه.

ذکر باغ امیر شمس‌الدین محمد میرکٔ ولد امیر جلال‌الدین چقماق

مقابل باغ لالا[2] باغ میرکٔ محمد است و امیرمحمد بسیار عمارتی درآن باغ ساخته و مشجّر و مکروم گردانیده و چمنهای گل و سرو و چنار و عرعر راست کرده.

وزمین باغ پر از لاله وریحان بود و نسیمش چون دم عیسوی مرده
زنده کردی و باغبانش آزادان را | بنده ساختی[3]. [۲۳۶]

قصر پرنورش چون روضهٔ فردوس معمور، وساحت[4] وطنبی و حوضخانه‌اش عشرتخانهٔ غلمان وحور بودی. حجره‌های تحتانی و فوقانی

۱- ف: ثمانین ۲- مل: لالائی ۳- مل: شناختی ٤- مل: فردوس پرنور ساخته

جهت نزهت و سرور ساخته و دریاچه به‌جهت حرارت تموز ودبور پرداخته، و در صفت عمارتش شعرای زمان شعر گفته‌اند[1].

زهی به‌حسن و صفا ثانی بهشت برین
که رشک جنّت وخلدی وجای[2] حورالعین
فراز سقف رفیعت بود زروی شرف
هزار سال اگر بر رود سپهر برین
اگر محیط فلک حوض تو نظاره کند
زشرم غرق شود زآب چشم عبرت[3] بین
به‌هشصد وچهل ویک تمام کردآن‌را
خدایگان قضا قدرت قدر تمکین
امیراعظم اعدل که برسپهرجلال
بود زقدر وشرف شمس ملک ودولت ودین
نظام عقدسعادت «محمد» آن که کند
علی زخلق حسن در فضایلش تحسین
هزار سال جلالی بقای عمرش باد
«شهورآن همه‌اردیبهشت وفروردین»

ذکر باغ کرشاسپی

بانی این باغ علاءالدوله کرشاسپ بن‌علی‌بن فرامرزکالنجاراست. باغی قدیم‌است مشجّر ومکروم، ودرختان بید وسرووچناربسیار دارد و آب تفت در اوجاری، و داخل خالصات شریفه است.

و نصرةالدین شاه یحیی بردرباغ ساباطی عالی ساخته و چهاردکان براو راست کرده وساباط مروّح‌است ومردم گاه گاه به‌عشرت‌روند[4] و

۱- مل: بودند ۲- مل: جان ۳- مل: غیرت ۴- مل: رفتند

سقایه‌ای مقابل ساخته‌اند.[۱]

و ساباط قرب آسیای استاد است.

ذکر باغ ساباط

این باغ درزمان اتابکان بوده وخانهٔ رفیع وبادگیر وحوضخانه داشته وآن‌را خانهٔ ابوسعیدی[۲] گویند. نصرةالدین شاه یحیی در جنب آن طنبی و حوضخانهٔ نیکو استحداث کرد و دریاچهٔ نیکو بساخت و شاه‌نشین و گنبد مقرنس و چهار صفهٔ منقّش راست کرد، و بر کتابه قصیدهٔ توحید شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی علیه‌الرحمة نوشت، و مطلع قصیده این است:

قصیده[۳]

فضل خدای را که تواند شمار کرد
یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد
آن صانع قدیم که بر فرش کائنات
چندین هزار صورت الوان نگار کرد
برّ آفرید و بحر و درختان و آدمی
خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد

و این باغ را مشجّر و مکروم ساخت و برگرد عمارت درختهای سرو بنشاند و هنوز باقی است، و تمام میاه تفت در او جاری گردانید و درگاه عالی مفتوح کرد و گنبدی مروح بر درگاه بساخت، و در جنب عمارت[۴] درگاهی به‌جهت فرزند دلبند سلطان جهانگیر که درّ صدف سلطنت و گلدستهٔ بوستان معدلت بود عمارتی عالی و طنبی خوب منقش بر سر آب بساختند، و دریچه‌ها بر باغ منشرح کردند و جامهای آبگینهٔ الوان بنهادند و ابیات خمسهٔ نظامی بر کتابه‌اش مسطور گردانیدند.

۱- ف از «و ساباط» در سطر قبل تا ایجا ندارد. ۲- ف: ابوسعید
۳- ف: القصیده ٤- مل: گنبد، ف: از «مروح» در همین سطر تا اینجا را ندارد.

[۸ و از فصل بهار تا خریف اولاد بنی مظفر | در آن باغ بودندی، و بیرون ساباطی خوب رفیع گردانیدو دو رویه خانه‌ها بساخت، و بر کتابهٔ ساباط توحید مولانا کمال الدین اسمعیل بن عبدالرزاق اصفهانی نوشته‌اند.

بیت

ای جلالت فرش عزّت جاودان انداخته
گوی در میدان عزّت کن فکان انداخته
در دبیرستان عقل لایزالت عقل پیر
همچو طفلان از بغل لوح بیان انداخته
در ضیافت‌خانهٔ فیض نوالت منع نیست
در گشادست وصلا در[۱] داده، خوان انداخته

و بیرون ساباط میدان وسیع ساخته و هرپسین شاه یحیی از باغ بیرون آمدی و برنیم صفهٔ ساباط برمسند نشستی و در میدان گاو وشیر به‌جنگ انداختی و بعد از آن کشتی‌گیران زورآزمودندی و هرکس لعب و هنری که داشتی اظهار کردی. و آب تفت از میان ساباط گذشتی و به‌باغات و محلّات منقسم شدی.

بیت

چو وقت آمد نماند آن پادشائی
به‌کاری نامد آن کار و کیائی

و از در باغ ساباط تا مدرسهٔ شمسیهٔ چهار منار هر روز دو نوبت به‌موجب حکم آب زدندی تا شاه یا[۲] سلطان جهانگیر یا[۲] حرم او سلطان پادشاه گذشتندی غبار بر دامن ایشان ننشستی.

و دو رویه درخت بید بر لب جوی آب تفت بنشاندندی تا در سایهٔ بید

---

۱ ـ ف: را ۲ ـ ف: با

[۲۳۹] ازتموز آفتاب ایمن باشند و هرچند توانستند از دولت وخرمی بهره برداشتند وبه‌عاقبت بگذشتندی وبگذاشتند.

نظم[۱]

کجا جمشید وافریدون وضحـاك
همه درخاك رفتند ای خوشا خاك
کفی گِل درهمه روی زمین نیست
که در وی خون چندین آدمی نیست
هرآن خشتی‌که بر ایوان شاهی است
اگر دانی سر صاحب کلاهی است

چون انقلاب بنی‌مظفّر واقع شد وامیرزاده اسکندر بن عمرشیخ به‌یزد آمد ودرباغ ساباط ساکن‌شد بسیارعمارت بیفزود و بادگیری‌عالی بساخت وروی‌کاشیها را مطلّا گردانید وخرگاهی‌منقّش بربام بساخت و باغ معمورگردانید.

واکنون خرابی تمام به‌حال او راه یافته وبه‌واسطهٔ لشکرامیرزاده خلیل ودیگر صادرات و واردات ازاین اشجار وفواکه و انگورودار بند دانگی نمانده، و تعلّق به‌خالصات شریفه دارد.

ذکر باغ مرتضی اعظم امیرجلال‌الدین خضرشاه

متقارب باغ ساباط قطعهٔ زمین‌خراب بود به‌حال عمارت آورد و دیوار بنهاد و ساباطی بردر باغ‌راست کرد[۲] و بسحاقیه دراو وضع کرد و باغ مشجّر ومکروم ساخت وحوض‌خانه‌وطنبی‌راست‌کرد و مردم درآن باغ تردّدکردندی[۳] و سماع زدندی.

۱- مل: بیت ۲- ف: از «وساباطی» تااینجاندارد. ۳- مل: متردد گشتندی

و اکنون به واسطهٔ لشکر آن باغ نیز خراب است و بایر[۱] .

ذکر باغ مهتر علیشاه فراش

درجنب باغ وردانزوز باغی محقّر برشفیر میضا بود . مهتر علیشاه بخرید و یک در باغ دیگر داخل کرد و دو نهرآب تفت در او جاری گردانید ومشجّر[۲] ومکروم ساخت ودرمیان باغ برکنار آب صفّهٔ مروح بساخت وبربالای صفّه طنبی منقّش وچند خانه بساخت وصورت خسرو و شیرین و دیگر صورتهای مختلف بر دیوار کشید و مقامی به‌غایت منزه است ، وبردرگاه طنبی بالاخانهٔ خوب راست کرد ودریچه‌برشارع مفتوح گردانید و در پائین عمارت حوض گردان[۳] بساخت و عشرتگاه اکابر یزد مدّتی آنجا بود.

واکنون به‌واسطهٔ صادر و وارد بسیار خراب است وتعلق‌به خادمان مشایخ عظام دادائی دارد.

ذکر باغ طغی شاهی[۴]

ذکر طغی‌شاه از پیش گفته[۵] شد، بلکه عمارت باغ نیز. اما اینجا نیز واجب است بعضی برسبیل اجمال اداکردن. از میان این باغات که ذکر کرده شد، اوامروز ازهمه معمورترست وعمارات خوب دارد از طنبی و بادگیر ،وباغ مشجّر مکروم است ومیوه‌های الوان دراین باغ می‌باشد .

و بردرگاه باغ ، شاه‌یحیی ساباطی عالی ساخته ومسجدی درجنب باغ راست‌کرده و دایم آب تفت بر در این باغ در میان ساباط جاری می‌باشد.

ذکر باغ وردانزور

ذکر بانی این باغ از پیش رفته ودر این باغ عمارت نساخته‌است ، و

۱- مل: و بایر «» ندارد. ۲- ف : از « ویک » درسطر قبل تا اینجا ندارد.
۳ - ف : گردون. ٤- مل : طغی‌شاه ٥- مل : گذشته

نارستان بود و انار شاهوار به‌غایت‌خوبی داشت و اشجار هم | بود، به‌واسطهٔ [۲۴۱]
خشکک سالی تمام اشجار و انار خشکک شد و درختها برکندند و هیزم بفروختند.

واکنون بیشتر ساذج است و تعلّق به‌خالصات شریفه می‌دارد[۱]، و آب تفت در او جاری است.

ذکر باغ خواجهٔ سعید صدرالدین احمد ابیوردی[۲]

باغی خوب و جدیدست وخواجهٔ مشارالیه این باغ از اولادخواجه حافظ رازی بخرید وبعضی از مولانا اویس‌بن‌مولانا زین‌الدین‌اردکانی. و مشجّر و مکروم ساخت و چند قطعه زمین‌دیگر بخرید واضافه کرد و باغی وسیع‌گشت و تمام معمور شد و دری عالی مفتوح‌کرد و آب تفت بر یکک طرف باغ جاری کرد و دیوارهای بلند بنهاد و بعد از وفات خواجه به وارثان تعلّق گرفت.

و به واسطهٔ تعدی ومطالبات نالایق[۳] نا واجب وارثان به شفاعت به‌عالی‌جناب معدلت‌پناهی امیراعظم‌اکرم‌نظام‌الدین‌حاجی‌قنبرجهانشاهی خلّد ایام دولته‌فروختند، واکنون تعلّق به بازیاران[۴] امیرمشارالیه دارد.

ذکر باغ طغار

باغی مربّع است، و پیشتر در عین خرابی بود و به سعی صاحب اعظم دستور اعلی اکرم خواجه کمال‌الدین حسین دام دولته این باغ به‌حال عمارت آمد، و مشجّر ومکروم ساخت.

واکنون به‌قدر معموراست واز عمارت‌عاری، وتعلّق‌به‌خالصات[۵] شریفه می‌دارد.

۱- ف: دارد ۲- ف: ابیوی ۳- سل: «نالایق» ندارد.
۴- سل: بازارگانان ۵- ف: خالصان

ذکر باغ فیروزی

این باغ | متقارب رودخانه‌است. پیشتر وزیرنشین بودی و هر وزیر [۴۲
که در او نشستی بعضی از عمارت بر او بیفزودی.

واصل این باغ از استحداث مولانای اعظم سعید قاضی قضاة حمید مؤمّل اعاظم العلماء و الفقهاء و القضاة الکاملین وارث علوم الانبیاء المرسلین مجدالحق و الدین حسن رضی است. عمارت و طنبی و حوضخانهٔ نیکو ساخته.

و مرتضی اعظم سعید مقتدای اعلی اقدم حمید سیّد عماد الدین مجتبی بن مرتضی اعظم سعید افتخار الاکابر و الصواحب[1] عظام کهف الملوک دستور السلاطین سیّد رکن الدین سلام الله وزیر این[2] عمارت را سفید و منقّش ساخت و باغی مشجّر و مکروم گردانید.

و در جنب باغ حمّامی به‌رسم حرم راست کرد، و در جنب باغ بر شارع ساباطی خوب بساخت و سفید و منقش گردانید مشهور به «ساباط قاضی» و آب تفت در میان ساباط جاری است و بیشتر اوقات مردم بردکانچهٔ این ساباط نشستند برسبیل عیش.

وگویند در زمان مولانای اعظم سعید خانقاه و مطبخ بود و مقرّر بود که هر که در روز پنجشنبه و جمعه بدین ساباط رسیدی کاسهٔ بغرا پیش او نهادندی، وگویند هزار و یک کاسهٔ بغرا مقرّر بود.

جهان نماند و خرّم روان آدمیئی   که بعد مرگ به‌نیکی کنند از وی یاد

چه منصف بزرگان دین بوده‌اند   که با زیردستان چنین بوده‌اند

کنون گرخون صدمسکین بریزند | زبند یک قراضه بر نخیزند [۳

واکنون آن باغ نیز نامضبوط مانده است و رو به خرابی دارد.

---

۱ - ف : الصواب، و دنبالهٔ عبارت را تا «سید» ندارد.   ۲ - ف : آن

۳- مل : عموم ندارد

ذکر باغات نعیماباد

نعیماباد از استحداث نصرة‌الدین شاه یحیی است، و همچنین فتح آباد مشهور به «ده نو»، و نعیماباد به آب شاهی مشهور است. باغستانی به‌غایت نزه دارد.

و بر طریق اهرستان برکنار آب از دوطرف درخت[1] بید نشانیده‌اندو منبع آب او از ولایت مهریجرد است و بیشتر از مدوار جاری می گردد، و آبی به‌غایت خوب وگوارنده است.

وبسیار باغات و عمارات برین آب ساخته‌اند، واز آن‌مقام که آسیای امیر تبوک است تا باغ عزّ آباد عمارات و باغات است.

وچون نصرة‌الدین شاه‌یحیی حکم به‌عمارت نعیماباد کرد اوّل کسی که به‌عمارت مشغول شد خواجه نظام‌الدین امیرشاه بود.

ذکر باغ سلطانشاهی مشهور به باغ امیرشاه

عالی جناب صاحب اعظم سعید افتخارالوزراء فی‌عهده خواجه نظام‌الدین امیرشاه باغی وسیع بساخت ومشجّرو مکروم گردانید و از همه درختها بنشاندو خانهٔ عالی بساخت و بردرگاه طنبی فوقانی و تحتانی راست کرد.

چون یزد به تصرّف امیرزاده اسکندربن عمرشیخ آمد این باغ به‌غلام خود سلطان شاه چهره داد و بفرمود که در میان باغ قصری عالی و بادگیر و شاه‌نشین | و حوضخانهٔ منقّش بساخت.

ودر وصف آن عمارت چنین گفته‌اند: [۲۴۴]

---

۱ - ف : درجنب

شعر[۱]

این قصر بی‌نظیر که منظور عالم است
چون چرخ برکشیده و چون خلد[۲] خرّم است
برخلق صد هزار در از خرّمی گشاد
گوئی در او مفرّح ارواح مدغم است
برباد داد آب رخ عرصهٔ ارم
باغش که چون حدیقهٔ فردوس درهم است
تا برگذشت سقف رفیعش ز آفتاب
گردون سایه‌دار[۳] شب و روز درغم است
صحن مبارکش چه عجب گر شد از صفا
جام جهان نما که خداوند او جم است
صد ساله ره ز خانهٔ معمور بگذرد
درگاه تو که منزل سلطان اعظم است
سلطان سکندر بن عمرشیخ آن که چرخ
از صورت ترفّع درگاه او خم است
از فیض ابر بخشش دریا نوال او
چون چشم بحر چشمهٔ خورشید پرنم[۴] است
تاریخ چون به هشصد و نه سال در رسید
بنهاد این اساس که چون چرخ معظم است
بادا ز یمن[۵] دولت و بخت جوان او
چرخ کبود پوش که پیر مقدم است

۱- ف : القصیده ۲- م: صبح ۳- مل : سایه‌وار ۴- مل : برهم ۵- مل : زمین

ذکر باغ امیر شمس‌الدین ترخان

باغی مشجّر و مکروم و بعضی ساذج است و انواع فواکه الوان ازوحاصل و پرفایده و گلهای بسیار ازهر رنگ و درختان سرو و گل و کاج دارد.

مثنوی [۱]

سروبن چون زمرّدین کاخی | قمریئی برفراز هرشاخی [۲]
آب درپای سروهای جوان | سبزه بـرگرد آبهای روان
تاک انگور کج نهاده کلاه | دیده‌درحکم خودسفیدوسیاه [۲۴۵]

ودو بیق[۳] دراندرون‌عمارت جاری‌کرده واصطبل جهت[۴] مساکن غنایم ساخته است.

ذکر باغ‌امیرزادهٔ اعظم امیرقطب‌الدین خضرشاه ابن امیراعظم سعید محمد خضر شاه

امیرزادهٔ مشارالیه هم‌درین موضع باغ خرم وسیع‌ساخته و مشجّر و مکروم گردانیده وداربندی خرّاطی بسته و چمن سرو وگل ساخته و عمارتی نیکو پرداخته وپیشگاه وشاه‌نشین راست‌کرده و قبّه و خرگاهی منقّش‌وبادگیزوحوضخانه، واتمام آن‌درسال‌ست‌واربعین‌وثمانمائه‌شده.

ذکر باغ لاستان

این باغ لاستان باغی‌وسیع‌است ومنزلگاه‌حکّام یزد، ونصرةالدین شاه یحیی احیای آن باغ‌کرده و دریاچه و قصر و ساباط ساخته وگوشکی بر بالای ساباط نهاده ومشجّر و مکروم بود، وبرکنار دریاچه درختان سرو وگل و کاج نشانده.

۱- مل: ندارد ۲- مل: شاهرخی ۳- کذا درهرسه نسخه ۴- مل: + و

و در زمان دربندان پسر ابوسعید طبسی ویران‌شده و چون حکومت به‌جناب امیر اعظم امیر جلال‌الدین چقماق تعلّق گرفت تابستان درین باغ نشستی، و امرا هریک به جهت خود مقامی در اندرون باغ ساخته بودند. و اکنون از آن عمارات بعضی را آثار مانده.

ذکر باغ بیگم

خاتون معظّمهٔ کبری فاطمه خاتون بیگم که حرم امیر جلال‌الدین چقماق بود قریب باغ امیرشاهی باغی خوب بساخت و چمن سرو و گل راست‌کرد و باغ مشجّر و مکروم گردانید و بردر باغ درگاهی عالی بساخت، و باغی به‌غایت نزه و خرم و پرفایده بود. و اکنون هیچ‌کدام از آن‌باغات بدان رونق و معموری نمانده.

ذکر باغ یوسف چهره
در نعیماباد قریب دهوک اعلی

آقایوسف چهره[۱] بن‌حاجی چلبی[۲] باغی‌خوب احیاء کرد و عمارات نیکو بساخت از خانه و طنبی و پیشگاه و جامهای آبگینه بنهاد و درگاه و اصطبل راست‌کرد و مشجّر و مکروم گردانید، و اکنون بایرست.

ذکر باغستان[۳] مریاباد و یعقوبی و سلغر آباد

این سه باغستان متّصل یکدیگرند و باغهای مشجّر و مکروم و مزروع دارند، از دامن بلاش[۴] گرد تا دروازهٔ مادر امیر، و هوائی در غایت اعتدال دارد، و پنبه و جو و گندم و حبوبات[۵] حاصل می‌گردد.

۱- مل: «چهره» ندارد　۲- م، ف: حلبی　۳- مل: باغات
۴- ف: بلاس　۵- ف: حلویات

ذکر باغات دهاباد و نرسوباد و کثنویه

همه معمور و مزروع بود، وهر سه باغستان به‌یکدیگر متّصل.

وچون کاریز **دهاباد** مطموس گشت باغستان دهاباد و عمارات او تمام بایر شد و مردم جلای وطن کردند و معموری نماند.

و در سال ستین و ثمانمائه که سیل واقع شد و قنوات بایر کرد کاریز نرسوباد نیز ویران شد و باغات و بیوتات خراب گشت.

اما **کثنویه** همچنان برحال عمارت وزراعت است وبیشتر بقلّیات[1] [۲٤۷]
از آن‌موضع برمی‌آید و باغات[2] معمور دارد.

ورعایای آن‌جانب بریکدیگر تغلّب وتسلّط جایز ندارند و برموجب راستی[3] شرب کنند و به‌خیروطاعت کوشند و حق تعالی ایشان را برکت عظیم داده.

و **نرسوباد** نیز به‌سعی‌بسیار آب او جاری کرده‌اند و امید هست‌که به تدریج با حال عمارت آید و به‌صیقل عدل غبار ظلم از آینهٔ چهرهٔ مظلومان زدوده گردد.

بیت

عدل کن زان که درولایت‌دل در پیغمبری زند عـادل

۱ - ف : بعلیات ۲ - ف : باغاتی ۳ - ف : درستی

مقالت دهم

در ذکر آبهاکه درشهر و بیرون بر روی زمین وکاریز جاری گشته است

بدان ای عزیز من که بهترین آبهای یزد آب تفت ونصیری است وهرچه در وصف آب گفته‌اند درو موجود است: از پاکی وگوارندگی و خوش طعمی، وبه‌غایت هاضم است وسیماب اندک دارد، بلکه بعضی برآنند که ندارد، به‌واسطهٔ آن که این آب از پیشان قبله‌می‌آید از دامن شیرکوه و قریب دوازده فرسخ بر سنگ می‌ریزد تا به قریهٔ تفت می‌رسد.

ذکر قریهٔ تفت وآب تفت و نصیری و خانقاه و باغات وعمارات تفت

بدان که تفت قریه‌ای است در پنج فرسخی یزد در میان کوه واقع گشته واصل این قریه دو محلّه است: یکی بر دامن کوه پیوسته، بیوتات و باغات متّصل یکدیگر | طولانی به‌قرب یک فرسنگ و آن را محلّهٔ گرمسیر خوانند، وبیوتات و بساتین[1] ومسجد جمعه وحمّام و آسیا درآن محلّه است، ومردم بیشتر در آن محلّه باشند.

وبریسار این محلّه‌محلّهٔ دیگر هست‌که آن‌را سردسیر خوانند. محلّتی معظم [و] معمورست.

و در میان این دو محله رودخانهٔ عظیم است و هرمحله بر طرفی [از] رودخانه واقع گشته.

---

۱ - ف: بساطین.

و هوای قریهٔ تفت در غایت اعتدال است و صحت و سلامت، و در آن هوا بیماری و ضعف کمتر باشد، و اگر اندک عارضه‌ای روی نماید دراز نکشد، و مردم توانا و دانا باشند و رنگ رخسار ایشان به‌سرخی زند.

و میوه‌های الوان در او بسیار باشد از انجیر و بادام و زردآلوی پهلوانی و آن خود خاصّهٔ آن بوم است و انار شاهوار و انگور الوان.

و تفت فی‌الواقع خانهٔ انگور است و در هیچ موضع انگور چنان خوب نباشد که در تفت، و حقّ تعالی برکت در انگور آن قریه چندان داده است که در وصف نیاید.

و آب تفت که اصل منبعش از دامن شیرکوه است از پنج ممرّ بیرون می‌آید، و فراشاه تابع این چشمه‌هاست که به‌همدیگر مخلوط می‌گردد و از راه سانیچ نهری دیگر می‌آید و بدین آب متّصل می‌گردد.

و در «هدش» در ترسالی آب کوهی جمع می‌گردد و از ممرّ «دره گاوان» فرو می‌آید و داخل می‌شود و در محلّهٔ سردسیر جاری می‌گردد و آب آن محلّه را تفت خوانند| و از آن محله به‌موضع «چم تفت» می‌آید، و از محلّهٔ سردسیر از اول باغستان از موضع «پای چنار سرده» دو چشمهٔ وسیع جاری است یکی را سعدآباد و دیگری را نصیری خوانند. [۲۴۹]

و گویند که این دو چشمه یک کس جاری گردانیده است و اسم جاری‌کننده نصیرالدین بوده است. قولی دیگر آن‌است که جاری کننده چون این دو چشمه جاری گردانید خواست که به‌حکم «لاتثنّی الا و قدتثلّث» چشمهٔ سوم جاری کند. چون به کار مشغول شد از غیب آوازی شنید که «نه‌سیری»! از این صدا وهمی بر او غالب شد و دست از کار بداشت. آن چشمه را چشمهٔ «نسیری» خوانند و در کتابت «نصیری» نوشتند.[۱]

---

۱ - ف: نویسند

آن دو چشمهٔ سعدآباد و نصیری به همدیگر ممزوج [1] می‌گردند و در محلهٔ سردسیر جاری است و در خانقاه مخدوم عالم و عالمیان روان می‌باشد.

ذکر خانقاه تفت

بانی این خانقاه مخدوم و مرتضی اعظم، مقتدای اعلی اعلم، سلطان‌الاولیا العرب والعجم، مرشد طوایف الامم، سالک مسالک دین، شمس سماء العارفین، برهان الفضلاء والعلماء المجتهدین، افتخار آل طه و یس، الواصل برحمة‌الله آله امیر نورالدین سید [2] نعمة‌الله که قطب اولیای زمان و قدوهٔ اهل ایمان و آفتاب آسمان عرفان و مخدوم جهان و جهانیان است بوده.

فی الواقع خانقاه مخدومی | رشک روضهٔ جنان و سلسبیل حیاتش در پای گل و سرو روان است. خانقاه مربّع واقع گشته و در میانش گوشکی رفیع ساخته و عمارتی عالی برافراخته و بر اطراف خانقاه بیوتات جهت فقرا و مساکین ساخته و مطبخی نیکو پرداخته و یوماً فیوماً آش جهت درویشان و سفرهٔ اغنیا و توانگران معدّ داشته.

و این دو بیت از اشعار خاصّهٔ حضرت اوست:

قطعه

نعمة‌الله را اگر خواهی که مهمانی کنی
سفره‌ای گرد جهان سر تا به سر باید کشید
ور به قدر همّتش سازی سرای مختصر
چار دیواری به هفت اقلیم در باید کشید

---

۱ - م: مخروج، مل: مخلوط ۲ - ف: «سید» ندارد.

[و] برتختهٔ درگاه گنبد خانه نوشته‌اند.

و بر یک طرف مزار صفّهٔ عالی ساخته و برجنب صفّه از یک طرف آب سعدآباد ونصیری جاری است که درخانقاه می‌آید و به دونهر منقسم می‌شود: نهری برتمام صحن‌خانقاه و حوالی شادروان گوشک[1] جاری می‌گردد وباز به‌هم مخلوط می‌شود و در اندرون حرم مخدومزادگان عظام که نور چشم عالم و عالمیان‌اند جریان می‌یابد و در باغات وبساتین روان می‌گردد.

و درخلف گوشک که پیشان‌خانقاه‌است مزارمتبرّک ساخته وقبّهٔ عالی رفیع کرده وقبرمرمرتراشیده وسردابه حفرکرده. اما جسد مبارکش درمزار متبرّک ماهان آسوده است.[2]

و برگوشهٔ خانقاه حمّامی نیکو ساخته و وقف ابناءالسّبیل کرده.

و برطرف صفّهٔ عالی |که‌مذکورگشته‌خلوتخانهٔ‌عالی جناب مولانای [۲۰۱] اعظم‌مقتدای‌اعلی‌اکرم حمیدسلطان‌العلماء والحکماء والفضلاءوالشعراء الکاملین، وارث علوم‌الانبیاء المرسلین، الواصل برحمةالله الولی شرف الملة والدین علی قدّس سرّه است.

و چون امیر زاده اسکندر بن عمر شیخ قریهٔ تفت به سیورغال مخدومی سیادت‌پناهی مقرّرفرمود مرتضی مشارالیه‌درتفت‌متوطّن گشت و این عالی بنا بنیاد فرمود، در سال احدی و عشرین و ثمانمائه.

مقصود آن‌که آب سعدآباد ونصیری چون ازعمارت سیّد بیرون آید به باغ گوشک می‌گذرد.

ذکر باغ گوشک تفت

باغی خوش و خرم است ودرختان سرو و بید وچنار درهم‌است و

---

۱ - ف: مل: گوشکی ۲- ف: گشته

عشرتگاه بنی‌آدم است. گوشک عالی درمیان باغ ساخته وطنبی‌وبادگیر برافراخته و درمیان گوشک حوضهای مرمر راست کرده وشاه نشین نیکووخانهٔ منقّش پرداخته و درها برباغ وچمن مفتوح‌کرده و درپیشان بادگیر حوضی وسیع ساخته و ازآب سعدآباد و نصیری مملّو می‌گردد و بر دایرهٔ شادوران گوشک درختان سرو تنگ بر یکدیگر نشانده ودرآن باغ میوه‌های الوان بسیار است.

و بانی این باغ نصرةالدین‌شاه‌یحیی‌است‌واکنون به‌خالصات شریفه تعلق‌دارد، و آب‌از آن باغ بیرون می‌آید و به‌باغات‌دیگر روان| می‌گردد برین ترتیب تا نزدیک چم تفت، و در چم تفت‌به‌آب محلّهٔ گرمسیرکه به آب تفت مشهور است مخلوط می‌گردد و به‌شهر می‌آید. [

ذکر چم تفت

این چم تفت به دوفرسنگی تفت وسه فرسنگی شهرواقع است، و منزلگاهی است‌که این هردو آب بایکدیگر ممزوج [1] می‌گردد.

وشاه‌یحیی در آن مقام محقر عمارتی ساخته وصفّه و گنبد خانه و حوضخانه پیش صفّه راست‌کرده بود.

و امیرزاده اسکندر دیگر بار عمارت‌کرد و خواجه جلال‌الدین محمود خوارزمی سفیدکرد.

مقصودآن که آب‌تفت ونصیری ازچم به‌جانب شهرمی‌آید واز طغار شرف‌الدین مظفرفرود می‌آید وبه‌باغ خواجه سعید می‌گذرد وبه‌محلّات‌و باغستان منقسم می‌شود تا دامن «ریگ فیروزی».

و در ترسالی آب اهرستان به‌چند موضع قسمت‌می‌کنند به‌رسم [2] نامزد [3] مثل: جدیده وسرچم وکثنویه و نرسوباد و دهاباد وابرندآباد و

۱- م، ف: مخروج ۲- مل: برهمه ۳- مل: نامزده

کیفرامرز و زارچ و غیره.

و قریب پانصد مصنعه در شهر و بیرون از این آب مملّو می گردد و مردم مستفیض می گردند و چاههای آب سرد از ین آب مملّو می گردانند و بیشتر باغات معمور بر کنار این آب واقع است و قریب هزار کوچه از شارع اهرستان برمی خیزد و همه باغ و خانه و بساتین و مساکن مردم می باشد.

و این آب به شهر| می رود و به «دارالشفای صاحبی» می گذرد و از [۲۰۳]
آنجا به درِ مدرسهٔ وردانزور می رود و به «دار الفتح» و از درِ مسجد می گذرد و تمام شهر سیر می کند.

والیوم دوازده آسیا در اهرستان بدین آب دایر است: اول آسیای عزّالدین، دوم آسیای ترسا، سوم آسیای کهنه، چهارم آسیای ضیاء دینی، پنجم آسیای کلفر، ششم آسیای خیرآباد، هفتم آسیای یوسف خلیل[۱]، هشتم آسیای حمزه، نهم آسیای استاد، دهم آسیای مرتضی، یازدهم آسیای نو، دوازدهم آسیای ده‌نیم.

و قرب هزار کوچه بلکه بیشتر از این آب بهره می یابند، و دو رویه درخت بید و توت و سنجد برلب آب نشسته بود و هنوز بعضی هست.

چون محلهٔ مامانوک[۲] و در[۳] آسیای کهنه و آسیای دشتوک و یخدان و نوغاباد و مسعودیه و سر دو راه و کوچه بیوک و چهارمنار و درمدرسهٔ عبدالقادریه و مصلّی عتیق و کوچهٔ خطیر و سرچم و غیره مردم از این آب فایده می یابند.

ذکر آبشاهی مشهور به[٤] نعیماباد

[در] ذکر باغستان نعیماباد گفته شد که آب از طرف مهریجرد و مدوار می آید و در ده نو با هم مخلوط می گردد و کشخوان ده نو فایض

۱- مل: جلیلی ۲- مل: مانوک ۳- مل: «در» ندارد

٤- مل: در

می‌گردد و به‌تمام باغات و محلات نعیماباد می‌رسد، مثل محلهٔ مجوسیان و پشت خانهٔ عمری و کوچهٔ دولاب و دهوک.

و آن آب[1] پادشاه‌سعید شاه شجاع | آورد جهت محاصرهٔ یزد. چون به‌صلح انجامید باز ماند. [٤

و بیشتر زمین نعیماباد مجوسیان احیا کرده‌اند و پالیزهای شیرین ازین آب پدید می‌آید.

و در سال ثمانین و سبعمائه این باغستان پدید آمد.

ذکر آب ابرومبارکه

آب نیکوست و در محلهٔ مجوس بر روی زمین ظاهر می‌گردد و کنیزکان ارسلان‌خاتون آن‌را جاری‌کرده‌اند و ذکر ایشان در محل خود گفته شد.

ذکر آب خیرآباد مشهور به‌آب دهوک

از طرف مدوار می‌آید و در آبشاهی خلط می‌شود، و این آب ضعیف شده بود، امیرجلال‌الدین چقماق‌شامی کاریز اورا عمارت‌کرد و آن آب زیاده شد و در خانقاه و حمام وکاروانسرای امیر مشارالیه جاری است تا درقلعهٔ مبارکه، و چندین مصنعه از او مملو می‌گردد.

ذکر آب مریاباد

از طرف مهریجرد به فهرج می‌آید و در مزار شهدا جاری است و باغات وکشخوان مُریاباد بر آن[2] کشت و زرع می‌کنند و آسیای مُریاباد بدین آب دایر است.

ذکر آب یعقوبی

هم از طرف مهریجرد می‌آید و بر بساتین و باغات وکشخوان آن محله جاری می‌گردد.

---

۱ ـ ف: «آب» ندارد ۲ ـ کذا درنسخ، ظاهراً: بدان

ودر سال اثنین و ثلثین واربعمائه این آب جاری گشته.

ذکر آب سلغرآباد

اتابک سلغرشاه از اولاد سلطان قطب‌الدین جاری کرده و هرچند ذکر آن کرده شد درین محل از تکرار چاره| نیست. [۲۰۵]

چون منبع این آب از شوره زمین است قدری شورمزه است. از آن‌سبب آن‌را «آب‌شور» می‌خوانند.

وتمام محلهٔ یعقوبی و مُریاباد و سرسنگ و سلغرآباد به این آب استعمال می‌کنند و داد مردم می‌دهد، و چند بار قنات آن ویران گشته به سبب آن سیل که در او می‌افتد، وآن‌را وقف براولاد خود ـ«ماتناسلوا وتوالدوا»ـ کرده ازاولاد سلغرشاهی.

ذکر آبهائی که درکاریزها جاری است

اول کاریز دهاباد و آن قدیم‌ترین آبهاست که در زمان اسکندر ذوالقرنین که «کثه» ساخته این آب بیرون آورده وازراه‌خلف باغ عزّآباد می‌آید و بسیار محلات وکشخوان از او مستفیض می‌شدند.

واصل آن قنات آب چندان نداشت. عالی‌جناب مرتضی‌اعظم زبدهٔ آل‌طه ویس امیرمعین‌الدین اشرف قناتی درجنب‌آن حفرکرد وبیشتر آب دهاباد از آن قنات بود و دیگر هر دو قنات بایرگشت ودهاباد به‌واسطهٔ بی‌آبی خراب شد.

والیوم دیگرباره به‌سعی بسیاراندکی جاری‌کرده‌اند.

ذکر آب فیروز آباد

این آب شاه فیروز پدر قباد جاری‌کرده است. دوشعبه بوده، و چشمه‌ای دراندرون شهرست وچشمه‌ای از بیرون.

ودر وقت محاصره و دربندان همین آب در شهر می‌باشد، و هشتاد پایه فرو می‌باید رفتن تا به‌آب رسند.

ذکر آب نرسوآباد [٦

چهار صد سال است که کیانرسو جاری کرده است وبسیار محلّات از آن فایده می‌یابند و به‌واسطهٔ سیل قنات او بایرگشت واکنون به‌حال عمارت آورده‌اند.

ذکر آب محمود آباد

امیرمحمود وزیر این آب جاری کرده وبیشتر شهر به این آب عمل می‌کنند وچهار صدسال است که‌جاری است وبه «آب وزیر» مشهور است[۱].

ذکر آب صواب

خواجه‌سرای ارسلان خاتون سلجوقی جاری کرده‌است. اول‌حال بیشتر عمارات شهر به‌این‌جاری‌بود واین‌قنات ویران شد واکنون تا «باغ بهشتی» می‌آید و درمیان آب محمود آباد می‌رود.

ذکر آب جدیده مشهور به «آب نو»

بیشتر محلات از آن مستفیض می‌گردند واز راه درمدرسهٔ عبدالقادریه به‌طرف مزار شیخ‌الاسلام‌سعید تقی‌الدین‌دادا محمّد رحمه‌الله می‌رود و به‌کشخوان جدیده وبرزه[۲] به‌کار می‌رود.

***

و چون ذکر آبهای داخل و خارج شهرگفته شد وجاری‌کنندگان‌و مدت‌تاریخ آنچه‌به‌صحت پیوسته اکنون‌در ذکر چاههای آب سرد شروع کنیم، بتوفیق‌الله تعالی.

---

۱ - ف : بوده   ۲ - ف : جدیده برز

ذکر چاههای آب سرد داخل و خارج شهر

اول چاههای آب سرد که داخل شهرست شروع کنیم و بعد از آن به‌ظاهر شهر آئیم.

ذکرچاهخانهٔ دارالشفای صاحبی

آورده‌اند که خواجه شمس‌الدین تازیکو در زمانی‌که دارالشفا بنا
[۲۵۷] کرده بود این چاه حفرکرد و درِ چاهخانه به‌دارالشفا| مفتوح‌کرد وچون شاه‌نظام کرمانی به‌مفردهٔ یزد آمداین‌چاه بکند و فراخ‌گردانید در تسع و عشر و ثمانمائه و سفید کرد ومنقّش ساخت ومولانا معین‌الدین محتسب دروصف آن چاهخانه گفته و برکتابه ثبت است[۱].

القصیده

زهی مقام همایون کز اعتدال هوا
چوروضه آمده ای دلگشا و روح فزا
زلال خضرکه محروم شد سکندر از آن
زقعرچاه توشد مفتخر زمشرب ما
خرد چوصورت آب‌تو دید ورونق‌چاه
روان‌به‌چرخ‌در آمد زشوق وشد شیدا
اگرچه مشتعل است آتش جگرهردم
زآب‌سرد توبنشانمش[۲] درین گرما
خلاصه‌ای‌زبهشتست‌وروشنست‌که‌هست
زخاك درگه توآب روی «دارشفا»
هوای «دارشفا» راچگونه شرح دهم
که همچو روح‌درآید به قالب مرضی

۱- مل : کرده شده ۲- مل : بنشانیش

به سال هشتصد و نوزده بشد تازه
ز فرّ بندگی آصف ملک سیما
«نظام» عقد سعادت که دین و دولت را
بود همیشه جناب رفیع او ملجا

و در سال تسع واربعین و ثمانمائه خواجه روح الله مولانا فرج که صاحب تحویل ابریشم دیوانی و مقتدای دبّاجان بود و در دارالشفا کارخانه ساخته بود درِ چاهخانه از اندرون دارالشفا بگردانید وبربازار مفتوح کرد و درگاه منقّش به کاشی وکتابه راست کرد وچاهخانه را باز عمارت کرد.

اما آب | این چاهخانه در غایت برودت نیست. [۸

وچاه آب سرد درِ مسجد جامع ذکر او از پیش رفته و اگر بدان شروع کنیم مکرّر نماید.

ذکر چاه آب سرد در مسجد بیرون

هرچند ذکر آن نیزگفته شده ، بانی او خیرالنّسا فاطمه‌خاتون‌حرم امیرجلال‌الدین چقماق بوده و چاهخانهٔ او درغایت خوبی است و آب اوازهمه چاهها سردترست و شیرین تر و به رونق .

و اتمام این چاهخانه درسال احدی و اربعین و ثمانمائه بوده.

ذکر چاه آب سرد سرریگ

بانی او خواجه نظام‌الدین احمد تبریزی بود[۱] و این چاهخانه در جنب مدرسهٔ کیا شجاع‌الدین است. خواجه فخرالدین‌احمد‌تبریزی آن‌را بخرید و چاهخانهٔ نیکو منقش سازکرد و قبّهٔ عالی بساخت وحوض‌آب ازسنگ مرمر ترتیب‌کرد وبرکتابهٔ چاهخانه ابیات مولانای اعظم سعید

۱ - م : است

مولانا شرف‌الدین علی یزدی علیه‌الرحمة بنوشت وآن ابیات این است.

مثنوی

خوش برآمد زچاه یوسف ما | و آب شد چشمهٔ خضر زحیا
طفل دیرینه پیر نوزاده | لوح هرصورتی ولی ساده
کرده ازلوح پاك پاك از بر | شرح تفسیر صورت کوثر
طالعش دلو برج اوخاکی | اخترش مشتری‌زبس پاکی [۲۵۹]
پاك شد هرکه یافت صحبت او | اصل پاکیست عزّوقربت او
کام هرکام و آرزوی همه | وزلطافت روان به‌سوی همه
پاك وروشن‌ضمیر دید او را | چرخ گردنده برکشید او را
یار پنهان خضر و یاور روح | معجز احمدش فزوده فتوح
دست‌فرخنده‌چون‌زکوه نهاد | جوش زد آب وداد خلقی داد
شربتی‌آب‌را به‌چاهی ریخت | لشکری را زچاه آب انگیخت
ذوالجلالا به حق احمد و آل | آب لطفی ببار از ابر نوال
تا که‌فیض‌وجودت ای‌وهّاب | تشنگان را کند همه سیراب

ذکر چاه آب سرد مصلی عتیق

این‌چاهخانهٔ مصلّی‌عتیق در زمانی‌که‌خواجه مسعودشاه‌حمام‌مصلی خواست‌که بسازد[۱] اول این چاهخانه بساخت وچون برکعبهٔ معظمه‌توجه نمود ودر بغداد وفات‌کرد اورا درجوارسیدالطایفةشیخ[۲] جنید علیه‌الرحمة دفن کردند، جناب‌خواجه زادهٔ اعظم‌خواجه کمال‌الدین‌حسین‌بن‌خواجهٔ اعظم سعید شهاب‌الدین قاسم مستوفی آن‌را تمام‌کرد و سفید ساخت و دری نیکو بر آن نصب‌کرد و به‌غایت آبی‌خوش‌طعم‌دارد. وبعضی‌گویند که هر بیمار که از آن آب بنوشد صحت یابد.

ودرواقعه دیده‌اند که حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه وآله برشارع راه [۲۶۰]

۱ ـ ف: ساخت ۲ـ ف: «شیخ» ندارد.

چهارمنار مقابل چاهخانه ایستاده و پشت مبارک به‌دیوار گذاشته از آن چاهخانه طلب آب می فرمود، واکنون آن‌دیوارهمان‌مقدارسفید کرده‌اند، چون مردم بدان‌مقام‌رسندبه‌موافقت پشت‌بدان‌دیوار بازگذارند و صلواة فرستند.

ذکر چاه آب سرد چهار منار

این چاهخانه در زمان عمارت غیاثیهٔ چهارمنار حفرکرده‌اند وچون بازارچهارمنار مضبوط نبود ورونقی نداشت خواجه صدرالدین گیلانی آن‌را عمارت‌کرد وگنبدخانه بساخت و اسباب اوراست‌کرد.

ودرسال احدی و ثلثین وثمانمائه که خواجه نورالدین محمد کمال مباشر اموالی یزد بود چهارمنار راعمارت کرد ودورویه دکانها بساخت‌و مسجد سوجه را عمارت کرد ومستغلات وقف مسجد کرد[1] و چاهخانه را ازنو عمارت‌کرد ودرِ او در میان بازار مفتوح کرد. چهار منار را معمورگردانید وآن‌هم چاهخانهٔ نیکوست، و آب خوش‌طعم دارد.

ذکر چاه آب سرد مدرسهٔ عبدالقادریه

چاهخانهٔ خوب بود و در میان بازار واقع. اما آب او چندان سرد نبودی و ننوشیدندی مگربه‌ضرورت.

واکنون خراب وبایرست چاهخانه وبیشترِ بازار.

ذکر چاهخانهٔ آب سرد سرچم

آن چاهخانهٔ مختصرست مقابل مسجد سرچم و حاجی بایزید زوایه[2] ونظام‌الدین سولان ساخته‌اند. زرازحاجی بایزید بود واهتمام نظام‌الدین. آب سرد نیکوداشت وآن‌محله ازوبهره می‌یافتند، اما اکنون چنان نمانده است.

---

۱ - ف : از «ومستغلات» تا اینجا ندارد. ۲- مل : زواره ، م زواریه

ذکر چاهخانهٔ دروازهٔ مادر امیر

آن چاهخانه درمیان بازارمادر امیرساخته‌اند و بانی‌اوحاجی محمد فوطه‌باف بوده. با جمعی به‌موافقت آن چاهخانه بساختند وسفید کردند و آبی به‌غایت‌خوب داشت‌وبه‌رونق‌بود واکنون‌خراب‌گشته‌وضایع مانده .

ذکر مصلی عیدگاه جدید

آن مقام را شاه مظفر پدرشاه یحیی‌ساخته بود وپسین گاهها بدان‌جا آمدی و تیر انداختی. و در زمان شاه‌یحیی همچنین بود .

چون حادثهٔ بنی‌مظفر دست داد آن گوشک خراب شده بود.

چون امیرزاده اسکندربن عمرشیخ یزد را به‌حوزهٔ تصرف‌آورد این‌گوشک را عمارت‌کرد و سفید ساخت و ابواب نصب‌کرد.

چون سال ست و اربعین و ثمانمائه درآمد وحکومت یزد به امیر حمزه[1] چهره تعلق گرفت امیرحمزه[2] به‌اتفاق‌جناب صاحب‌اعظم‌خواجه ناصرالدین‌سمنانی ، ومولانای‌اعظم اعلم‌سلطان‌القضاة والعلماء والفقهاء المجتهدین‌وارث‌علوم‌الانبیاء والمرسلین‌شرف‌الملة‌والدین‌یعقوب‌نورالله مرقده| ،وجناب‌اعظم سعید خواجه عمادالدین‌مسعود، و مولانای اعظم [۲۶۲]
رکن‌الدین حسن ، وجناب مرتضی‌اعظم امیرجلال‌الدین خضرشاه ودیگر اهالی اتفاق نمودند و از خاصّهٔ خود هر یک‌چیزی بدادند واین‌مصلّی عیدگاه بساختند و دیوارگرد آن‌گوشک بگردانیدند و چهار در مفتوح کردند و محراب و منبربساختند وگوشک راعمارت‌کردند ومحراب و منبربساختند وبرچهارطرف‌گوشک شادروان‌راست‌کردند والقاب معینی شاهرخی بنوشتند وبه‌غایت مصلّی نیکوشد وعیدین درآنجانمازگزارند، و صلی‌الله علی نبیّه محمد وآله‌اجمعین .

۱ - ف : حمزه ندارد ۲ - م: چهره

مقالت یازدهم

در ذکر صادرات و واردات یزد در زمان وفات پادشاه سعید خاقان اعظم حمید شاهرخ بهادر انارالله برهانه از هجوم امیرزاده محمد و محاربات او تا زمان قتل او

چون قصهٔ شکستن لشکر امیر یوسف خواجه وکشتن امیر عبدالعلی واقع شد حضرت سلطان سعید رااین قصّه[1] برخاطر شاقّ بود، می‌خواست که جبران حادثه بکند. لشکر از اطراف ممالک جمع کرد و از دارالسطنهٔ هرات متوجه روضهٔ رضویّه شد و چند روز توقّف فرمود تا لشکر جمع شد و خواجه ملک سمنانی را به‌جانب کیومرث به‌ایلچی‌گری فرستاد و مترّصد جواب بود.

چون خواجه ملک نزد قلعهٔ کیومرث رسید کیومرث پسر را با جمعی[2] به‌استقبال فرستاد و اورا اعزاز کرد و خواجه را فرود آورد و انواع مراعات به‌جای آورد و خواجه ملک او را نصیحت کرد و گفت :

شعر

به‌صلحش عنان باید آراستن　　مبارک نشد[3] کین از او خواستن
جهانش گه صلح و جنگ آزمود　　ز جنگش زیان دید، و ز صلح سود

و شما را به‌غیر از انقیاد چاره نیست . کیومرث عذر خواست و بر خطای گذشته تأسف خورد و گفت در زیر بار خجالت مانده‌ام و شرمندهٔ آن حضرت گشته‌ام و بدین نوع عذرخواهی می‌کرد و مراعات

---

۱ - مل : «قصه» ندارد　　۲ - ف : «با جمعی» ندارد　　۳ - م : نباشد

خواجه‌می‌فرمود. امّا درباز فرستادن خواجه تعلّل می‌کرد.

و چون آمدن خواجه ملک دراز کشید عساکر منصوره متوجّه فیروزکوه شدند.

بیت

سپاهی که اندیشه زوخوی کند   چوخشم[1] آورد کوه را پی کند

شاهزاده علاءالدوله وامیرفیروز شاه با جمعی امرا به مقدّمهٔ لشکر روان گشتند وچون به‌نزدیک سمنان رسیدند کیومرث خبردار شد ومتوّهم گشته خواجه‌معین‌الدین[2] ملک‌را کارسازی کرده بانثار وپیشکش بفرستادو عجز حال خود عرضه داشت نمود که آن مخالفت به‌غیر اختیار بود و قتل امیرعبدالعلی قضای مبرم‌بود. اکنون تأسف سود نمی‌دارد واگرخون ما می‌ریزد| واگر به‌عفو از سر آن جریمه برمی‌خیزد اختیار دارد. [۲٦٤]

شعر

جهاندارشاه است ومابنده‌ایم   به‌فرمان و رایش سرافگنده‌ایم

سمندش اگرترکتازی کند   وگر عفو ومسکین نوازی کند

کمر انقیاد بر میان جان بسته‌ایم.

چون حضرت پادشاه سعید بر مضمون عرضه داشت واقف شد رقم‌عفوبرجریدهٔ عصیان اوکشید وجریمهٔ[3] فیروزکوه موقوف داشت‌و شاهزادگان و امرا [را] باز طلبید وطوی پادشاهانه بکرد و امرا را نوازش فرمود.

امرا گفتند چون حال بدین منوال است و یوسف خواجه وفات کرده واین سرحدّ خالی مانده و دشمن نزدیک است همان بهترکه شاهزادهٔ دولتمند را بدان سرحدّ فرستندکه با دشمن مقاتله ومحاربه

۱-مل: چشم   ۲ - مل، ف : معزالدین   ۳- مل: عزیمت

تواند کرد و رقم سلطنت قم و سلطانیه و همدان و قزوین و ری و مازندران به‌اسم همایون شاهزاده غیاث‌الحق والدنیاوالدین سلطان محمّد بهادرکه نبیرهٔ پادشاه سعید شاهرخ بهادر سلطان بود کشیدند و عرضه داشت پایهٔ سریر اعلی کردند.

حضرت خاقانی معینی پسندیده داشت و بفرمود تا از خزانهٔ عامره چند تومان کپکی به‌جهت یراق لشکر به‌خزانهٔ شاهزاده واصل گردانیدند[۱] و امرا و فرزندان خود را به‌رسم خدمتکاری همراه شاهزاده کردند، مثل امیر ابو[۲] سعیدبن فیروزشاه و امیر سعادت خواندشاه و فرزندان امیر یوسف خواجه، و دیگر امرا هم برین[۳] قیاس.

ذکر آمدن سلطان غیاث‌الدین محمد بهادر به سلطنت قم

چون عساکر منصورهٔ شاهزاده با امیرزادگان متوجّهٔ قم شدند منزل به‌منزل می‌آمدند تا به‌حوالی قم نزدیک شدند[۴]. سادات و قضات و مشایخ و اکابر و اهالی از قم و کاشان و ساوه و ری با نثار و پیشکش به‌استقبال آمدند و به‌نوازش مفتخر و سرافراز گشتند و شاهزادگان با امرا در قم نزول کردند.

امیرحسین طارمی با فرزندان و خویشان به‌درگاه آمدند، باامیرشاه قلی[۵] قاضی، و به‌عنایت مستظهر شدند و ملازم خدمت گشتند، و قم خراب معمور شد و رعایا مرفه‌الحال گشتند[۶].

بعد از نزول به‌سمع شاهزاده رسانیدند که مولانای اعظم سعید مقتدای اعلی اقدم حمید سلطان العلماء المجتهدین وارث علوم انبیاء المرسلین

۱- ف: گردانند ۲- مل: «ابو» ندارد ۳- مل: بدین ۴- ف: متوجه، مل: نزول کردند ۵- مل: «قلی» ندارد ۶- ف: شدند

شرف‌الملة والدین‌علی نوراللّه مرقده در یزدست وهرچند سلاطین زمان استدعای حضور شریف اومی‌کنند جناب مخدومی التفات نمی‌فرمایند.

شاهزاده را داعیهٔ صحبت مولانای مشارالیه غالب آمد . درزمان بفرمود نشان به‌استدعای حضورمولانای‌مشارالیه موشّح‌گردانیدند وچند معتمد خاص را با محفّه واسترو مبلغی‌کرامند ۱ به‌جهت خرجی| به‌یزد فرستاد و مولانا را طلب داشت. [۲۶۶]

چون جناب مخدومی مولوی واقف شدند به غیراز انقیاد چاره ندیدند. مهمّات ساخته متوجّه بلاد قم‌شد، بادرویش صلاح‌الدین صالح‌و شاه غیاث‌الدین وغیره. وچون به‌نزدیک قم رسیدند سادات وقضات‌و علما و اهالی بیرون آمدند و به‌اعزاز هرچه تمامتر او را به‌شهر بردند و به‌موضعی خوب فرود آوردند.

وشاهزاده با او ملاقات‌کرد و مرسوم معیّن فرمود و یوماً فیوما به‌دیدن مولانای مشارالیه می‌آمد و استفاده می‌نمود.

عالی‌جناب‌مخدومی او را نصیحت می‌فرمود و به‌طریق عدالت ارشاد می‌کرد.

ذکر توجه مهداعلی صفوةالدین پاینده سلطان بیکه از دارالعبادهٔ یزد به‌شهرقم

چون دیگرباره ایالت‌وحکومت یزد به‌جناب ۲ چقماق مفوّض‌شدو امیرحمزهٔ چهره‌معزول گشت‌وبه‌طرف هرات‌مراجعت‌نمود، امیرچقماق‌و امیر محمود میرک به یزد آمدند و مهد اعلی بیکه سلطان [را] با خود به‌یزدآوردند و در یزد ساکن شدند.

امیرزاده محمّد را داعیهٔ دیدار همشیره درخاطر خطورکرد .

۱- ف، م: کرامة ۲- م، مل: جانب

جمعی از امرا ومخصوصان ومحرمان[۱] به‌طرف یزد فرستاد وباجنیبت و قطار و مهار و اسب و استر و شتر و خیمه و خرگاه ومحفّه، و فرمان فرمودکه ملکهٔ عظمی را با فاطمه خاتون کارسازی کرده امیر چقماق ایشان را به‌جانب قم رساند.

امیراعظم | [۲] مشارالیه به‌موجب‌فرموده کارسازی‌کرده متوجّه قم [۶۷
شد، و چون به‌نزدیک قم رسید اکابر و امرای قم از وضیع و شریف به‌استقبال آمدند و مهد اعلی بیکه را به‌قم بردند و شهر را آئین بستند و طویهای خسروانه کشیدند.

و بعد ازماهی امیر اعظم چقماق و حرم او بی‌بی فاطمه خاتون را خلعت شایسته پوشانید و بازبه طرف یزد روانه گردانید و پاینده سلطان بیکه را پیش خود بازداشت.

ذکر توجه امیرزاده محمد سلطان به جانب فیروزکوه به محاربهٔ کیومرث علی‌الاجمال

چون شدّت سرما[۳] سرآمد وکوکبهٔ سلطان ربیع درآمد شاهزاده با عساکرمنصوره‌عزیمت محاصرهٔ قلاع کیومرث‌کرد وبه‌مقام‌سوق بلاق[۴] نزول فرمود.

کیومرث از این معنی خبردار شد وهم براو مستولی‌گشت وبعداز مشورت با امرا نثار و پیشکش پادشاهانه با ایلچی روانه گردانید و عجز حال خود عرضه داشت نمود و اظهارانقیاد و متابعت‌کرد.

شاهزاده عنایت فرمود وجواب عرضه داشت برطریق استمالت نبشت و ایلچی را خلعت داد و روانه‌گردانید و چون خبر شاهزاده به پادشاهان گیلان ومازندران رسید ایلچی روانه گردانیدند و نثاروپیشکش

۱- ف : محروسان ۲ - ازاینجا تا اشارهٔ بعدی ازنسخهٔ «م» افتاده است.

۳ - مل : گرما ۴- ف: «سوق و» ندارد، م : سوق‌وبلاق

بفرستادند و از آنجا رو به‌حرب‌حاجی‌حسین بن باباحاجی نهاد. وچون روز عمراو به سر آمده بود به‌شرف ملازمت مشرّف نشد وهم در آن نزدیکی عمّ خود را به قتل آورده بود.

شاهزادهٔ مشارالیه هوای‌دامن کوه الوند و ماماشارود کرد وامیر سعادت را پیش حاجی حسین فرستاد. آن بی‌دولت امیرسعادت را نیز بازداشت وبه‌حصارگاورود مستظهربود. پنج‌هزارسوار مسلّح‌مکمّل از همدان بیرون آمد وعزیمت حرب‌شاهزاده کرد.

چون این‌خبربه‌شاهزاده‌رسید متوجّه همدان شد ولشکرمقابل‌حاجی حسین آورد. چون قراول به‌یکدیگر رسید محاربه واقع شد و به‌حملهٔ اول قراول شکسته گردید.

چون خبر به حاجی‌حسین رسید متوهّم شد، اماچاره نبود. لشکر دو رویه صف کشیدند.

نظم

دولشکر چون به یکدیگررسیدند جناح وقلب را صف برکشیدند
ترنگ‌تیروتیغ[1]وچکاچاک شمشیر(؟) دریده مغز پیل و زهرهٔ شیر
چنان می‌شد به زیر درعها تیر[2] که زیر پردهٔ گل باد شبگیر

حاجی حسین محاربهٔ مردانه می‌کرد. شاهزاده چون چنان دید برمرکب سوار شد و تیغ آبدار برکشید و نعره زد و حمله کرد و لشکر حاجی حسین منهزم گردانید و حاجی حسین روی به‌هزیمت نهاد و به جانب همدان رفت. چون به دروازه رسید حصار دربسته دید وخلایق برو خروج کرده بودند. جمعی که به‌ایلغار ازعقب‌او رفته‌بودندرسیدندو او را پیاده کردند ودست بسته[3] | پیش شاهزاده آوردند وبه‌عمّ زادگان [۲۶۷]

۱- مل: تز یک تیغ ۲- مل: تیغها تیز ۳- تا اینجا ازنسخهٔ«م» ساقطشده‌است.

دادند تا به‌قصاص خون پدر اورا به‌قتل آوردند[1] واموال تصرّف کردند.

وچون شاهزاده را این فتح روی نمود و همدان را در حوزهٔ تصرف آورد باز از دامن الوندکوه عزم قلاع امیرکیومرث کرد وایلچی روانه گردانید. کیومرث قلاع خود مستحکم گردانید و خیال محال در دماغ آورد.

چون شاهزاده خبر یافت لشکر روانهٔ درهٔ لارجان گردانید. چون لشکر بدان سرحد رسید کیومرث با پسران از قلعه بیرون آمدند و آغاز جنگ کردند ولشکر شاهزاده منصورگشته کیومرث با معدودی چند در قلعه گریختند.

و خبر این فتح به‌اطراف منتشرگشت ولشکر شاهزاده به قرق سلطانیه آمدند و از آنجا مراجعت نمودند به‌دولت.

ذکر انگیز اکابر اصفهان با سلطان محمد

چون پادشاه اعظم سعید اکابر و امرا و خواجگان و عمّال عراق به‌دارالسلطنهٔ هرات طلب‌داشته واصحاب دیوان به‌مفرده[2] ومطالبت‌این طایفه قیام می‌نمودند اکابر اصفهان در هرات مانده بودند و بسیارقرض کرده با همدگر مشورت‌کردند که مبلغی تقبل می‌باید نمود و خود را خلاص‌دادن[3]. به‌اتفاق پیش‌وزیرالوزراء خواجه‌غیاث‌الدین[4] احمد خافی[5] رفتند وچند تومان کپکی‌تقبل کردند که ازخاصّه ورعایا دروجه‌نشانند،و امیرمحمد قوزی‌را | همراه‌کرده به‌رسم تحصیل‌متوجّه اصفهان شدند. [۶۸

چون به‌اصفهان آمدند رعایا از وهم‌مطالبت پراگنده شدند وقرض خواهان تشدّد می‌نمودند. ایشان فروماندند. التجا به‌حضرت شاهزاده محمّد کردند وعجز حال‌عرضه‌داشت‌نمودند. شاهزاده‌ایشان رااستمالت

۱- مل : آورند ۲- ف ، م : مفرد ۳- ف: دادند ۴- مل : پیراحمد ۵- مل : قاضی ، ف : خانی

نمود و خلعت جهت شاه‌علاءالدین و قاضی امام‌الدین و امیر احمد چوپان و خواجه محمود حیدر و خواجه عبدالرحمن و امیرمحمد قوزی را جداگانه خلعت فرستادند و فرمود که هیچ اذیّت بدیشان نرسانند. چون خبر به‌اهل اصفهان رسید خرم شدند.

ذکر آمدن شاهزاده محمد سلطان به اصفهان

چون امیر اعظم فیروزشاه حامی اصفهانیان بود اول برادرخود امیر خواند شاه [را] به‌اصفهان فرستاد به‌حکومت وچون او وفات کرد برادر دیگر امیر محمودشاه [را] نامزد اصفهان کرد. وبعدازمدتی امیر محمودشاه رنجور شده امیر سعادت‌بن امیر خواندشاه که ملازم‌شاهزاده‌بود اجازت طلبید که به‌عیادت عمّ به‌جانب اصفهان رود وبازگردد. شاهزاده او را اجازت فرمود.

چون امیرسعادت به‌اصفهان آمد در آن نزدیکی امیر محمود شاه درگذشت. امیرسعادت قائم‌مقام عمّ شد واین‌خبر به‌هرات فرستادند و التماس کردند که‌امیرسعادت داروغهٔ اصفهان باشد. | چون شاهزاده‌بشنید [۲۶۹]
از امیرسعادت خاطرش ملول شد.

چون محرّم سال خمسین و ثمانمائه آخر شد شاهزاده متوجّه اصفهان شد. چون این خبر به امیر سعادت رسیدوهم کرد وعیال خود برگرفت وبا امیرعلی‌کلباری از اصفهان بیرون رفت.

شاهزاده روز یکشنبه پنجم صفر دراصفهان نزول کرد و جمعی‌را از عقب امیر سعادت بفرستاد و چون بدورسیدند اورا مقید گردانیدندو امیرعلی‌کلباری را به قتل آوردند. سراو را با امیرسعادت به اصفهان آوردند. و شاهزاده بفرمود تا دفتر تقبّل اصفهان به‌آب شستند ومردم را امیدوارگردانیدند و استمالت داد.

ذکر فرستادن شاهزاده محمد سلطان بهادر امیر قطب‌الدین ورزنه را به‌جانب یزد

چون اصفهان شاهزاده را صافی شد امیر قطب‌الدین ورزنه را به‌جانب دارالعبادهٔ یزد روانه گردانید و رعایا را استمالت فرستاد.

چون امیر قطب‌الدین به‌یزد آمد امیر شمس‌الدین محمدبن امیراعظم جلال‌الدین چقماق شامی از قبل پدر والی یزد بود و امیرچقماق در هرات بود. چون این خبر بشنید امیر قطب‌الدین را تعظیم کردو به‌اتفاق مولانای اعظم سعید مجدالدین فضل‌الله که قاضی یزد بود او را در شهر آوردند[1] و اکابر واهالی در مسجد جمعه جمع آمدند و استمالت نامهٔ شاهزاده را بخواندند | و رعایا امیدوار گشتند. [۲۷۰

وامیرشمس‌الدین محمّد میرک بامولانامجدالدین فضل‌الله وبعضی اهالی متوجهٔ اصفهان گشتند وشاهزاده ازاین‌معنی خرم شد و ایشان را نوازش فرمود. واز طرف کاشان[2] امیر محمد بن[3] عزالدین سمنانی با اموال کاشان و امیر حسن نطنزی با نثار و پیشکش بیامدند.

شاهزاده، پسر امیر حسین طارمی را به‌جانب کرمان پیش امیر شمس‌الدین محمد بن غناشیرین فرستاد و استمالت‌نامه همراه کرد.

امیر حاجی او را معزز داشت و اظهار انقیاد کرد و شاهزاده در اصفهان متمکّن شد، ونمودند که امیر محمد قوزی سرفرار دارد و اورا مقیّد گردانید.

ودو پسر شاهزادهٔ اعظم سعید[4] امیراسکندر بن پادشاه اعظم‌سعید قرایوسف بهادر نورالله مضجعه، امیرقاسم وامیرمحمد، به درگاه آمدندو جمعی بهادران همراه بیاوردند ، وشاهزاده ایشان را بسیارنوازش کرد.

شاهزاده، چون اصفهان وکاشان و یزد وکرمان منقاد دید هوای

۱- مل: مولانازادهٔ ۲- ف ، م: خراسان ۳- مل: + سید ۴- مل: + شهید

فارس کرد و ایلچی روانهٔ شیراز گردانید. شاهزاده عبدالله بن ابراهیم سلطان ابا نمود وانقیاد نکرد.

وچون مدتی بود که خزانهٔ اصفهان به‌هرات نرفته بود شاه محمود یساول را جهت قدغن فرستادند.

چون شاه محمود شوکت شاهزاده را بدید به‌بام[1] باز گردید وخبر به‌پایهٔ سریر اعلی رسانید.

فرمان خاقان‌سعید | صادر شد که شاه محمود باز گردد وامیر چقماق و امیر ترخان که در هرات بودند باز گردند که به مقرّ حکومت خود روند و شهر را محکم کنند. [۲۷۱]

امیران مزبور بازگشتند وبه‌ولایت خود آمدند وبه‌محافظت مملکت مشغول شدند و برج وباروبیاراستند وحرب را آماده شدند، وشاه‌محمود به‌شیراز رفت و بفرمود که ولایت فارس را محافظت کنند. و مقدمهٔ فتنه پیدا شد و مردم سراسیمه شدند و اراجیف بسیار گشت.

ذکر توجه پادشاه سعید مذکور به طرف عراق

چون شاه‌محمود آن خبر به سمع علیّه رسانید مهد اعلی گوهرشاد گفت ما را به جانب عراق می‌باید رفت تا فتنه فرونشیند وولایت ازدست نرود و او را گوشمال داده شود و دیگر مخالفان عبرت‌گیرند.

پادشاه سعید انقیاد نمود ولشکری آراسته باامرا وبعضی شاهزادگان و خزانه و جبّه خانه و اسباب هرچه تمامتر برداشته متوجّه عراق شدند. شاهزاده علاءالدوله [را] جهت محافظت ارگ وخزانه ومحافظت هرات بگذاشتند و به‌طرف پل سالار[2] نزول کردند.

وحضرت خاقان‌سعید را اندک عارضه دریافته بود به‌صحت روی

۱- مل: پیام بازگردانید ۲- ف: بیل سالا، م: پل بینالا

نهاد. امیرزاده ابوالفضل و امیرسلطان شاه را با سی‌هزار سوار از پیش روانه کردند.

ذکر رفتن شاهزادهٔ سعید محمد بهادر به‌محاصره شیراز [۲۷۲]

شاهزاده چون مملکت منقاد خود دید به غیر از فارس متوجّه شیراز شد با لشکر اصفهان، واز این جانب امیر چقماق بازگردیده بودو محافظت شهر یزد می‌کرد و پسرش ملازم شاهزاده بود. بفرستاد و اورا اغواکردند وازشهر بیرون آوردند. درراه که‌می‌آمدندجماعتی برات داران به‌تحصیل رفته بودند و در راه بدیشان رسیدند. و امیر ابوسعید [را] که از امرای امیرچقماق بود به‌قتل آوردند وامیرزاده محمد میرکُ را پیش شاهزاده بردند. شاهزاده او را عفوکرد وگفت این به‌اغوای پدر کرده است و او را مقیّد داشت وبا سی‌هزار سوارمتوجّه فارس[۱] شد. چون به یزدخواست رسید داروغه نثاروپیشکش‌بیاورد وتغارلشکر بداد.

و چون خبر به‌شیراز رسید امیرابوسعید محمد درویش وخداقلی و ابوسعید کوکلتاش وکلویان و سرداران جمع شدند و مشورت کردند که مارا بیرون رفتن‌وحرب‌کردن‌مصلحت نیست. برج و بارو بیاراستند و مخالفت ورزیدند.

شاهزاده سلطان محمد بفرمود که‌مائین[۲] را تاراج‌کردند و از آنجا متوجّه کرکُ و رباط شکرالله شدند وعزیمت حصارکردند.

چون لشکر متوجّه حصار شد امیر ابوسعید کوکلتاش با سی هزار سوارکمین انداخته به‌رسم قراولی بیرون آمد و به‌قراول لشکر شاهزاده رسید ومحاربه واقع شد برکنار آب رکناباد و امیرحسین طارمی ایشان [۲۷۳]

۱- مل : شیراز ۲- ف : پائین، مل : نائین

را تا دروازهٔ شهر براند و شاهزاده محمد به‌طرف دروازهٔ سلم روان شد و خرابی عظیم واقع گشت و نزدیک بود که شهررا مسخّرگردانند. شاهزاده گفت امیرزاده عبدالله کودک است و مبادا آسیبی به وی رسد. لشکر بردر شیراز فرود آمدند و دربندان متمادی شد.

رسیدن حضرت خاقان سعید به جانب عراق

چون لشکر از جام[1] متوجّه شدند و ازطرف سمنان روی به قم نهادند داروغهٔ شاهزاده که در قم بود مجال مقاومت نداشت، متوجّه اصفهان شد و حال بازگفت. داروغهٔ اصفهان نیز اصفهان بگذاشت و متوجّه شیراز شد و خبر آمدن خاقان سعید با شاهزاده بگفتند.

چون خبر به‌صحّت پیوست و قرب بیست ویک روز بود که بر ظاهر شیراز بودند با امرا مشورت کرده گفتند:

بیت

سیل اگرسنگ را بغلطاند چون به دریا رسد فروماند

هرچند ماه عالمتاب است اما پرتو او از نور آفتاب است، وتا حضرت خاقانی معینی شاهرخی که ظلّ ظلیل یزدان است وخسروخسروان ایران‌وتوران است مجال‌مقاومت بادولت چنین پادشاهی چگونه صورت بندد، وعیبی تمام باشد و تا قیام قیامت رقم این بدنامی برروی صفحهٔ روزگار بماند و ناپسندیده[2] باشد.

شعر

[۲۷۴]

مزن‌دهره[3] برپهلوانی درخت مبادا که دورافتی‌ازتاج‌وتخت
همان به که با آن مدارا کنی نه پیکار و کین آشکارا کنی
ره صلح باید بر آراستن مبارک نشد کین ازاوخواستن

۱- ف، م: ارجام ۲- ف، م: بد ۳- ف: دسره

واگر به‌حرب قيام خواهی نمودکمر خدمت دربنديم و مردانه بکوشيم .

شعر

يابرمراد برسرگردون نهيم پای يا مردوار برسرهمت کنيم سر

شاهزاده گفت هرچند مرا بر جانب شما اعتماد هست اما عقل رخصت نمی‌دهد. صلاح آن است‌که ازظاهرشيراز برخيزيم و به‌طرف کندمان روی نهيم و بگريزيم . در اين ولا اميرسعادت فرار جست و خود را در اندرون شهر انداخت.

ذکر خبرآمدن خاقان سعيد شاهرخ بهادر به شهر اصفهان

چون رايات همايون پادشاه سعيد به‌اصفهان رسيد بفرمود که‌منادی امن‌وامان زدند[1] که ازرعايا مطالبت‌ننمايند تا به‌زراعت وعمارت مشغول گردند. واز اصفهان خبرگيران از پی شاهزاده بفرستاد. خبر آوردندکه از ظاهرشيرازبرخاسته ومتوجّه‌کندمان گشته. فرمان جهان مطاع صادر شدکه لشکر به ايلغار متوجه کندمان شدند و پادشاه سعيد به نفس‌خود متوجّه شد.

چون لشکر شاهزادهٔ مشارااليه به‌کندمان رسيدند خبررسيدن لشکر
به‌ايلغاردرکندمان بشنيد. ميان هردولشکرده فرسنگ| مانده‌بود. شاهزاده [٢٧٥
امرای خود را بطلبيد وگفت ای نامداران اجازت‌است هريک سرخود گيريد وفرمان بپذيريد،و اگرنه فرداکه لشکربرسدهمه کشته‌واسيريد!
پسران‌شاهزاده‌اسکندر بهادربن‌پادشاه سعيد اعظم قرايوسف خان‌و اکابراصفهان واميرحاجی‌بيک پراگنده‌شدند وشاهزاده باحرم وبعضی

١ - مل : دردادند

مخصوصان و یک پسر شاهزاده اسکندر مشارالیه بیرون رفتند.

وچون لشکر به کندمان رسید حاجی بیک و امیر محمدچقماق را شاهزاده خلاص داده بود بگرفتند ، وعالی جناب مولانای اعظم سعیدشرف الدین علی یزدی دریافتند وبگرفتند[1] وجمعی دیگر به شاه علاءالدین ومولانا امام الدین قاضی رسیدند وایشان رامقید ساختند وخواجه عبدالرحمن وامیر احمد چوپان وخواجه افضل الدین ترکه [را] اسیر کردند وبه حضرت خاقان بردند.

پادشاه اسلام پناه را به سمع مبارک رسانیده بودند که مولانا شرف‌الدین با شاهزاده گفته که حضرت خاقانی با تو مقاتله و محاربه نخواهد کرد وامکان مقاتله نخواهد بود وحضرت خاقانی را این معنی در خاطر بود.

چون مولانای مشارالیه را حاضر کردند پادشاه سعید فرمود تو از کجا این معنی معلوم کرده بودی که اورا بدین سخن واهی دلیر گردانیدی؟

[۲۷۶] مولانای مخدوم سعید گفت که این ضعیف | نه از نجوم وهیأت وکرامات گفته‌ام بلکه به دلیل واضح عقلی ! بنابرآن که شاهزاده محمد[2] شجرهٔ این دولت ابد پیوند است و هرگز هیچ صاحب دولت تیر بر نهال خود نزند[3].

نظم

گرفتم این پسر درد سرتست / نه آخر پاره‌ای ازگوهرتست

نشاید خصمی فرزند کردن / دل ازپیوند بی پیوند کردن

کسی برنار بن نارد لگد را / که تاج سرکند فرزند خود را

درخت توت از آن آمد لگدخوار / که دارد بچهٔ خودرا نگونسار[4]

پادشاه سعید چون این بشنید متأمّل شد. شاهزاده عبداللطیف زانو زد وگفت مدّتهاست که پدرم در سمرقند طالب اوست به جهت اتمام رصد. اگر رأی عالی اعلی‌الله اقتضا کند ومولانا را بدین کمینه بخشند تا اورا

١- م : بگریختند ٢- مل : شاهرخ ٣ - مل : اضافه دارد: و بیخ درخت خود نکند ٤ - این بیت در «م» و «ف» نیست.

برسبیل تحفه پیش پدر فرستد از عنایت و مرحمت دریغ نباشد.

خاقان سعید التماس شاهزاده را مبذول داشت و مولانای مشارالیه را بدوسپرد واورا به راه‌هرات روانه گردانیدند که به‌ماوراءالنهر رود، و بزرگان اصفهان را مقیّد کرده همراه کوچ کرده عزیمت ری کرد.

چون رایت نصرت‌شعار به‌ساوه رسید بر قتل اکابر اصفهان حکم جهان مطاع صادر شد.

خبر قتل اکابر اصفهان در ظاهرساوه

چون اردوی همایون درظاهرساوه نزول کرد [حکم شد] سیدشاه علاءالدین
[۷۷ که ثمرهٔ شجرهٔ آل طه‌ویس بود و مولانا| امام‌الدین قاضی و امیراحمدچوپان و خواجه عبدالرحمن و خواجه افضل‌الدین ترکه را بر دروازه‌های ساوه مصلوب سازند و به‌یاساق رسانند. درسیزدهم رمضان سنهٔ خمسین [۱] و ثمانمائه‌ایشان را آوردند و بر دروازهای ساوه بیاویختند ومثل این‌قتل ازآن شاه سعید عجب نمود و مبارک نیامد.

بیت

نه‌هرآبی که‌پیش آیدتوان خورد   نه‌هرچ از دست برخیزدتوان کرد
نه هردستی که تیغ تیز دارد   به خون خلق دستاویز دارد

چون این واقعه دست داد عساکر منصوره به‌جولگهٔ ری نزول فرمودند واز اطراف ایلچیان به‌درگاه عالم‌پناه [۲] آمدند و نثار و پیشکش بیاوردند ومقرّرشد که امیرک احمدبن امیرفیروزشاه با امیرزاده ابوالفضل با ده هزار سوار بهادر به ایلغار از عقب شاهزاده روان گشتند تا او را به‌حضرت علیارسانند وبه‌دستور سابق ترتیب و نوازش یابند و از اطراف عمّال و امرا و اکابر متوجّه پایهٔ سریر اعلی شدند.

---

۱ - ف : خمس   ۲ - مل: « پناه » ندارد

از یزد امیر جلال الدین چقماق و خواجهٔ اعظم سعید خواجه عمادالدین مسعود و خواجه‌زادهٔ اعظم سعید خواجه‌جلال‌الدین‌مرشد، و مهرنگار از شیراز با بزرگان شیراز به‌درگاه عالم‌پناه آمدند وخزانه وجبهٔ خانه در ورامین ضبط دادند وارزانی دراردوی همایون| دست داده بود. [۲۷۸]

ذکرخبروفات پادشاه اعظم سعیدمعین‌الحق والدنیاوالدین شاهرخ بهادر سلطان انارالله برهانه

چون‌اول فروردین‌ماه‌جلالی‌روزیکشنبه درآمد پادشاه سعید فرمود که به‌دستور تحویل سال امرا و اکابر را طوی دادند وگیاهی‌که آن را مخلّصه می‌خوانند ودر این روزگار به‌کار می‌دارندکه تا سال دیگر از زهر هوامّ ایمن باشند بخوردند،وچون طوی آخر شد حضرت‌خاقانی میل‌به زیارت قطب‌الاولیا سید[1] عبدالعظیم سوارشد و چون پاره‌ای راه برفت حال بر آن حضرت بگردید. برتخت روان نشسته بازگردید و متوجه اردو شد و چون به سراپرده رسیدند «ارجعی الی ربک» اصغا نمود وجان به‌جان آفرین تسلیم کرد.

مثنوی

عرشی‌به‌طناب‌عرش زد دست / خاکی به‌کنار خاک پیوست
آسوده‌کسی‌است‌کودراین دیر / ناسوده بود چو ماه از سیر
در خانهٔ غم بقا نگیرد / چون برق برآید و بمیرد
در منزل عالم سپنجی / آسوده مباش تا نرنجی
رفتند کیان و دین پرستان / ماندند[2] جهان به زیر دستان
عمرست‌عرض به‌عمردرپیچ[2] / چون عمرنماند گوممان هیچ| [۲۷۹]

ولادت آن حضرت در چهارم ربیع‌الاخر سنهٔ تسع و سبعین و

۱ - مل : سیدی ۲ - مل : مانند ۳- مل : هیچ

سبعمائه بود در بلدهٔ سمرقند، وسلطنت او بعد از پدر در هفدهم شعبان سنهٔ سبع و ثمانمائه بود، و[در] تاریخ وفات او گفته[اند]:

شعر

خاقان زمان که بود شهرخ سلطان
در جلگهٔ ری به حکم حیّ سبحان
یکشنبه کرد روز نوروز وفات
تاریخ وفات اوست «خاقان زمان»

در اول فروردین ماه سنهٔ خمسین [1] و ثمانمائه وفات کرد. روز وفاتش پوشیده داشتند. اما چون شب درآمد بیشتر مردم معلوم کردند. بامداد شاهزادگان هریک با قشون خود سوار شدند و هریک هرچه توانستند از جبّه خانه و خزینه و غیره تاراج کردند و متوجّه ولایتی گشتند.

امیرزاده خلیل به راه استراباد روان شد، وشاهزاده عبداللطیف با تابوت حضرت خاقانی و مهد اعلی گوهرشاد آغا [2] به راه دامغان برفتند و لشکرگاه به همدیگر برآمد و هرکس به حسب قدر آنچه توانست از غارت و تغلّب به جای آورد و امیرچقماق وحرم او مهد اعلی بیکه سلطان را از میان بیرون بردند و متوجه قم شدند.

روز دیگر چون دروازهٔ قم بگشودند امیرچقماق درقم رفت و مردم را طلب کرد وبه نام شاهزاده محمد بهادر منادی کرد وامیرالیاس که معتمد او بود | در قلعه با مهداعلی بیکه بنشاند وخود متوجّه یزد شد و چون امیرمشارالیه به یزد آمد ضبط یزد بداد. [

۱ ـ م: خمس ۲ ـ مل: گوهرشاهی

ذکر خبر شاهزاده محمد سلطان بعد از وفات خاقان سعید و رفتن امیر ابوالفضل نزد او

چون شاهزاده باحرم وجمعی مخصوصان جانبازازکندمان متوجّه لرستان شد در آن سال سرمای عظیم و برف و بارندگی به اعلی روی نموده بود و عقبه‌گرفته، چنانکه کمال‌الدین اسمعیل‌فرماید:

بیت

مانند پنبه‌دانه که درپنبه تعبیه است
اجرام کوه بودنهان درمیان برف

بعداززحمت بسیار به‌طرف نهاوند عبورافتاد[1]. امیرپیرزاده[2] چون ازشاهزاده‌خبریافت استقبال کرد وخیمه‌وخرگاه وستان نیکو واسبان‌تازی بیاوردند[3]. شاهزاده‌به‌تعجیل‌متوجه شبانکاره وقلعهٔ‌سیا[4] شد. اماامیرزاده ابوالفضل با عهدنامهٔ خاقان سعیدکه به‌ایلغاررفته بودبه شاهزاده رسیدو سوگند نامه بداد وتسکین‌خاطرشاهزاده‌کرد وبه راه همدان روان‌شدند.

درهمدان خبروفات خاقان سعید برسید. استوار نداشتند وبه راه قلعهٔ‌گاورود برفتند. از سلطانیه منهیان خبربیاوردند.

چون این خبر محقّق[5] شد با معدودی چند به ساوه رسیدند و عزیمت قم کردند و مهد اعلی بیکه‌سلطان به‌استقبال آمد و طویهابدادندو از اطراف ایلچیان برسیدند و نثار و پیشکش بیاوردند، وازیزد امیرک [۲۸۱]
محمد[6] پسرامیرچقماق‌با سکّه وخطبه برسید، و ازکرمان حاجی محمد انقیاد نمود.

وشاهزاده ازقم متوجهٔ اصفهان شد. اول‌حرم خود راومخدرات

---

۱ ـ این عبارت در «سل» نیست ۲ـ م : پیرزاد ۳ ـ م : بیاوریم
۴ ـ سل : شیکا و قلعهٔ سرپا ۵ ـ م : مقرر ۶ ـ م: احمد

[را] به جانب اصفهان روان گردانید، و امیر حسین طارمی را اصفهان بداد، و یزد را به امیر چقماق مسلّم داشت، و کاشان به شیخ بهلول، و قم به شاه قاضی، و ساوه به شیخ زاده، و نهاوند و آن دیار به امیر احمد پیرزاده.

وچون امیر ابوالفضل را اسباب و جهات در هرات بود میل رفتن کرد. شاهزاده خبر دار شد و بدان التفات نفرمود و ایلغار کرد و متوجّه لرکوچک شد و از نهاوند بگذشت و جمعی احشام که تمرّد نمودند تاراج کرد و از جربادقان متوجّه اصفهان شد و اهالی اصفهان استقبال کردند.

وشاهزاده به اصفهان آمد و در «نقش جهان» ساکن شد و امرای دیوان معیّن کرد و صدور را ترتیب[۱] فرمود، مثل شمس الدین محمد و زین الدین علی صدر. و امیر ترخان را از ابر قوه عزل کرد و به امیر بلال داد و از یزد امیر چقماق و جناب مولانا زادهٔ اعظم مجدالدین فضل الله قاضی و عالی جناب سعادت پناه مخدوم زادهٔ جهانیان امیر ظهیرالدین علی که میوهٔ شجرهٔ طیبهٔ قطب الاولیا امیر نورالدین نعمت الله بود متوجّه اصفهان شدند و مفتخر و سرافراز گشتند | و نشان سیورغال حاصل کردند. [۲

ودر این ولا از هرات مولانای اعظم کمال الدین یعقوب و خواجه جلال الدین محمد از هرات فرار جستند و به یزد آمدند و متوجّه اصفهان گشتند، وچون به اصفهان رفتند شاهزاده ایشان را نوازش فرمود و مولانا کمال الدین یعقوب را به دیوان مقرر فرمود[۲] که پهلوان امیر حسین و امیر سعادت مهر بزند[۳] و خواجهٔ اعظم سعید محمود حیدر را به وزارت نصب کرد و مال اصفهان به رعایا سیورغال گردانید و یزد را از امیر چقماق انتزاع نمود و به احمد مغول جانباز داد و اورا به یزد فرستاد.

وهم در این ولا بندگی جناب شیخ الاسلام اعظم سعید محبّ الدین

۱- مل: تربیت ۲- مل: گردانید ۳- کذا در اصل، ظ: بزنند

ابوالخیر به یزد آمد و متوجّه اصفهان شد. اهل اصفهان برموجب فرموده استقبال کردند و به‌اعزاز تمام در شهر آوردند و شاهزاده اورا در دیوان نصب‌کرد.

بعد از آن شاهزاده طمع بر اهل عراق کرد و گفت شاید که مرا با تراکمه مقاومت‌باید کرد. اصحاب یزد را طلب داشت‌وگفت در یزداز شهر وولایت ازهرخانه بیست دینارکپکی معاونت لشکر نمایند. جناب صاحب اعظم خواجه عمادالدین و خواجه جلال‌الدین مرشد که‌صاحب دیوان یزد بودند تکلیف فرمودند. ایشان را مجال ابا نمودن نبود.

هرچندعجز رعایادر دیوان‌اظهارمی‌کردند | فایده‌نداشت. متوجّه یزد [۲۸۳] گشتند و خواجه جلال‌الدین مرشد مدبّراین امورگشت وبنیادخانه‌نوشتن کردند و آخر براحصاء رئوس[۱] قرارگرفت و سرشمار برمردم‌انداختند و به اصل و فرع مبلغ هفتصد تومان ازشهر وولایت بستدند وبرات داران از اصفهان متوجّه یزد گشتند.

و در اکثر بلاد عراق به‌غیرازکرمان‌این‌مطالبه[۲] واقع‌شد، ودراین ولا ازکرمان امیر شمس‌الدین حاجی‌محمد به یزد آمد.

ذکر آمدن امیر حاجی محمد ازکرمان به یزد و رفتن به اصفهان

امیرحاجی‌محمد بن‌امیر[۳] غنا شیرین‌با اسباب هرچه تمامترولشکر آراسته وتجمّل پادشاهی‌ازکرمان‌متوجّه یزد شد واهالی‌یزد اورا استقبال کردند و او را در مقام باغ عزّآباد فرود آوردند، وسه روز در یزد بود یک من کاه توقع نکرد و مردم را استمالت داد ومتوجّه اصفهان شد.

و چون خبر اوبه‌اصفهان‌رسید تمام اکابراصفهان استقبال کردند و

۱- مل: دروس ۲- مل: مطالبت ۳- م: «امیر» ندارد

به اعزاز تمام اورا پیش شاهزاده بردند . شاهزاده او را درکنار گرفت و بنشاند و تفقّد فرمود وطوی پادشاهانه بکشید و اسبان با زین زر پیشکش حاجی محمّد کرد.

ودراین ولا از طرف سمیرم واحشام آنجا و ازطرف یزدخواست داروغگان بیامدند، و از طرف ساوه خبررسید که حسن بیک و جمعی از ترکمانان عزیمت | محاصرهٔ ساوه کرده‌اند و امیر شیخزاده با ایشان [٤
محاربه کرد و فرصت شیخ زاده را بود وحسن بیک[1] ترکمان راه فرار پیش گرفت، وشاهزاده بالشکر متوجّه کندمان شد وعزیمت تسخیرشیراز کردند.

و بعد از چند روزکه لشکر اطراف بدو جمع شدند متوجّه قصر زرد شدند و از قصر زرد مولانا جمال‌الاسلام سمنانی به رسالت پیش شاهزاده عبدالله فرستاد. مولانا اورا نصیحت فرمود. امیرزاده عبدالله او را موقوف داشت واز شیراز جمعی لشکر به‌محافظت راه فرستاد. قراول شاهزاده محمد به ایشان رسید و محاربه واقع شد وشکست برلشکر شیراز آمد .

ذکر خبربیرون آمدن امیرزاده عبدالله با لشکر ازشیراز

چون این خبر به شیرازرسید امیرزاده عبدالله باامرا مثل خداقلی و امیرعلی فارسی و امیر بدرالدین و دیگر امرا با لشکر بیرون آمدند و به‌عقبهٔ مائین آمدند و بنشستند.

چون شاهزاده خبریافت ازقصر زرد برمنزلی[2] نزول کرد وازآنجا متوجّه پروا[3] شد . خبر رسیدکه امیر مراد با لشکرازحویزه و شوشتر

---

۱ - مل : «-بیک» ندارد ۲ - مل: از قصر زر بدنبه ۳ - مل : بردا (؟)

به لشکر شیراز پیوست و به طرف کهره[۱] آمد. لشکرشاهزاده از پروا[۲] بەصحرای خان کرکان آمدو امیر سعادت بەحرب احشام بشگان[۳] فرستاد و مال و منال ایشان را تاراج کرد و به لشکرگاه آورد. | [۲۵۸]

خبرگیران خبر آوردند که لشکر شیراز قریب نیریز آمده‌اند بەدامن کتل[۴] وسرچشمه گرفته، وشاهزاده‌لشکر براند. روز بیست‌وچهارم رجب قراول به همدیگر رسید و محاربه واقع شد. قراول شیراز منهزم باز گردید.

روز بیست و پنجم صف بیاراستند. شاهزاده محمّد بهادر در قلب قرار گرفت و امیر حاجی محمّد و امیر محمّد[۵] غیاث و شیخ ابوالخیر و امیر ابوسعید[۶] و مولانا یعقوب وامیر سعادت وامیر ابوسعید کوکلتاش و امیر پیرزاده[۷] و امیر سلطان و امیرشاه‌حسین، و ازلشکر شیراز شاهزاده‌عبدالله وامیر مراد وخداقلی وامیر علی فارسی و[۸] بدرالدین‌وادکو چهره و دیگر امرا مقابل آمدند و بنیاد حرب کردند. امیر علی فارسی‌حمله کرد وپیادگان تادامن کتل[۴] براند وجنگ در پیوست.

شاهزاده محمد چون چنان دید در میدان راند و امیر بدرالدین بەقتل آمد، وادکوچهره و خداقلی ومهرنگارمحبوس شدند، وامیرمراد منهزم شد، و امیرعلی فارسی با شاهزاده عبدالله به راه قلعهٔ اصطرخ[۹] روان شدند.

روز بیست وپنجم رجب[۱۰] سنهٔ احدی‌وخمسین و ثمانمائه این فتح واقع شد. روز یکشنبه متوجّه شیراز شد. احمد سلطان که داروغهٔ شیراز

---

۱ - مل: کمهر ۲ - مل: بروا ۳ - مل: بشنگان ۴ - مل: کتک ۵ - مل: محمدندارد ۶ - مل: ازینجاتا کوکلتاش را ندارد ۷ - م: پیرزاد ۸ - مل: «امیر» ندارد ۹ - مل: اصطخر ۱۰ - مل: رجب‌المرجب

[۲۸۶] بود بااهالی شیراز به استقبال بیرون آمدند وشاهزاده نوازش فرمود وبه شیراز در آمد و خزاین شیراز واموال امیرزاده عبدالله| متصرّف شد و طوی کرد.

و دراین ولا امیر مراد راگرفته بیاوردند و به موجب فرمان اورا یاساق[۱] رسانیدند، وشمس الدین علی که سرفتنهٔ عوانان آن جانب بودبه همین طریق مسلوک داشتند و امیرخسروترخان را به محاصرهٔ قلعهٔ اصطخر فرستادند. شاهزاده عبدالله به ناکام درصلح زد . امیرنظام الدین احمد که زبدهٔ آل طه ویس بودعهد بست[۲] که اذیت به اونرسانند. اگرخواهندملازم باشند واگرنه به هرجانب که خواهندروانه گردند.

و باخسروترخان مرتضی مشارالیه متّفق گشتند وقسم یادکردند و امیرزاده عبدالله و امیرعلی فارسی را به شیرازبردند وشاهزاده ایشان را خلعت داد ورعایت کرد ،وامیرزاده عبدالله مهرنگاررا مخیّر[۳] گردانیدند که اگر خواهند ملازم رکاب باشند واگر نه به جانب خراسان روند.

ایشان رفتن خراسان اختیارکردندواجازت یافته. امیرپیرزاده[۴] مقرّر شد که ایشان را به یزد رساند، و ازیزد امیراحمدمغول ایشان را به سرحدّ خراسان روانه سازد وخود برتخت شیراز نشست . و امیرحاجی محمد در دیوان بالای دست امیرحسین طارمی می نشست . وامیرحسین را آتش حسد دراندرون شعله می زد .

وچون اصفهان بدومفوّض بود بگذاشت وبه راه کمره و جربادقان روانه شد وبعضی از ولایت کمره وجربادقان تاراج کرد وبه طرف لشکر سلطان اعظم جهانشاه بهادر خان خلدالله ملکه | و سلطانه رفت وبه اغوا [۷ مشغول شد که ملک عراق به آسانی می توان به دست آوردن.

۱- مل : به یاسا ۲- مل: عهدنامه بستاد ۳- م : سمیز ٤- م: پیرزاد

و بعضی امرا را برداشت، مثل امیرابوسعید و امیر حسن بیگ شهریاری و امیراعظم امیر[1] بایزید پسر[2] امیر بسطام بالشکر ترکمان متوجه ولایت قم شد و خرابی در قم بسیار واقع شد و از قم متوجّه ساوه شدند و شیخ زاده که داروغه بود شهر برخود حصار گرفت و لشکر به‌ظاهر[3] ساوه فرود آمدند و هرچند کوشیدند فایده‌نداد. کوچ کرده به‌طرف آوه روان شدند و حسین طارمی به پایهٔ سریر اعلی رفت و انگیز کرد و پادشاه اسلام پناه خلدالله ملکه وسلطانه متوجّه قزوین و سوق‌بلاق شد.

خبر توجه سلطان اعظم سلاطین ابوالمظفر جهانشاه بهادرخان با شاهزاده[4] محمد سلطان

چون این خبر به شاهزاده رسید متوهّم شد و با خود گفت:

ع، «آیا توکجا و ماکجائیم»،

هرچند که اسم من محمّدی است اما دولت آن پادشاه سرمدی است! ذرّه باآفتاب و قطره با دریاچگونه خود را تواند نمود؟ امّاچون چاره نباشد،

ع: «بارستم دستان بزند هرکه درافتاد»

[۲۸۸] بفرمود تا از اطراف ممالک لشکریان بیرون آیند وازراه قصرزرد روانه شد و به مرغزار کهیز[5] اولنگ نزول کرد و جنگ را عازم شد و هشتاد هزار سوار مکمّل عرض داد.

۱- م: «امیر» ندارد ۲- م: «پسر» ندارد ۳- مل: «به‌ظاهر» ندارد ٤- مل: پادشاهزاده ٥ مل: کهنیز

ذکر آمدن مهداعلی گوهر شادآغا[۱] با امرای عظام از جانب هرات به یزد

چون تلاطف درخراسان واقع شده بود و شاهزادگان مخالفت ورزیدند. مهداعلی گوهرشاد آغا[۲] با امیرزاده خلیل و امرای ترخان[۳] مثل امیرمحمّد صوفی و غیاث‌الدین علی و محمد قاسم ترخان والغ ترخان و احمد ترخان و رقه ترخان و ولی ترخان وحسین بن علی‌ترخان و میر[۴] حسین ترخان و درویش علی‌ترخان، و از وزراء مثل خواجه‌غیاث‌الدین پیراحمد خافی و[۵] شمس‌الدین‌علی سمنانی، واز امرای دیگرمثل امیرک احمد و قاسم پسر امیر محمود شاه و سلطان بایزید و امیر نجم‌الدین طغاچی و پیرلقمان طغاچی و امیر بسطام بیوک[۶] و سلطان بخشی و سیدیوسف و ترکانشاه قریب سی‌هزارمرد به یزد آمدندازراه بیابان‌طبس.

اهالی یزد استقبال‌نمودند ومهداعلی گوهرشادآغارا به درِ مدرسهٔ عبدالقادریه به‌خانهٔ مرتضی اعظم سعید غیاث‌الدین علی فرود آوردندو خبر به شاهزاده فرستادند. وچندان زرخزانه دریزد پیدا شدکه فلوس از میان برافتاد و مردم را تمام‌داد وستد به نقرهٔ سکّه زده می‌شد، و اکثرسکّهٔ امیر تیمور و محمود خان بود، و قماش قیمت گرفت[۷] و انواع اجناس را بها بیفزود.

و چون این خبر به شاهزاده رسید فرمان صادر شدکه امیر اعظم خسرو ترخان ومولاناکمال‌الدین یعقوب به‌استقبال به یزد روند ونثارو ۹]
پیشکش جهت مهد اعلی ببرند و ایشان را با سرکرده از یزد به اصفهان

۱- مل : بیگم ۲- مل : گوهرشادی ۳- مل : ترخانیان
۴- مل : پیر ۵- مل : وامیر ۶- مل : کیوک ۷- مل : کرد

آورند. ایشان روانهٔ یزد شدند و چون به یزد آمدند مهد اعلی [را] با امرا و وزرا برداشته متوجّه اصفهان شدند و از اصفهان به مرغزار کهیز[1] اولنگ مقیم شدند.

وشاهزاده خود به استقبال مهد اعلی آمد و از مرکب پیاده گردید و در رکاب مهد اعلی پیاده روان شد. مهد اعلی بفرمود تا مرکب جنیبت با زین و لگام زر درکشیدند و شاهزاده سوار شد و ایشان را به اردو آورد و طوی پادشاهانه بداد و چند روز پیاپی عشرت کردند. بعد از آن عرض لشکر[2] دادند. صد هزار سوار مکمّل در قلم درآمد.

دراین ولا خبر رسید که حضرت پادشاه جهان مطاع ابوالمظفّر سلطان جهانشاه بهادر خلّدالله ملکه و سلطانه بالشکری گران در سوق بلاق است و عزم پل خروه[3] دارد. شاهزاده با امرا مشورت کرد. بدان مقرّر شد که ایلچی روانه گردانند و انقیاد نموده در صلح زنند،

ع: «تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون!»

رقم برجناب صدارت پناه مولانای اعظم شمس الدین محمّد صدر زدند و دبیر طلب داشته نامه نوشتند.

ذکر نامهٔ شاهزاده محمد بهادر به پایهٔ سریر اعلی خاقانی خلدالله ملکه وسلطانه و افاض علی العالمین عدله و احسانه

[۲۸۲]

سرنامه کرد آفرین از نخست — بر آن کس که کینه نبودش بجست
خداوند بهرام وکیوان و هور — خداوند پیل و خداوند مور
یکی را بر آرد به چرخ بلند — دگر را کند خوار و زار و نژند
نه آن کس کند گرد کو رنج یافت — نه سعیی نمود آن که اوگنج یافت

۱- سل: کهیر ۲- سل: لشکرعرض ۳- سل: خروره

بعدما[۱] عرضه داشت آن که پادشاه اعظم جهان‌مطاع معلوم دارد که مختصر ممالکی که در حوزهٔ تصرف این ضعیف است به استحقاق است ارثی و اکتسابی است[۲] و به تغلّب در مملکت دیگری طمع ننموده و میان حضرت جهانگشائی و خاقان اعظم سعید مصادقت و موافقت بوده و بر موجب وصیّت و عهدنامه که در میان است ما را که فرزندان آن پادشاه سعیدیم و مملکت و جهت ما را بدو سپرده و عهد شده که در میان ما و شما مخالفت و محاربت نباشد بلکه معاونت و مظاهرت[۳] صادر گردد و به مجرّد اغوای حسین طارمی که از جمله کافر نعمتان این خاندان است لشکر تبریز به صوب عراق آوردن و اظهار مخالفت کردن بعید است

مثنوی

وگر بگذرد از محابای[۴] من
بماند به من ملک آبای من
مرا هم سپاه است و هم کشور است
فلک یاور و اخترم چاکر است
سوی رزم باید عنان تاز شد
نشاید زبون نا شده باز شد
برآنم میاور که عزم آورم
به هم پنجگی با تو رزم آورم»[۵]

[۸ چون مکتوب تمام شد و مولانا شمس‌الدین محمّد صدر متوجّه پایهٔ سریر اعلی شد چون خبر او به حضرت پادشاه عالمیان رسید بفرمود که مولانای مشارالیه را تعظیم کردند و به بارگاه عالم پناه درآوردند.

۱- مل : ها ۲- مل : هردوهست ۳ - مل: مصاهرت ۴- مل: محازای ۵- این بیت در «م» نیست

مولانا شرایط خدمت به‌جای‌آورد و برموجب فرمان بنشست. پادشاه عالم خبر شاهزاده پرسید ؟ مولانا برخاست و به زانو درآمد و عرضه داشت برسانید.

چون برمضمون عرضه داشت واقف شد التماس مبذول داشت‌و شاهزاده را بستود وولایت‌قدیم به‌عمّال شاهزاده مسلم داشت و جواب مکتوب بنوشت و استمالت‌فرمود و عهد و میثاق تازه شد ومقررفرمود که دردرج شهریاری و اختر برج سلطنت وکامکاری از سلک مخدّرات عالم پناهی درفصل بهاردرعقد شاهزادهٔ سعید درآوردند.

و برین قراریافته نایرهٔ فتنه بازنشست و خلعت شایسته به جهت شاهزاده روان‌کرد وخود به‌طرف‌آذربایجان روان شد. شاهزاده‌به‌طرف کمره وجربادقان‌مراجعت فرمود و قم رابه امیرکٔ احمد بن[1] فیروزشاه مسلّم داشت و خسرو ترخان‌را [2] با جمعی‌امرا به‌جانب شوشترفرستاد و خود متوجّه فارس شد ودرربیع‌الاول سنهٔ ثلاث و خمسین و ثمانمائه امیرزاده بابرایلچی با نثارو پیشکش روانه گردانید | و اظهارانقیادکرد. [۲۹۲]

ودر این سال به عرض شاهزاده رسانیدندکه یزد و ابرقوه از ظلم خراب شده است . بفرمودکه داروغگان را تغییرکنند.

خبر آمدن شیخ‌الاسلام اعظم جلال‌الدین محمد به حکومت یزد

و آن چنان بودکه به غیر از مال مقرّری و سرشمار و چریکٔ و قرضی‌که برموجب فرموده ازرعایا بیرون آمده بود دو[3] چندان خارج و شناقض[4] واقع شده بود و مردم[5] بلاد بتخصیص‌یزد خراب شده بودند. امیر احمد مغول را ازیزد عزل‌کرد و نشان صادر شدکه به‌هیچ

۱ - مل : بن امیرفیروز ۲ - م : ترکان ۳- مل:و ۴- دربارهٔ این کلمه به تعلیقات مراجعه شود ۵ - م: همه

وجه[1] فرع یک دینار ناواجب بررعایا ومزارعان قسمت نکنند.

و امارت یزد را به شیخ الاسلام اعظم داد. شیخ جلال[2] الدین به یزد آمد و رعایا را نوازش فرمود و به نوعی بارعیّت مساهله کرد که در وصف راست نیاید. لاجرم پیروجوان، غریب وشهری، هنوز زبان به دعای دولت اوگشوده‌اند وشب وروزازحضرت باری عزّ اسمه استدعای حضور شریف او می‌کنند. و ازمقدم او ارزانی پیدا شد ومظلوم ازدست ظالم برست. رسوم داروغگان سابق برانداخت وکس‌را یارا نبود[3] که یکی[4] سیم سیاه برکسی حیف روا دارد.

مثنوی[5]

بعد بسی گردش چرخ آزمای — اوشده، آوازه[6] عدلش به‌جای

زنیکان همه نیکی آید پدید — خوش آن کس که‌نام نکوگسترید [۲۹۳]

چودولت نماند به کس پایدار — همان به که نیکی بود یادگار

خبر آمدن امیر[6] علاءالدوله به یزد

چون در خراسان مخالفت میان شهزادگان پیدا شد و شاهزاده علاءالدوله ازشاهزاده‌بابرمنهزم گشت بالشکری از راه نای‌بند متوجّه یزد شد واز رباطات خبر به شهر آوردند.

شیخ جلال‌الدین محمّد این خبربه شاهزاده فرستاد. فرمان‌صادر شد که شاهزاده علاءالدوله‌همانجاساکن گردد وشیخ جلال‌الدین واکابر یزداتفّاق کردندوشاهزاده‌علاءالدوله‌را در «باغ ساباط» فرود آوردند و کمر خدمت در میان بستند.

وشاهزاده محمّدسلطان[7] باامرا مشورت‌کرد. گفتندچون آن برادر

۱- : مل : نوع ۲- : «الدین» ندارد ۳- ازبیت‌دوم‌مثنوی‌درصفحهٔ۲۴۳ تا اینجا از نسخهٔ ف افتاده است ۴- مل : رنگی ۵- مل - : بیت ۶- مل : شاهزاده ۷- ف : محمد سلطان ندارد

التجابدین حضرت آورده اورا معاونت باید کرد ولشکر پراگنده جمع باید کرد ومتوجّه خراسان شدن. وامیر پیرزاده[۱] وامیر عبدالرحمن وامیر یارعلی و یار احمد وامیر علی فارسی با لشکر به جانب یزد روند و به موافقت شیخ جلال‌الدین متوجّه شوند.

چون عزم رفتن خراسان معیّن شد امیر یاراحمد از کرمان لشکری آراسته برگرفت و از راه بهاباد عزیمت طبس کرد. چون به حوالی طبس رسیدند اهالی طبس معلوم کردند و با همدگر مشورت کردند وگفتند که محمودخان که از قبل شاهزاده بابر داروغهٔ قهستان بود منهزم شد وحال معلوم نیست خطبه| به نام شاهزاده محمد بخواندند[۲]. ویاراحمد آنچه مقدور بود از بزرگان طبس بگرفت و خود متوجّه تون شد. [۲۹٤]

و امیر پیرزاده با دیگر اکابر به یزد آمدند و کارسازی کردند و با امیر شیخ جلال‌الدین عازم خراسان شدند، و برادر شیخ جلال‌الدین شیخ مرشد الدین ابراهیم در یزد قایم مقام شد ولشکر با شاهزاده علاءالدوله عازم خراسان شدند.

خبر رفتن شاهزاده محمد بهادر به جانب خراسان

چون شاهزاده بعضی امرا را به جانب یزد فرستاد قریب صدهزار سوار و پیاده آراسته برگرفت ومتوجّه قم شد واز آنجا عازم ری گردید واز ری عزیمت سمنان نمود و از سمنان به دامغان رفتند و اهل دامغان نثار و پیشکش آوردند و احمد پسر هندو[۳] به لشکر پیوست واز آنجا به بسطام آمدند و زیارت شیخ العارفین ابویزید طیفور دریافتند.

ولشکر از بسطام متوجّه نشابور شد. امرای خراسان با نثار و پیشکش

---

۱ - مل: پیرزاد ۲ - ف: بخواند ۳- ف: هندوکه

و اسب واستر و خیمه و خرگاه وکمرهای مرصّع قریب صدتومان به‌نزد آن حضرت فرستاد وخطبه وسکّه بفرستاد.

و امّا چون عساکر منصوره به حوالی نیشابور عبورکردند و شاهزاده محمد نامه به شاهزاده بابر نوشت و او را نصیحت کرد که علاءالدوله برادربزرگ‌است،چون‌ترا | شوکت زیاده شدوقصّه به‌عکس [۶۹
انجامید واوبه ملازمت توآمد به قول دشمنان او را مفلوک داشتی و او به طرف سیستان روان شد، لشکرفرستادی و اورا ازآن مقام آواره کردی و اوخراب حال بدین جانب آمد و ما بدین طرف آمدیم ، با یکدیگر اتفاق سازیم و اورا ولایتی نامزد کنیم. چون نامه به شاهزاده بابر رسید گفت :

ع ، «غوغا بود دوپادشه اندر ولایتی!»

خصوص که سه پادشه باشند ! به حضور رفتن رخصت عقلی نیست که مفسدان بسیارند! ودیگرمن ولایت را به شمشیر از یارعلی بازگرفته‌ام که رستم زمان خود بود . بفرمودکه جواب نامه بنوشت و عجز و فروتنی و انقیاد نمود وگفت اگرآن برادر به این جانب آید هرآینه مرا مقابله بایدکردن، و تاحال چون باشد؟

چون جواب نامه برسید شاهزاده متوجّه‌هرات‌شد و به‌همه‌ولایت خراسان داروغه فرستاد و به حوالی فرح [۱] عبورکرد.

خبر محاربهٔ شاهزاده محمد با شاهزاده بابر در خراسان

امیرزاده بابرچون‌این‌خبربشنید لشکرخودراجمع‌کرد وجبه‌داده ده هزار سوارمکمّل بهادرازجانب هرات روان شد و به حوالی فره‌گرد

۱- کذا در م . ف ، مل : فرح‌گرد (؟) ، ظاهراً : فرخ گرد یا فره‌گرد به سطرآخر همین صفحه رجوع شود.

قراولان باهمدگر محاربه کردند و قراول امیرزاده بابر شکسته شد.

و چون شاهزاده محمّد خبردارشد لشکرخودرا|برجنگ تحریض کرد و از هردوجانب سپاه صف برکشیدند و پیادگان درمیدان به‌محاربه مشغول شدند و بازار جنگ گرم شد و شاهزاده بابر و شاهزاده محمّد بهادر بهانه نمودند.

عاقبت الامر رایت امیرزاده بابر نگوسار شد و امیرزاده روی به هزیمت نهاد و شاهزاده محمّد مظفّر و منصورشد و روز سه شنبه سیزدهم ماه رمضان سنهٔ ثلث و خمسین و ثمانمائه متوجّه‌هرات شد و روز یکشنبه به هرات آمد. سادات و علما ومشایخ استقبال کردند.

و مولانای اعظم سعید وحید عصر شرف‌الدین علی یزدی برسر راه آمد. امیرزاده محمّد اورا بسیار نوازش فرمود و مدتی مولانای مشارالیه را [۱] به دیدن آمدی و مخدوم سعید او را نصیحت فرمودی.

بعدازآن «نشان» صادرشد که‌جناب مولوی‌متوجّه‌دارالعبادهٔ یزد شودو بعد ازاسباب راه برات به‌مبلغ پانزده هزاردینارجهت مولانای اعظم‌سعید برجهات یزدنوشت ومولانا باخدّام‌خود درمحفّه به‌یزد آمدودرنرسوباد در خانهٔ مرتضی‌ممالک اسلام امیر نورالدین نعمت الله نزول فرمود و اهالی یزد ازمقدم مخدومی بهجت افزودند و بعد از یک ماه به قریهٔ تفت نزول فرود درخانقاه مرتضی اعظم واهالی‌یزد ازمقدم مخدومی و مرتضی‌اعظم‌مشارالیه‌خرم شدند ومولانادرخلوت‌خانهٔ‌خودمعتکف شد.

و شاهزاده محمّد امیرزاده علاء الدوله را تربیت‌کرد وبه طرف قندهار وکابل فرستاد و جمعی‌امرا|از عقب امیرزاده بابر روانه گردانید و بعضی به کنار آب مرغاب فرستاد و از طرف خراسان داروغگان [۲۹۷]

---

۱ - سل : «را» ندارد.

می‌آمدند و خلعت و نوازش می‌یافتند و باز می‌گشتند .

و چون امیرزاده بابر بهادر از مصاف منهزم بازگشت به هرجا که رسید تاراج کرد تا به مرو و ماخان[1] آمد و از آنجابه‌جانب نسا توجّه نمود و لشکر جمع کرد و باز به‌محاربه مشغول شد و دولت یاری‌نکرده بود منهزم گردید و با معدودی به‌طرف قلعهٔ عماد روان گردید و خزانه که در آنجا بود برداشت و لشکری دیگر به وی‌گرد آمدند و به طرف باورد روان شد.

چون شاهزاده خبر یافت امرا و لشکر بدان جانب روان کرد و
[۲۸۳ امیر اعظم حاجی محمد را به جنگ فرستاد و امیر مشارالیه لشکر برداشته متوجّه حرب شاهزاده بابر شد و هرچند که امیرزاده بابرفرار می‌نمود حاجی محمد از عقب امیرزاده می‌رفت. امیرزاده بابربفرستاد که من خراسان و عراق را برشما مسلّم‌می‌داشتم، شمادست بدارید.

امیرحاجی‌محمد[2] گفت که پیش‌شاهزاده‌می‌بایدآمدن‌واگرنه‌ترا گرفته خواهم‌برد . امیرزاده بابر عازم جنگ شد . امیرحاجی محمد خبر به شاهزاده فرستاد. شاهزاده بابعضی امرای‌خود متوجّه‌حرب شد وحرم و مخدّرات را در هرات بگذاشت.

و از آنجا امیرحاجی‌محمّد شب در خواب دیدکه پدرش‌شربت دادی. ملول شد و لشکر بفرمود تاحرب نکنند و روز دیگرحرب واقع شد و نکبت عنان دولت امیرحاجی محمد گرفته بود درماند. لشکر او شکسته گردید.

و در سوم ربیع‌الاخر روز جمعه در راه مشهد این محاربه واقع شده بود در سال اربع و خمسین و ثمانمائه. چاشتگاه امیر حاجی‌محمد

---

۱ - ف : مرودماخان ۲- م ، ف : بیک

را به قتل آوردند و تاریخ وفاتش مؤلف گفته‌است.

القطعه

خردمندا منه دل بر زمانه مشو مغرور این طاق زبرجد
وگر باور نمی‌داری نظرکن به نوئین جهان حاجی محمّد
سپهدار عراق و ترک و دیلم خدیو رزم و بزم و فرش و مسند
که در ثلث ربیع الاخر آمد به روز جمعه اندر راه مشهد
شهادت یافت از زخم بد اندیش به‌سال ضاد و نون و دال ابجد
ازاین دنیای فانی رخت بربست به دارالخلد شد در وحش مخلّد[1]
هزاران رحمت حق جاودانی نثار روح پاکش باد و مرقد

و شش تن از امرای عظام در قید اسار آوردند و پنج تن را به‌قتل آوردند. امیر پیرزاد مانده بود که شاهزاده محمّد دررسید و بر آن لشکر زد و چون خبر او منتشر گردید به امیر پیرزاد خلاص یافت و شاه بابر منهزم به طرف | استرآباد روان شد. [۲۹۹]

دراین ولا خبر رسید که شاهزاده علاءالدوله به‌هرات آمد و در شهر به استقلال نشسته و لشکر جمع آورده. امرای ترخانی چون این بشنیدند با همدگر مشورت کردند و خواستند که شاهزاده محمد را بگیرند.

امیرزاده محمّد دریافت و اظهار نکرد و فرمود که امرای خراسان متوجّه قلعهٔ عماد شوند که شاهزاده متعاقب خواهد رسید. لشکر روان شدند و شاهزاده با جمعی امرای مخصوص و خواجه محمود حیدر و امیر احمد مغول و شیخ جلال الدین متوجّه عراق شدند و به راه یزد روانه گردید.

چون خبر به یزد آمد اکابر یزد به استقبال آمدند و نثار و پیشکش آوردند و شاهزاده به یزد آمد و مردم را استمالت داد و روز جمعه در

۱ـ ف: سوبد

مسجدشهر به اقامت صلوة حاضرشد وچند جهت که تکلیف بود از مردم برداشت ، مثل سرشمار ولایت و تمغای دار الثیّاب ،وچهار ماههٔ دکاکین و تمغای ابریشم یزدی.

وعن قریب خبر رسید که امیرزاده خلیل که شاهزاده او را نامزد حویزه و شوشترکرده بود خروج کرده و به شیراز آمده وشیخ محبّ الدین ابوالخیر را شهید کرده و شیراز در تصرّف گرفته .

شاهزاده از یزد لشکر برداشت ومتوجّه فارس شد. امیرزاده خلیل بالشکری آراسته مقابل آمد و محاربه واقع شد و امیرزاده خلیل منهزم شد| و [۲۰۰]
بعد از فرار اسیر شد . شاهزاده به فارس آمد و تمام عراق دیگر باره اورا صافی شد ، و نعل بها و نثار و پیشکش بر عراق انداخت ، و محصلان روان گشتند ومالی بسیار ازعراق بگرفتند وایلچی پیش علاءالدوله فرستاد و طلب حرم و مخدّرات کرد .

شاهزاده علاءالدوله ایشان را روانه گردانید و از خراسان به یزد آمدند و به فارس رفتند ، واز فارس امیرزاده خلیل را بند کرده به خراسان فرستادند.

و امیرزاده بابر استراباد ومازندران را درحوزهٔ تصرّف آورد و باز به خراسان عود کرد و امیرزاده علاءالدوله منهزم گردید و خراسان و مازندران او را صافی شد.

و شاهزاده محمد متوجّه کرمان شد واموال امیر حاجی محمّد تصرّف کرد وکرمان به سیّد شروانی داد وبازگشت.

وسال خمس وخمسین و ثمانمائه درآمد . خبر رسید که امیرزاده بابر لشکری فراوان جمع کرده ودم استقلال می زند . شاهزاده محمداز اطراف ممالک لشکر جمع کرد و چریک ونام بردار و احشام جمع کرد و متوجّه استرآباد شد.

امیرزاده بابر چون خبریافت ایلچی روانه کرد و اظهار عجز و فروتنی کرد وگفت خراسان وعراق اوراست ومن به نیابت او دراسترآباد می‌باشم و سکّه وخطبه می‌فرستم.

[۳۰۱] شاهزاده نشنید و چون اجل موعودش رسیده بود سود نمی‌داد[1]. اعتماد بردولت بی‌ثبات کرده متوجّه حرب شد ودر روزحرب به‌مسکرات شروع نمود و بی‌خود سوارشد وبه صف جنگ آمد ومحاربه واقع شد.

خبر قتل شاهزاده محمد بهادر

چون پیادگان حرب کردند مبارزان در میدان آمدند و لشکر به جنگ مشغول شد وشکست برلشکر شاهزاده محمد آمدوامرای شاهزاده منهزم شدند وشاهزاده محمد اسیر شد و درعقب[2] اورا به‌قتل آوردند و آغرق‌او را تاراج کردند و مخدّرات اورا اسیرکردند.

مثنوی[3]

به‌بازیگری‌ماند‌این‌چرخ مست / که بازی برآرد به هفتاد دست

زمانی‌دهد تخت وتاج[4] وکلاه / زمانی غم وخواری وبند وچاه

زمانی به دست یکی ناسزا / زمانی به‌کام و دم[4] اژدها

زمانی به ناوک، زمانی‌به تیغ / زمانی به باد و زمانی به میغ

سرانجام خاک است بالین‌او / دریغ آن دل و رای وآئین او

وچون‌قتل‌شاهزاده‌واقع شدامراهریک‌متوجّه‌ولایت‌خودگشتند وامیر احمدمغول‌جانبازآشفته به یزد آمد واکابرواهالی را جمع‌کردوازهرگونه

[۳۰۲] مشورت کرد وبرج وبارورا عمارت‌کرد وذخیره[4] انبار ازهرنوع بنهاد.

وعن‌قریب خبررسید که امیرزاده بابرمتوجّه عراق گشته ازراه‌تون و طبس به جانب یزد خواهدآمد. احمد مغول هرچند خواست‌که‌عصیان

۱- ف: سودی نداشت. ۲- سل: عقب خیمه ۳- سل: بیت
۴- ف: گنج ۴- م: دل

ورزداکابریزد موافقت نکردند و گفتند که مملکت به موجب شرع حقّ اوست.

و عالی جناب مولانای اعظم شرف الدین علی یزدی از تفت به شهر آمد بامخدومزادگان سیادت پناه مرتضی اعظم امیرنورالدین نعمت‌الله.

وچون شاهزاده بابر به «حوض جعفر» رسیداهالی وسادات وقضاة و اکابر و اصاغر استقبال کردند و شاهزاده بابر بهادر مولانای اعظم مشارالیه رامعزّز ومکرّم گردانید واورادریافت وفرمود که محفّهٔ اورا به تعظیم بازگردانند و لشکر شاهزاده به‌یزد آمد و مولانای اعظم دردولتخانهٔ خواجهٔ اعظم سعید شهاب الدین قاسم مستوفی نزول فرمود.

وشاهزاده متوجّه «باغ ساباط» شد وفرمان صادرشد که برسرهر محلّه داروغه بنشیند تاخرابی نسبت با رعایا واقع نشود.

ومدّت هجده روز در یزد ساکن شد ودرهر[1] روزبه دیدن مولانا شرف الدین علی آمدی واز مخدوم سعیداستفاده حاصل کردی وقریهٔ تفت رابه سیورغال مخدوم مقرّر داشت.

[۳ و متوجّه شیرازشد و اهل فارس انقیاد نمودند وطمع براصفهان کرد. اکابر اصفهان ازاومتوّهم بودند. به رغبت انقیاد نمی‌کردند.

خبررفتن امیر پیرزاده[2] و امیرعبدالرحمن
به پایهٔ سریراعلی خاقانی کشورستانی
خلدالله ملکه و سلطانه

چون از حربگاه امرای شاهزاده محمّد پراگنده گشتند وامیرپیرزاد و امیر عبدالرحمن[3] که برادر او بودنده متوجّه همدان گشتند و امیر عبدالرحمن درهمدان ساکن شد وامیر پیرزاده به‌پایهٔ سریراعلی رفت بسر حامد[4] صورت واقعه عرضه داشت پایهٔ سریراعلی گردانید. حضرت پادشاه

۱ - هردو ۲ - م : پیرزاد ۳ - ازاینجا تا آخرسطر از نسخهٔ مل ساقط شده است ٤ - مل پسر حد حامد (؟)

اسلام پناه ظل ظلیل اله خاقان اعظم ابو المظفر سلطان جهانشاه از واقعهٔ قتل شاهزاده بسیار متألّم شد و بر فوت او تأسف خورد.

و عن قریب خبر استدعای اهل عراق مشتمل بر التفات خاطر مبارک به جانب رعایا برسید. فرمان جهان مطاع صادر شد که از بغداد حضرت شاهزادهٔ عالمیان، ظلّ ظلیل یزدان، باسط امن و امان، ناشر العدل و الاحسان، الواثق بتوفیق الله الملک المنّان[1]، عضدالدولة و الدین ابو الفتح پیر بداق خان[2] خلّدالله ملکه و سلطانه با امرای ترکمان متوجّه عراق شدند.

شاهزادهٔ عالمیان از دار السّلام[3] بغداد با عساکر منصوره متوجّه عراق شد و از راه سلطانیه و قزوین عبور کرد و متوجّه دیار قم شد و محاصره فرمود. آن بخت برگشتگان به امید معاونت شاهزاده بابر روزی چند به سختی [٣٠٤] می گذرانیدند و هر چند خبر می فرستادند امرای بابر سلطان دفع می انداختند.

شاهزاده بابر به قصر زرد آمد و لشکر به صوب اصفهان روان کرد که لشکر اصفهان و اکابر به اتفاق متوجّه قم شوند. چون لشکر به سرحدّ اصفهان رسید اکابر اصفهان موافقت نمی نمودند.

و عن قریب خبر رسید که خواجه یحیی قمی کمر متابعت شاهزاده در میان جان بسته قم را به[4] آن حضرت سپرد و قتل و سبی واقع شد. و ساوه و آوه و جر بادقان در حوزهٔ تصرّف ترکمانان آمد.

امرای امیرزاده بابر چون این خبر معلوم کردند و از اصفهانیان معاونت ندیدند پراگنده شدند و تلاطف در عراقیان[5] واقع و شد، و چون این خبر به شاهزاده بابر رسید رعب بر دل او افتاد و از عراق خوف کرد. شیراز را نامزد امیرزاده سنجر گردانید و بدو سپرد و از راه قصر زرد متوجّه ابرقوه و یزد شد. و لشکر آشفته بر در یزد ریخت و شهر به هم

---

١ - مل : الاخلاق ٢ - مل : خان ندارد ٣ - مل : دارالسلطنه

٤ - مل : خدام آن ٥ - ف ، م : عراق

برآمد و رعایا مضطرب شدند، و جمعی که در شهر خانه داشتند متوجّه شهر شدند و ابرندآباد و کثنویه غارت کردند و چند محلّه تاراج کردند و سه روز در یزد ساکن شدند. روز چهارم یزد را به امیرزاده خلیل نامزد کرد و بالشکر متوجّه خراسان شد.

امیرزاده خلیل به یزد آمد و در قلعهٔ مبارک نزول فرمود| و منادی [٥.
امن و امان برانگیخت و امیر شمس‌الدین محمّد امیرچقماق را میردیوان گردانید و بعداز آن داعیهٔ فارس کرد و گفت ما را یراق سپاهی می‌باید کرد و بی خزانه ممکن نمی‌گردد.

جناب صاحب اعظم سعید خواجه عمادالدین مسعود و خواجه‌زادهٔ اعظم سعید خواجه جلال‌الدین مرشد راغفرالله‌لهما گفت از اغنیای مملکت به رسم خواجه گیری تغار[1] لشکر می‌باید گرفت. خواجگان سعید گفتند که این ولایت را استحقاق این معنی نیست. این سخن مفید نبود و محصّل برایشان گماشت و به‌ناکام هرکس را به‌قدر تموّلی [که] بود مبلغی توجیه کردند و گرفتند و خرابی به حال ولایت روی نمود.

و امیرزاده خلیل بالشکر و اکابر یزد متوجّه فارس شدند و امیرک احمد نبیرهٔ امیر اعظم میرچقماق [را] در یزد والی گردانید و امیر علیکه رامدّ بر امور مملکت گردانید. و چون به نزدیک فارس رسید امیرزاده سنجر فرار نمود و به راه کرمان برفت، و امیر علی فارسی باشجعان[2] فارس به‌استقبال آمد و نثار و پیشکش بیاورد، و احمد مغول و شیخ جلال‌الدین محمد به‌او پیوستند، و در رمضان سنهٔ ست و خمسین و ثمانمائه در عشر آخر در فارس آمدند و یک هفته در فارس بودند.

و عن‌قریب خبر آمد که موکب همایون شاهزادهٔ عالم پناه رسید.
امیرزاده خلیل با معدودی| چند هزیمت نموده متوجّه کرمان شد و اکابر [٦.

۱- ف: تغار ۲- سل: شجاعان

یزد در شیراز بماندند، و چون شاهزاده به شیراز رسید اکابر شیراز استقبال کردند و نثار و پیشکش پادشاهانه بیاوردند و عجز حال و خرابی رعایا بگفتند و به نوازش پادشاهانه مفتخروسرافراز گشتند وحال اکابر یزد رابه عرض رسانیدند و عجز و اضطرار خود باز نمودند.

عنایت پادشاهانه شامل حال ایشان گشت ونوازش فرمود واصحاب یزدبه‌اتّفاق مکتوبی به مبالغه‌به‌اصول یزد نوشتندکه انقلاب کلّی واقع شد، زینهارکه خیال فاسد به‌دماغ راه ندهید[1] وعلامت عصیان نکنید[1]، واگرنه قصد خون و مال و عرض خود و مسلمانان کرده باشید و در قیامت مؤاخذ باشید ومملکت برباد داده باشید.

و برین کتابت صاحبان اعظم سعید خواجه عمادالدین مسعود و خواجه جلال‌الدین مرشد و مولانا مجدالدین فضل‌الله قاضی و خواجه زین‌الدین علی باوردی خطّ نهاده بودند. اصحاب یزد متوهّم شدند و میرک احمد و امیر علیکه[2] و اولاد و خوانین از یزد بیرون رفتند و متوجّه‌خراسان گشتند واز اولاد چغتای[3] مرد وزن یکی در یزد ممکن الوجود نبود.

ومدّت هفده[4] روز شهر را والی نبود و مدبّر امور شهر و رعایا عالی‌جناب سیادت پناه‌مولانا مرتضی اعظم جلال‌الملة والدین محمّد بود | و [۳۰۷] رعایت‌مردم می‌فرمودو شهررا محافظت می‌کرد وانتظار والی می‌کشید.

۱- م: ندهند... نکنند ۲- مل: کلیه ۳- ف: جقبای ٤- م: هفتده

مقالت دوازدهم

در ذکر صادرات و واردات زمان خاقان اعظم جهان پناهی جهان‌گشائی در یزد

چون مدت هفده روز بگذشت خبر رسید که امیرزادهٔ اعظم امیر قندان از اردوی همایون نامزد ایالت دارالعبادهٔ یزد گشته و به نزدیک رسید. اکابر و اهالی یزد و رعایا را بهجت افزود و به استقبال بیرون رفتند و به انواع تعظیم امیر قندان را به شهر در آوردند و به صوابدید او انقیاد نمودند و منادی امن و امان در دادند و مردم مرفّه الحال گشتند.

وعن‌قریب اکابر یزد رخصت یافته از دارالسلطنهٔ شیراز به یزد آمدند و از اردوی همایون خواجهٔ اعظم، دستور العرب والعجم، منبع الجود و اللطف والکرم، الموفق بتأیید الملک الصمد، خواجه شمس الملة والدین محمّد القباهی ابدّ الله دولته و عزّته به جهت ضبط مال یزد آمد و او خواجهٔ مبارک قدم صاحب همّت رحیم دل بود[1]، و مردم را از قدوم او امیدواری تمام حاصل شد.

و چون امیرزاده خلیل و امرا به کرمان رسیدند سیّد شروانی که والی کرمان بود شهر برخود حصار کرد و هرچند امیرزاده خلیل کوشید مقدور نشد که تسخیر کرمان کند، وگرانی در لشکرگاه واقع شد| . طمع [۳۰۸]
از کرمان برداشته متوجّه یزد شد.

---

۱ - مل : است.

ذکر آمدن امیرزاده خلیل و شیخ جلال‌الدین محمد و احمد مغول به محاصرهٔ یزد و قصهٔ دربندان

امیرزاده خلیل چون نومید از کرمان برخاست[1] متوجّه یزد شد و چون خبر جزم شد رعایا و متوطّنان یزد روی به شهر آوردند و بعضی از اهل ولایت نیز به شهر آمدند. و از قریهٔ تفت مخدومزادهٔ جهانیان مرتضی ممالک اسلام امیر نورالدین نعمةالله و مولانای اعظم سعید شرف الدین علی به شهر فرمودند. و مردمی چند که استطاعت نداشتند به کوهها پراگنده شدند و لشکر بر خارج شهر نزول کرد و امیرزاده خلیل در «باغ ساباط» نزول فرمود و خرابی هرچه تمامتر به ظاهر شهر واقع می‌شد، به‌تخصیص در باغات و بیوتات اهرستان. و هرچند کوشیدند امکان تسخیر شهر نبود.

و مدت چهل و پنج روز دربندان شهر بود، و مردم شهر معمور بودند و بازار و خانه پر از غلّه بود، و مردم بیرون در زحمت بودند، و شهر را نیز بعضی غلّه کم شده بود، و این دربندان در سال سبع و خمسین و ثمانمائه بود و در دیماه تا آخر بهمن ماه.

چون دربندان متمادی شد ناگاه رایت نصرت شعار پادشاهزادهٔ عالمیان از صوب شیراز به ایلغار در رسید. چون امیرزاده خلیل خبر بشنید چون پشه که از بادصرصر گریزد بالشکریان متوجّه راه خراسان شد.

بیت [۳۰۹]

سر از پای دشمن ندانست باز   بیابان گرفتند و راه دراز

هرچه داشتند بگذاشتند و راه گریز برداشتند و دروازهٔ شهر مفتوح کردند و مردم از حبس خلاص یافتند.

---

۱ - : خواست.

شعر

خدایا تا جهان را آب و رنگ است　　فلک را دور و گیتی را درنگ است
ممتّع دارش از عمر و جوانی　　ز هر چیزش فزون ده زندگانی
مبادا تاج را بی فرق او نور　　غبار چشم زخم از دولتش دور

درویشان به سر زراعت و عمارت خود رفتند وشاهزاده در قلعهٔ مبارکه نزول فرمود و از رنج راه برآسود. خبرگیران خبر آوردند که امیرزاده خلیل با لشکر هنوز در سرحّد است.

پادشاه ایلغارکرده متوجّه سرحد شد و چون بدان جانب رسید ایشان کاروان استراباد را غارتیده بودند و به راه خراسان رفته. شاهزاده منصور ومظّفر بازگشت و به یزد آمد. اهالی یزد نثار و پیشکش بیاوردند و امیر محمود گرگیراق از اردو جهت ایالت یزد برسید و امیرزاده قنداق را عزل کرد و به جانب اردوی همایون روان کرد، و شاهزادهٔ عالم پناه بعد از دو روز متوجّه دارالسلطنهٔ شیراز شد و یزد در غایت خرابی بود و تنگی روی نمود.

وعن قریب امیر خواجکه از طرف انار و سرحّد ایلغار کرده بی‌خبر
به یزد آمد و چون به باغستان رسید مردم خبردار شدند. | بعضی در شهر [۳۱۰]
و بعضی در بیرون بماندند و دروازهٔ شهر بسته شد و جنگ پیوسته گشت. هر چند سعی کردند میسّر نشد. متوجّه اهرستان شد و در «باغ ساباط» فرود آمد و یک هفته ببود. چون دانست که سود ندارد از لشکر شاهزاده متوهّم بود. بعضی محلّات اهرستان را غارتیده لشکر برگرفت و اکابر یزد آنچه در این واقعه بیرون مانده بودند همه را تکلیف کرده بی‌اسباب و جهت و اولاق همراه ببرد، مثل مرتضی اعلی اعظم امیر سیّد جلال الدین و برادر عالی جناب وزارت پناه صاحب اعظم دستور زمان خواجه

معین‌الدین علی خواجه قطب الدین و مولانای اعظم عمدة الفقهاء و القضاة الکاملین مولانا قطب‌الدین علی حسنجه[1] و جناب صاحب اعظم خواجه جلال‌الدین احمددادویان[2] و غیره همراه به انار برد و آنچه یافت غارتیده ببرد و برفت و باز دروازه مفتوح کردند.

وچون سال ثمانِ و خمسین و ثمانمائه درآمد دریزد قحط واقع شد و باران نبارید و آب چشمه‌ها خشک شد و وبا واقع گشت. اغنیا فقیر شدند و مساکین اسیر. جوان پیرگشت و پیر درگذشت . اطفال خرد و عورات برسر راهها وگذر بازارها برهمدگر افتادند. گلستان خارستان و مسجدها بیمارستان شد . قرص گندمین چون قرص آفتاب درابر دی ماهی محجوب | ماند، و هرکه نان نداشت جان و سرمی‌افشاند ، وهر [۳۱۱] روزصد و دویست می‌مردند و بیشتربه تکفین نمی‌رسیدند.

***

و در این سال بیشتر اکابر یزد درگذشتند. مثل مولانای اعظم سعید مقتدای اکرم حمید، قدوةالقضاة والفضلاء و العلماء المتأخرین، الواصل برحمةالله رب العالمین، مجدالملة والدین فضل‌الله علیه‌الرحمة و الغفران اندک عارضه‌ای اورا روی نمود و درگذشت.

بیت

گلی بی آفت از باد خزانی — بهار تازه از شاخ جوانی
رخی[3] چون سرخ گل برهم دمیده — [4]خطی چون غالیه گردش کشیده
بری ناخورده از شاخ جوانی — چوذوالقرنین زآب زندگانی
که‌اورافیض رحمت گشت‌ساقی — جهان بروارثانش باد باقی
گراورا دادخاک ازتخته‌بندی — مباد این نوجوانان‌را گزندی

۱- ف : «حسنجه» ندارد ۲- ف : دادوبان ۳- سل : زهی
۴- ازاینجا نسخه «ف» تازه‌نویس است، لذافقط میان‌دونسخهٔ «م» و «سل» مقابله شد.

وفات او در آخر[۱] خردادماه سنهٔ مذکوره بود.

***

و همچنین عالی جناب صاحب اعظم، افتخار الصواحب والاکابر فی العجم، الواصل برحمة الله رب العالمین، خواجه جلال الدین مرشد بن خواجه افتخارالدین همایون شاه نوّرالله مرقدهما در اردیبهشت سنهٔ مذکوره درگذشت. اورا در خانهٔ خودش پهلوی پدر نامدار دفن کردند. و او خواجهٔ صاحب دولت بود و صاحب سفره، و بسیار مردم از او آسودندی، | و هر شب [۲۱۲ جمعه حفّاظ جمع آمدندی و تلاوت کلام الله کردندی و همه سفره و صله یافتندی، و معاونت مردم کردی و او هم به جوانی درگذشت. ع: «روح پاکش غرقهٔ انوار باد.»

***

و همچنین در مدینهٔ نائین روز دوشنبه سوم شعبان سنهٔ مذکوره مخدوم الولی الاعظم، الدستور الاعلی الاکرم، مؤمل اعاظم الوزراء والحکّام بین المسلمین، المستغنی هو و آباؤه الغرّ المحجّلین[۲] عن الالقاب و التعریف والتعیین، خواجه عمادالدولة والدین مسعود بن المولی صاحب الاعظم سعید ضیاء الدین محمد التمیمی العلمی نورالله مرقده درگذشت. نعش اورا به یزد آورد و مخدومزادهٔ اعظم، افتخار الوزراء بین الامم، صاحب الجود واللطف والنّعم، خواجه ضیاء الدولة والدین محمد اعلی الله شأنه، و در گنبد خانهٔ خودش بنهاد و وظیفهٔ حفّاظ که برسر قبر او به تلاوت کلام الله مشغول باشند معیّن کرد و آش فقرا تعیین نمود.

نظم[۳]

چون فلکت طالع مسعود داد — عاقبت کار تو محمود باد

ساخته و سوخته در راه تو — ساخته من، سوخته بدخواه تو

---

۱ - مل: «آخر» ندارد ۲- مل: المحجلون ۳ - مل: شعر

فتح توسر چون علم افراخته   خصم توسر چون قلم انداخته

***

وهم در این سال مولانای اعظم سعید، اعلی اقدم حمید، مؤمل الاعاظم العلماء والفضلاء المفسرین، وارث علوم الانبیاء والمرسلین، الواصل برحمة الله رب العالمین، | شمس الملة والدین محمد البافقی الواعظ به رحمت [۳۱۳] حق واصل و متواصل شد، در ذی القعدة الحرام سنهٔ ثمان و خمسین و ثمانمائه، واورا به مزار متبرکهٔ فهرج نقل کردند واو از کبار علمای زمان بود، وفقیه و مفسّر و مجتهد و پاک اعتقاد بود.

***

وهم در این سنهٔ مذکور امیر شهاب الدین احمد محتسب درگذشت.

***

و هم در این سال جناب فضائل مآب مخدوم و مولانای اعظم افتخار العلماء العرب والعجم، صاحب اللطف والکرم والجود والنعم، شرف الملة والدین علی یزدی نورّ الله مرقده درگذشت. واکابر واهالی دین و دولت برموت او تأسف خوردند.

شعر[۱]

زخا کش عنبر افشاندند برماه   به آب چشم شستندش همه راه
هم آخر باغمش دمساز گشتند   سپردندش به خاک و باز گشتند

در مزار شرفیه که بانی او پدر[۲] مخدوم سعید مولانای اعظم مرحوم شمس الدین ابوبکر[۳] یزدی علیه الرحمة بود ومخدوم آن را مدرسه ساخت و «شرفیه» نام کرد در جنب «مسجدنو» که از استحداثات حرم امیر جلال الدین چقماق است و صفت او در تاریخ مذکور گشته. وچون مخدوم سعید را

۱ - مل: بیت   ۲ - م: پدرم   ۳ - م: محمد.

دفن کردند عن قریب برادرزادهٔ او عالی جناب فضائل مآب مولانای اعظم شمس الملة و الدین محمّد ادام الله فضائله که وصیّ و مقتدای خاندان شرفی است متوجّه اردوی همایون گشت و نشان | سیورغال حاصل کرد [۳۱٤] جهت محصول صادر و وارد خانقاه و آش فقرا و سفرهٔ عیدین بیاورد و خانقاه را رونق بیفزود ، و کمر خدمت در میان جان بسته هرکس را به‌حسب مرتبهٔ او تفقّد نمود و خاطر جسته، و هرجمعه سماع در مزار متبرّک می‌باشد و مردم صاحب حال حاضر می‌گردند و مقامی به‌غایت شریف است و خواهد بود.

***

وهم در این سال شاهزادهٔ عالمیان به‌جهت عصیان شاهزاده سنجر متوجّه کرمان شد و حربی عظیم واقع گشت و سنجر هزیمت یافت و کرمان صافی شد و از اردوی همایون مهدا علی سلطنت شعار عصمت پناه مخدومهٔ جهانیان الشریفة العلیا خاتون جان بیکم خلّدت[۱] سلطنتها با شاهزادهٔ عالمیان، درّ صدف پادشاهی، گلدستهٔ بوستان معدلت و جهانبانی، یوسف بهادرخان خلدالله ملکه و سلطانه متوجّه یزد گشتند.

اکابر و اهالی استقبال کردند و به بساط بوس مشرف گشتند و موکب همایون به‌خانهٔ مرتضی اعظم سعید. مجتبی اعلی اکرم شهید، افتخار الوزراء والحکّام فی زمانه، [الواصل] الی رحمة الله و غفرانه امیر غیاث الدین علی که به‌قرب مدرسهٔ عبدالقادریه واقع است نزول فرمود و دارالعبادهٔ یزد که به‌واسطهٔ قحطی و وبا و ظلم و تعدّی چون حفرهٔ نیران بود روضهٔ جنان گشت.

[۳۱۵] و مخدومهٔ جهانیان رعایا | و درویشان را تفقدمی فرمود، و شاهزادهٔ جهان مطاع سلطان عضد الدوله پیربداق خان را از کرمان طلب کرد و

۱ - م : خلدالله

شاهزادهٔ جهان مطاع متوجّه یزد شد و به شرف ملازمت مخدومهٔ عظمی مشرّف گشت.

و عیداضحی در یزد طوی دادند و به «میدان سعادت» باامرای عظام سوار گشته درآمدند وکدوهای زر و نقره ساخته برچوب میدان کشیدند وسواران به رسم قپاق‌زدن مرکبان برانگیختند و هر که را تیر برکدوی زر و نقره آمدی زانوزده کدو را بربودی.

ومدّت ده روز شاهزادهٔ جهانیان[۱] در یزد بود بعدازعید. وسلطنت کرمان برشاهزاده معزالدین[۲] یوسف بهادرخان قرارگرفت و شاهزاده متوجّه کرمان گشت و سلطان اعظم پیر بداق خان متوجّه دارالسلطنهٔ شیراز شد و مهد اعلی جهان پناهی متوجه اردوی همایون گشت.

و یزد به امیر اعظم نظام‌الدین‌شاه ولی بیک بازماند، واوحاکمی عادل بود ونیم دانگ سیم‌سیاه برکسی طمع نکردی و رعایت رعایاواجب شناختی. امّاخرابی حال‌شهر ورعایا در آن مرتبه بود که به‌اندک تفقدی تدارک پذیر نشدی. جراحت بیش ازمرهم بود.

وچون‌شاهزادهٔ عالم‌پناه از دارالسلطنهٔ شیراز امیراعظم سعیدجلال‌الدین مقصود بن|سازقان[۳] [را] که امیرزادهٔ کبارو از الچیان[۴] آن حضرت بود [۳۱۰
به‌رسم گرگیراقی به‌یزد فرستاد و درخانهٔ حافظ فخرالدین احمدالنائنی المعلم مشهوربه «خانهٔ سلطان پادشاهی» قریب درِ مدرسهٔ عبدالقادریه‌فرود آمد.[۵]

وسال تسع وخمسین و ثمانمائه درآمد. دراین سال عالی جناب وزارت پناه مولانا وصاحب اعظم افتخار الصواحب والاکابر بین‌الامم، منبع اللطف والجود والکرم، صاحب‌الخیرات والمبرّات بعلوّالهمم، الموفق‌بتأیید‌الملک الولی، خواجه‌معین‌الدولة والدین علی، اعلی‌الله شأنه

۱ - مل: جهان‌پناه ۲ - م: نورالدین ۳- مل: سازغان
۴- مل: اکچیان ۵ - کذادراصل، ناقص به‌نظرمی‌آید.

در مزار امامزادهٔ معصوم پایابی به‌غایت خوب بساخت و آب جدیده دراو جاری گردانید. و وصف آن در ذکر مزار گفته‌شده‌و قریب مزار بنای حظیرهٔ عالی بنهاده و در قریهٔ بفرویه که از سیل خراب شده بود.[1]

ذکر عمارت قریهٔ بفرویه[2]

بفروی قریه‌ای معتبربود و به‌واسطهٔ ورود سیل خراب شده ورعایا متفرّق گشته بودند. جناب‌خواجهٔ مشارالیه بدان جانب‌فرمود وخواست که تعمیر فرماید. بنای قدیم را قابل عمارت نیافت. بریک طرف راه زمین کشخوان بود و آب نزدیک. بنّایان شهروولایت راطلب‌فرموده قریه‌ای از نواحداث‌کرد و آب ازمیان قریه جاری گردانید، وبردوطرف نهرمیضا | بیوتات و مساجد و بساتین و حوانیت بساخت، و حمّام خوب راست‌کرد، و رعایای متفرّق را جمع کرد وبنشاند، وآن‌را موسوم کرد به معین‌آباد. [

و در فیروزآباد میبد حمّامی خوب بساخت با مسلخ و حیاض و خلوات چنانچه دستور می‌باشد.

و خواجهٔ مشارالیه به شهر فرمود وبه ترفیه‌حال رعایا مشغول‌شد. وسال ستین و ثمانمائه درآمد وبارندگی به اطراف روی نمود.

خبر ورود سیل و خراب کردن محلات خارج شهریزد

چون بارندگی یوماً فیوما می‌شد و هرهفته رودی‌عظیم دررودخانه جاری می‌شد تاچهارشنبه بیست وسوم فروردین‌ماه سنهٔ مذکوردرآمد، از راه‌کوه دولوه[3] پسین گاهی سیل رو به شهر آمد و با وجود بند سیل که بسته بودند برنتافت و بشکست.

مثنوی

نه‌سیلی که‌آن راتوان گفت‌رود | محیطی‌که آن را کرانه نبود

۱- کذا در اصل، ناقص به‌نظر می‌رسد. ۲- مل : بفروی ۳- مل : دولوله

چو طوفان و ده‌ره ز طوفان بتر | به کشتی نشایست کردن گذر
چو کوهه‌زدی کوه کندی ز جای | عمارت نماندی و باغ و سرای
ز طوفان زمین هیچ پیدا نبود | همه روی کشور چو دریا نمود
بناهای عالی که بودی به جای | به یک صدمهٔ او فتادی ز پای

اکثر کاریزهای رستاق که از طرف مهریجرد جاری بود از سیل مملوّ شد| و از صحرا به محلات و باغستان ورود کرد، و محلّهٔ دهوک اعلی و سفلی و کوچهٔ باغ صوفیان و اسکندریه و باغ کمال و مصلّی عتیق و تازیان و غازیان و بعضی محلات درِ مدرسهٔ عبدالقادریه و پشت باغ عزّآباد و محلّهٔ کوچهٔ خطیر تا چهارمنار [را] چنان کرد که آثار عمارت نماند. [۳۱۰]

و از مساجد و مدارس و خوانق و حمامات و بیوتات و حوانیت و بساتین و همچنین محلّات سرریگ و مسجد جمعه و خان قلندر و کوچهٔ نو و کوچهٔ گنج و محلهٔ سرپلوک و عمارات آن طرف تا بازار درِ مدرسهٔ عبدالقادریه [را] درهم‌ کرد و در خندق شهر افتاد و از راه کاریز و پایاب آب در خانه‌های شهر می‌جوشید و عمارت ویران می‌گشت.

و افغان و نالهٔ پیر و جوان بر آسمان می‌رفت. روز قیامت و شب رستاخیز بود، و کس به کس نمی‌پرداخت. و هنوز سیل نا رسیده عمارت فرو می‌نشست و غبار بر می‌خاست. و مردم خان و مان گذاشته رو به صحرا می‌آوردند و علامات قیامت تمام ظهور کرد.

و قریب هزار تومان از فرش و رخوت و اسباب خانه‌های مردم و کتب و ملبوسات و اجناس در زیر گل و آب مخفی ماند، چنانچه قابل بیرون آوردن نبود. غیر از قیمت املاک| و باغات و اراضی و خانات و حوانیت و غیره. [۳۰]

و از جملهٔ غرایب این سیل آن بود که چون به مزارات متبرّکه

رسیدی عمارات ویران کردی وگرد قبر صلحا وعزیزان نگشتی. چنانچه مزار شیخ عمر استادان باوجود آن که بربلندی بود و بسیار عمارات اورا منهدم گردانید گرد قبرشیخ سعید نگردید.

و مزار متبرک امامزادهٔ معصوم تمام بایرکرد از دیوار و صفوف و پایاب و مدرسه و مصنعه و آب گرد قبر امامزادهٔ معصوم وقبر مولانای اعظم سعیدحاجی نظام‌الدین اسحق‌الواعظ الحموی نگردید، واین معنی برولایت ایشان دلیلی واضح است ومزید اعتقاداهل دین و دولت شد.

و ازپسین گاه سه‌شنبه‌تاچاشتگاه‌چهارشنبه‌این‌سیل‌جاری بود ودلیل عقل آنکه تا به صدسال مثل این خرابی تعمیر نخواهد یافت و آثار او ظاهر خواهد ماند و تمام نباتات واشجار قدیم وجدید که آب سیل بدو رسید گفتی که شعلهٔ آتش بر او زده شده است . چنان خشک شد که اثرنم دراونماند .

بیت

خدا را گرچه‌عبرتها[۱]ست‌بسیار قیامت را پس‌این‌عبرت نمودار

و همچنین‌درقریهٔ تفت ورود سیل‌شد ومحلات وباغستان‌وبیوتات خراب‌گردید.

سیل‌وطوفان‌مگو ، بلائی‌بود آب کوهی نه ، اژدهائی‌بود
هرکجا رونهاد همچوهژبر صد مهٔ اونه‌خشک‌ماند ونه‌تر

و عجبتر آن که درچنین واقعه آدمی را ازخرد و بزرگ، پیر و جوان، به‌نفس خود مضرّت نرسید، امّا به غیرازخرقه‌ای که پوشیده بودند برهیچ [چیز] دیگر قادر نبود، «تعزّمن تشاء وتذل من‌تشاء»[۲].

وعن‌قریب از اردوی همایون ایلچی به طلب اکابر یزد و مخادیم دین ودولت[رسید وایشان را] به اردوی‌همایون‌بردند، و با وجودآن که

۱ - م : عشرتها... عشرت ۲- از قرآن مجید

خبر خرابی سیل به سمع عالی پادشاه اسلام خلدالله ملکه و سلطانه رسیده بود و امرای عظام این معنی اصغاء فرموده بودند و برآن متفق بودند که تخفیف مال و رعایت رعیّت مسلوک دارند، درراه میان اکابر مخالفت پیداشد و از یکدیگر فرار جستند و جداگانه به دیوان حاضر گشتند و عجزحال اظهارنکردند. بلکه برمال مقرّری تقبّل بیفزودند و این معنی از خرابی‌سیل بدتربود.

وآنچه معلوم شد خان و مان خود وهم از آن رعایا برباد دادند و بسیار اذیتی بدیشان رسید و به رعایا از قبل ایشان.

وچون ازاردوبه یزد مراجعت‌کردندخرابی برخرابی بیفزود وتشدد محصّل روی بنمود.

وهم درین سال میان امیرمقصود سازغان و امیرنظام الدین‌شاه‌ولی مخالفت واقع شد.

خبر مخالفت امیر مقصود و امیراعظم شاه ولی [۳۲۱]

و این قضیه چنان بود که چون ورود سیل شد وطوفان به محلهٔ در مدرسهٔ عبدالقادریه رسید خانه‌ای [که] امیراعظم مقصود بیک متوطن بود از ورود سیل منهدم شد و امیر مشارالیه به اهرستان آمد و در خانهٔ خواجهٔ اعظم سعید جلال‌الدین مرشد نزول فرمود. نوکران امیر مشارالیه گاه گاه بارعایاوتاجران تغلّب‌کردندی‌وامیرشاه‌ولی‌ایشان‌را منع می‌فرمود و تا به مرتبه‌ای رسید که به مرسوم مقرّری با امیر مقصود در مقام مضایقه آمد ودفع می‌انگیخت و امیرمقصود ملاحظه‌می‌نمود امّا عداوت می‌افزود که ناگاه یکی‌ازبی‌باکان که اورا نوعی از جنون بودو هم‌از امیرشاه ولی گرفته خاطر بود دیگری را با خودمعاون کرد و به مجلس امیر مقصود بیک درآمد وگفت‌که امیرشاه ولی‌باشاهزاده الوند

که ثمرهٔ شجرهٔ خاندان خلافت پناهی است و در بلاد کرمان دم از تمرّد و عصیان می‌زند یکی گشته است و میان ایشان مراسلات و مکاتبات است و احتمال دارد که مملکت از دست برود، و هرچند این معنی کذبی صریح و بهتانی عظیم بود امیر مقصود به جهت خاطر ماندگی که داشت این معنی در زمان کتابت کرد و شکوه نوشت و تقریر آن نابکاران را عظمی نهاد و به اردوی همایون فرستاد پیش امرا و متعلقان خود.

[۲۲] چون این خبر به امرای عظام رسید در دم نشان | عزل امیرشاه ولی نوشته ایلچی روانه گردانیدند و ایلچی از راه به خانهٔ امیر مقصود آمد و نشان بیاورد، و امیرمقصود در زمان تیر [و] ترکش بسته سوار شد و به قلعهٔ مبارکه رفت و به تکلیف امیر شاه ولی را بیرون آورد و جمعی از علوفه خواران و چند نفر نوبتی[1] نوکران متوجه اردوی گردانید و چون به قریهٔ بندر آباد رسید امیرشاه ولی چون بی گناه بود با خود اندیشه کرد که آن بهتر که من از این جماعت فرار جویم و به‌تنها متوجّه اردوی همایون گردم و عجز حال خود عرض پایهٔ سریر اعلی رسانم و این اندیشه صواب نبود.

چون از شب نیمه‌ای درگذشت و موکّلان مست خواب گشتند امیر شاه‌ولی سوار شد و بی راه پیش گرفت و برفت و تا دم صبح مرکب براند. چون خبرچی نداشت راه گم کرد و در بیابان بماند. وقت روز چون موکّلان سر بر داشتند او را ندیدند. خایف شدند و مردم بندر آباد را تمام بیرون کردند و پی برداشتند و از عقب او روانه شدند و خبر به شهر رسید.

امیر مقصود با نوکران و جمعی دیگر سوار گشته متوجّه بندر آباد شد و امیرشاه ولی را در میان ریگ بیافتند. او را بند گران نهاده و متوهّم روانهٔ اردوی همایون کردند.

---

۱ - مل: بری

چون اورابه اردو بردند و خبر این به‌سمع پادشاه | اسلام رسید از [۳۲۳]
اکابر یزد تحقیق فرمود. همه گفتند که او ازاین معنی مبرّاست واین معنی بهتان عظیم است. پادشاه عالمیان بفرمود تا ازیشان بند برداشتند وتربیت فرمود. اما ایالت یزد ازاو بازگرفتند وگفتند درآن سرحدّ کسی می باید که ازوکار آید و نیک وبد دریابد و ازحال رعایا و مملکت خبردار باشد و هرکس بر وتغلّب وتسلّط نتواند گرفت، بلکه براهل تغلّب تسلّط نماید و مملکت و رعیت نگاه دارد.

و رقم زدند برنوئین اعظم اعدل، صاحب الطبل والعلم، مستخدم ارباب خدم وحشم، منبع اللطف والجود والکرم، قدوة الامراء العرب والعجم، افتخار الاکابر والحکّام والحجاج الحرم، الموفق بتأیید الملک الاکبر، نظام الدولة والدین حاجی قنبرجهانشاهی ابدّالله ایام دولته که زیرک ترین امرای زمان است و در دانش سرجریدهٔ زیرکان است وامر نافذش بر وضیع و شریف روان است نامزد یزدکرد و منشور ایالت روانه گردانید.

چون اهالی یزد خبریافتند کمر مطاوعت برمیان جان بسته استقبال نمودند و به شرف ملازمت مشرّف شدند. وامیر مشارالیه به شهرفرمود و ضبط شهرو ولایت بداد ونان پارهٔ هرکس قرار داد.

و امیر مقصود دم هواخواهی می‌زد و پیوسته ملازمت می‌نمود و
داعیهٔ وصلت درخاطر | آورده بود که‌عن قریب ازشیراز نوکران امیراعظم [۳۲٤]
ظهیرالدین ابراهیم‌شاه ازدارالسلطنهٔ شیراز برسیدند و بر موجب فرمودهٔ شاهزادهٔ عالمیان امیر مقصود را بندکردند و منسوبات اورا دیوانی کردند و سخن وصلت موقوف ماند.

و اکابر و اصحاب یزد مثل جناب وزارت مآب صاحب اعظم

خواجه ضیاءالدولة والدین محمّد وعالی جناب جنّت مآب آصفی خواجه معین الدین علی اعلی الله شأنه و دیگر اکابر نامدار عن قریب برسیدند ونشان تحصیل مال و تقبّل به اسم عالی جناب معدلت پناهی بیاوردند.

و بعد از چهار ماه امیر مقصود را به شیراز بردند و شاهزادهٔ عالمیان را خاطر ازاو ملول گشته بود، برقرار بند فرموده موقوف داشت و هنوز دربند است.

ذکر عمارت قلعهٔ مبارکه

هرچند که قلعه در زمان سابق معمور بود ومأواگه غلمان وحور[و] خانه‌ها و طنبیهای منقّش مرفوع داشت و در زمان امارت امیر جلال‌الدین چقماق ومهدا علی بیکه سلطان وامیرک محمّد عمارتی بسیار کرده بودند، امّا تمام روی به‌خرابی آورده وبه‌واسطهٔ تلاطف وحکّام متعدّد کس ضبط عمارت نکرده بود و جناب معدلت شعاری به تعمیر مشغول شد و عمارت ایوان و خزینه و باورچی[۱] خانه تمام کرد.

و دیوانخانهٔ قابل نداشت درپای ایوان امیرزاده | اسکندر بن عمر [۳۲۵]
شیخ که عین خرابی بود در شعبان این سال دیوانخانهٔ جدید بنافرمود واز پیشان دیوانخانه دری برحرم مفتوح کرد.

و بریمین ویسار دو صفّهٔ عالی بساخت وبرهرخلف صفّه باغچهٔ مروّح ترتیب فرمود، واز صفّه دری بر باغچه مفتوح کرد و مقام امرا و اکابر فرمود. و دیگر صفّه خاصهٔ علماء و موالی و اهالی.

و درجنب هردو صفه دو نیم صفّه بساخت: یکی به‌رسم بتکچیان و دیگری

۱- سل: حی.

رعایا و مباشران، وسقف صفوف به‌چوب سروتخته بند فرمود وبرسر دیوانخانه دری مشبّک مفتوح کرد.

وفی‌الواقع عمارتی ضروری بود ودر رمضان احدی وستین وثمانمائه این عمارت اتمام یافت واکابروامرا واهالی‌را طوی داد وعشرت فرمود.

و چون به‌واسطهٔ خشک سالی آب به‌قلعهٔ مبارکه‌نمی‌رسید بفرمود که قنات آب دراو جاری‌کردند ومقنّیان ممرّ پاک گردانیدند ومدتی بود که آن چشمه‌مطموس بود جاری گردانیدند و به قلعهٔ‌مبارکه آورد و از دیوانخانه آب بیرون آمد

ودر دیوانخانه حوضی وسیع بساخت وآب‌دروجاری‌گردانید ودر ساحت میدان‌حوضی دیگر ساخته از آن آب‌مملّو می‌کرد وبرباغچه‌هابه کار می‌برد، وآنچه زیاده می‌آید درمیان آب محمود آباد مخلوط می‌گردد| و [۳۲۶]
در قریه به‌کار می‌رود.

ذکر مدرسهٔ مخدومی معینی درتازیان

چون در سنهٔ تسع وخمسین و ثمانمائه‌خواجهٔ اعظم معین‌الدولة و الدین علی پایاب مزار امامزادهٔ معصوم ساخته بود و طرح مدرسهٔ عالی به رسم حظیره انداخته و بنا برآورده به‌واسطهٔ ورود سیل‌منهدم گشت و هنگام عمارت نبودکه مدّت دوماه اثرسیلاب باقی بود وخواجه با اصحاب یزد متوجّه اردو شد چنانچه ذکررفت.

و در سنهٔ احدی و ستین و ثمانمائه‌که مراجعت‌نمود بفرمودکه بنّایان به‌کار مشغول گشتند ومدرسهٔ مروح بی تکلّف‌بساخت وگنبدی عالی برافراخت و مقابل مزارامامزاده [۱] درمفتوح کرد وخنب [۲] آب در دهلیز مدرسه نصب کرد و بی‌تکلّف عمارتی مقبول است.

۱- مل : از اینجا تا سطر دوم صفحهٔ ۲۸۶ افتاده است. ۱- ف : خم‌آب

و هم درین سال در فیروزآباد میبد خانقاه مروّح بساخت و نهری آب جاری‌گردانید و خادم نصب کرد و آش فقرا روانه ساخت وعظیم رونقی دارد.

و در رمضان این سال خواجهٔ مشارالیه به فیروز آباد فرمود و مولانای‌اعظم وارث‌العلوم‌الانبیاء والمرسلین‌جمال‌الدین‌ابواسحق[را] که مقتدای علمای زمان است همراه ببرد و در خانقاه وعظ فرمود و شب سفرهٔ عالی بکشید مشتمل برلوت و حلوا و برنج زرد و سفیدوفالودهٔ زعفرانی[1]. | [۳۲۷]

شعر

جهان‌رایکی‌خوردن الوان نبود کزان‌خوردچیزی‌برآن‌خوان نبود
بخوردند چندان‌که سرداشتند دگر ذکر کردند و برداشتند

و از دیوان اعلی نشان سیورغال به‌جهت‌خانقاه معینیّهٔ فیروزآباد صادر شد و مبلغ دو هزار دینارکپکی بودکه مدد خرج سفرهٔ درویشان خانقاه باشد.

شعر

تاجهان است عمرکامش‌باد بخت‌داعی‌فلک غلامش باد
فرصتش‌همعنان‌وبخت‌قرین ایزدش حافظ ونصیر ومعین

و هم دراین سال بسیار خیرات و موقوفات براما‌مزاده بیفزود و مجاوران و مسافران و موالی و اهالی را در تنگ سالی به غلّه و

۱- نسخه«م»ازینجا تاانتهارا ندارد، یعنی‌نسخه‌ناقص‌است. بدین‌صورت که در دانتهای‌نسخه هشت‌صفحه(یعنی‌چهارورق) بخطی‌دیگر که‌قسمتی‌است‌از تاریخ یزدجعفری(مربوط به قسمت آبها وکاریزهاومطابق سطر ۱۸ ص ۱۸۰ تا سطر ۱۱ ص ۱۸۹ چاپ دوم) الحاق شده است. ازینجا ببعد از روی نسخهٔ « ف » چاپ شده است.

زر و جامه معاونت نمود وهرگز سایل از او محروم نگشت.

و در سال اثنین و ستین و ثمانمائه حضرت معدلت شعاری امارت‌پناهی بفرمود که بر درگاه‌مسجدجمعهٔ شهر القاب همایون پادشاه عالم‌پناه به‌خط مولانای‌اعظم شمس‌الدین‌محمّدالحافظ به کاشی تراشیده تمام کردند.

و مولانای اعظم سعید غیر از این، کتابهٔ دیگر ننوشت وچون این تمام کرد به جوار حقّ پیوست [۱] در جمعه غرهٔ محرم سنهٔ مذکور، غفرالله له.

و مولانای مشارالیه مقتدای هنرمندان زمان خود بود و اکثر بزرگزادگان مملکت تعلیم از او گرفته اند، و درخطّ ثانی یاقوت بود بلکه فرق میان خطّ یاقوت و خط او نبود.و درعلم‌اصول ومقامات و قراءت کلام‌الله ماهر بود.

و چون مسجد جمعهٔ نودر سرریگ امیرچقماق تمام کرد مولانا را به‌خطابة نصب کرد. ومولانا درمسجد معتکف شد و هرروزحافظان خوش خوان به‌درس حاضر شدندی و مجاوران و مسافران و بزرگان شهر به مسجد آمدندی.

بیت

روزوصل‌دوستداران یاد باد　　یاد باد آن روزگاران یاد باد

والیوم بنّایان وکاشی تراشان درکارند ودرگاه مسجد که از تکلّف عاری بود به‌کاشی‌الوان مزیّن‌خواهند گردانید، وامیدهست‌که‌عن‌قریب اتمام یابد، به‌دولت‌حضرت‌نویین‌اعظم کشورپناهی امیرنظام‌الدولة‌والدین قنبرجهانشاهی، ابّدالله ایام دولته.

۱ - اصل : ودر .

بیت

جهانش به کام وسعادت غلام   خدا یاورش باد در صبح وشام[1]
به هر جا که باشد به فرمان دهی   فلک داعیش باد، بختش رهی

و صلّی الله علی محمّد وسلّم ، علیهم اجمعین[2].

***

شکر که این نامه به عنوان رسید   پیشتر از عمر به پایان رسید
هرسخنی کز ادبش دوری است   دست براومال که دستوری است
از نظر هر کهن و تازه‌ای   حاصل من چیست جز آوازه‌ای
گرمی هنگامه و زر هیچ نه   زحمت بازار و دگر هیچ نه

امیدوار به کرم کریم و لطف عمیم زیرکان خرده بین و دولتمندان صدرنشین آن که چون این مسوّده را در نظر مبارک آورند اگر سهوی و خطائی ببینند برین ضعیف نحیف نگیرند و به ذیل عفو و مرحمت بپوشانند.

شعر

سخن بی حرف نیک وبد نباشد   همه کس نیکخواه خود نباشد
چو ننهی مرهم برخاطر ریش   به سنگ طعنه‌ام باری مزن نیش
به آمرزش رسد آن آشنائی   که چون برخواند این گوید دعائی

* * *

۱ ـ نسخهٔ «مل» تا اینجا را فاقد است   ۲ ـ مل : وآله وعترته الطیبین الطاهرین.

تمام شد کتاب تاریخ جدید المنسوب بتاریخ دارالعبادهٔ یزد
والحمدلله رب العالمین وصلی الله علی محمد و آله اجمعین
در دارالعبادهٔ مزبوره بیدالفقیر الحقیر المحتاج
الی رحمةالله الباری ابن محمد معز
عبدالحی فی اربع عشرشهر رجب
المرجب سنة تسع وسبعین و
مائة بعدالالف[1].

پرسیدخردکه‌چیست تاریخش گفت[2] کاتب به جواب تاریخ کتاب
درماه رجب تمام گردیده بود[2] ....
....

۱ - این قسمت منقول از انتهای نسخهٔ سل است. نسخهٔ «م» چنانکه گفته شد ناقص است، اوراق اواخر نسخهٔ «ف» جدید نویس و مورخ ۱۲۲۸ است.

۲- این مصراع در نسخهٔ «سل» به‌خط جدیدترست و «ف» ندارد و فقط مصراع «کاتب به جواب تاریخ کتاب» به خط اصلی است.

DATE LABEL

Call No.......... Date 12 : 4 : 55

Account No..........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

چند توضیح

تعلیقاتی که در باب ملوک محلی و حکام وعلمای شهریزد، مرتبط با متن تاریخ یزد جعفری و جامع مفیدی، از مطاوی کتب و نسخ به دست آمده در تعلیقات مربوط به آن دو کتاب طبع شده است و اکثر آن مطالب در توضیحات مربوط به این کتاب هم مفید واقع می‌شود و به همین ملاحظه تکرارکردن را دراینجا لازم ندید. خوانندگان ومحققان خود بدان‌دو کتاب مراجعه خواهند کرد، و فقط بعضی مطالب که خاص کتاب حاضر است‌اینجا گفته می‌آید.

ص ۱۹ ببعد - درین کتاب بمانند تاریخ یزد جعفری نظم تاریخی وصحیح درسلسلهٔ سلاطین اشکانی و ساسانی نیست. لذا عین متن چنانکه بود نقل‌شده است.

ص ۹۰ - قضیهٔ دربندان یزد درعهد تیمور با زمان حیات تقی‌الدین دادا محمد وفق نمی‌دهد. مؤلف در نقل اسم یا اصل مطلب اشتباه کرده است. تقی‌الدین دادا در سال ۷۰۰ فوت شده‌است (ص ۱۶۲).

ص ۱۰۶ - الپناهی ظاهراً نادرست و طبق ضبط صفحهٔ ۲۷۵ النائینی درست است.

ص ۱۶۸ ص ۱۲ دارافزون (به‌زاء) در برهان قاطع ذیل دارفرین و دارآفرین (به‌راء) و داربزین (به زاء) به هرسه شکل ضبط شده است.

درسفرنامهٔ ناصرخسرو به‌صورت‌دارافزین (به زاء) دیده‌می‌شود (چاپ‌محمد دبیرسیاقی، ص ۷۱).

ص ۱۸۷ : کلمهٔ مازیار ممکن است «مازار» باشدکه در یزد به طبقهٔ حناسای اطلاق می‌شود واین‌حرفه را «مازاری» می گویند.

ص ۲۴۶ - فعلا درست نمی‌دانم که «نقش‌جهان» اصفهان ازکی‌بنا شده است، ولی بموجب‌این‌صفحه «نقش‌جهان» در سالهای نیمهٔ اول قرن نهم محلی شاهانه دراصفهان بوده است و استعمال‌این اصطلاح‌مربوط به عهد صفوی‌نیست.

ص ۲۵۵ س۲۱- اصطلاح «شناقض» ممکن است‌که «تناقض» باشد و کاتان‌نسخه‌ها غلط نوشته باشند. تناقض درصفحهٔ ۱۱۸ استعمال شده است.

ص۲۷۷- ظاهراً کوچهٔ خطیر اشاره است به کوچه‌ای که طایفهٔ «**خطیران**» آنجا ساکن بوده‌اند. این طایفه درعهد صفوی خبرداریم که در یزد می‌زیسته‌اند. نگاه کنید به‌فرمان شاه صفوی که برسنگ حک و بردیوار مسجد جامع یزد نصب و متن آن در فرهنگ ایران زمین مندرج است (جلد ۱۱).

عبارت منظور نظراین‌است:

«... ومالیهٔ جماعت مذکورهٔ ذیل را که به‌تخفیف مقررنشده بازیافت‌نموده با آنچه تا ورود پروانچهٔ اشرف از جماعت کاولیان، جماعت لولیان، جماعت هندویان مشهور به خطیران، جماعت حسن‌ابداللو و بغدادلو وتوابع مذکوره باز یافت نموده باشند ...»

نظیر همین فرمان درمسجد جامع قائن هم هست و معلوم می‌شود که طائفه خطیران درقائن هم بوده‌اند(مجلهٔ یغما شمارهٔ ٤ سال ۱۳٤۰).

فهرست اسامی انسانی

آ

الف

علامت + در کنار اعلام مشخص کنندهٔ نام سلسله ها و طوایف و انساب است.

ص

ض

ط - ظ

ع - غ

غ

فهرست جغرافیائی

ب

و

فهرست لغات ، اصطلاحات ، مدنیات

فهرست کتب و رسائل

تصحیح اغلاط مهم واستدراک

ص ٥١ س ١١ : «گود آهنگران» در ص١٨٨ «گود آهنگران» است، وترجیح یکی بردیگری مسلم نیست .

ص ٥٣ س ١٣ : ظاهراً ختن صحیح است بجای چین .

ص ٥٤ س ١٠ : «باغ علی» به «باغ علاء» تصحیح شود.

ص ٦٢ س ١٨ و١٩ : گرشاسب [بن علاء] الدوله صحیح است .

ص ٨٣ س ١٦ : [را] پس ازشاه مظفر الحاق شود .

ص ١١٥ س ٥ : حصص درست است نه حضیض .

ص ١٣١ س ١٨ : رکینه به «رکنیه» اصلاح شود.

ص ١٣٨ س ٧ : سرّی به سریّ اصلاح شود.

ص ١٤٢ س ١٥ : جیلانی به جیلان اصلاح شود.

ص ١٧١ س ١ : عمادالدین [مجتبی] صحیح است.

ص ٢٢٧ س ١٣ : ناصرالدین [محمود] سمنانی درست است.

ص ٢٤٣ س ١٦ : از انتهای این بیت تاسطر ٧ صفحهٔ ٢٥٦ از نسخهٔ «ف» افتاده است . (درحاشیه توضیح داده شود)

ص ٢٤٥ س ٩ : امیر [احمد] پیرزاده درست است.

توضیح

ص ١١٨ و ٢٢٥ : درباب تناقص و شناقض درصفحهٔ ٢٨٩ توضیحی گفته شد ولی باید افزود که اصطلاح «شنقصه» و«شناقصات» هم درامورد یوانی رایج بوده و درفرامین سالیاتی از عهد سلاجقه تا عصرصفوی مخصوصاً استعمال شده است (به «کشاورزی وسناسبات ارضی در ایران عهدمغول» تألیف پطروشفسکی ترجمهٔ کریم کشاورز جلد دوم و «فرامین فارسی ماتنادارن» مراجعه شود .)

از مصحح این کتاب

متون زبان فارسی

۱) اسکندرنامه ، تهران ، بنگاه ترجمه ونشر کتاب ، ۱۳۴۳ .
۲) اورادالاحباب وفصوص الاداب، تألیف ابوالمفاخریحیی باخرزی، تهران ، دانشگاه تهران ، ۱۳۴۵ .
۳) تاریخ کاشان ، تألیف عبدالرحیم ضرابی. تهران ، ابن سینا، ۱۳۴۱ (چاپ دوم) .
۴) تاریخ جدیدیزد ، تألیف احمد بن حسین کاتب تهران ، ابن‌سینا، ۱۳۴۵ .
۵) تاریخ یزد ، تألیف جعفر بن محمد جعفری. تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۳ (چاپ دوم) .
۶) جامع مفیدی ، تالیف محمد مفید بافقی ، جلدهای ۱ و ۳ . تهران ، اسدی ، ۱۳۴۰ - ۱۳۴۲ .
۷) حالات و سخنان شیخ ابوسعید ، تألیف یکی از احفاداو . تهران ، فروغی ، ۱۳۴۱ (چاپ دوم)
۸) ذخیرهٔ خوارزمشاهی ، تألیف اسماعیل بن حسن جرجانی (جلد اول) با همکاری محمد تقی دانش پژوه . تهران ، دانشگاه تهران، ۱۳۴۴ (جلد دوم زیرچاپ است)
۹) سمریه ، تألیف ابوطاهرسمرقندی . تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۳ (چاپ‌دوم)
۱۰) عرایس الجواهرونفائس، تألیف‌ابوالقاسم کاشانی،تهران، انجمن آثارملی،۱۳۴۵ .
۱۱) فرخ نامه ، تألیف مطهرجمالی یزدی (زیرچاپ)
۱۲) فردوس المرشدیة فی‌اسرار الصمدیة ، تألیف محمود بن عثمان. تهران ، طهوری ، ۱۳۴۰ .
۱۳) قندیه ، درمزرات سمرقند . تهران ، طهوری ، ۱۳۳۴ .
۱۴) مسالک وممالک اصطخری (ترجمهٔ فارسی) . تهران ، بنگاه ترجمه ونشر کتاب ، ۱۳۴۰ .

رسالات

۱) بیان الصناعات ، تألیف حبیش تفلیسی . تهران ، فرهنگ ایران زمین ، ۱۳۳۶ .
۲) آغاز وانجام ، خواجه نصیرطوسی . تهران ، دانشگاه تهران ، ۱۳۳۵ .
۳) پندنامه ، تألیف ابومنصور ماتریدی . تهران فرهنگ ایران زمین ۱۳۴
۴) تاریخ کبیر (چند فصل آن) . تألیف جعفربن محمد جعفری . فرهنگ ایران زمین . ۱۳۳۷ .

۵) تاریخ مختصر اصفهان ، تألیف ندیم الملک . تهران ، فرهنگ ایران‌زمین ، ۱۳۴۳ .
۶) جامع‌الخیرات ، (وقف نامهٔ رکن الدین حسینی یزدی)، باهمکاری محمدتقی‌دانش پژوه . تهران ، فرهنگ ایران زمین ، ۱۳۴۰ .
۷) رسالهٔ اصول خطوط سته ، تألیف فتح‌الله سبزواری . تهران ، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۰ .
۸) رساله درعشق ،تألیف‌سیف‌الدین باخرزی. تهران، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، تهران. ۱۳۴۰
۹) رمزالریاحین ، منظومهٔ رمزی کاشانی . تهران ، مجلهٔ وحید، ۱۳۴۵ .
۱۰) سفرنامهٔ سیستان وخراسان ، محمد ابراهیم خدابنده لو . تهران ، فرهنگ ایران ـ زمین ، ۱۳۴۴ .
۱۱) عرض سپاه اوزن حسن ، تألیف جلال‌الدین دوانی . تهران ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ، ۱۳۳۵ .
۱۲) کارنامهٔ اوقاف ، منظومهٔ تاج‌الدین نسائی. تهران ، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۳۹ .
۱۳) کتابچهٔ موقوفات یزد ، عبدالوهاب طراز. تهران، فرهنگ ایران زمین ، ۱۳۳۹ .
۱۴) مادةالحیوة، تألیف نورالله آشپزشاه عباس . تهران، فرهنگ ایران زمین ، ۱۳۳۲ .

کتاب و کتاب شناسی

۱) سیر کتاب درایران ، تهران ، امیر کبیر ، ۱۳۴۴ .
۲) فهرست کتابهای چاپی‌فارسی کتابخانهٔ دانشگاه‌هاروارد (که توسط لبیب زویه تنظیم وتدوین شده است) . چاپ دانشگاه هاروارد، ۱۹۶۴ (باصفحهٔ عنوان‌به انگلیسی).
۳) فهرست مقالات فارسی ، جلد اول . تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۰ .
۴) فهرست نامهٔ کتابشناسیهای ایران . تهران ، دانشکدهٔ ادبیات ، ۱۳۴۲ .
۵) کتابخانه‌های ایران . تهران ، ادارهٔ نگارش وزارت آموزش وپرورش ، ۱۳۴۴ .
۶) کتابشناسی فهرستهای نسخه‌های خطی فارسی در دنیا . تهران ، دانشگاه تهران ، ۱۳۳۷ .
۷) کتابهای ایران (باهمکاری غلامرضا فرزانه پور ، محمد ابراهیم زندی ، حسین بنی آدم ، علی اکبرجانا) ، یازده جلد . تهران ، انجمن کتاب (و) ابن‌سینا ، ۱۳۳۳ - ۱۳۴۳ .

آثار دیگر

۱) اسناد ومدارک چاپ نشده دربارهٔ سید جمال الدین ، باهمکاری دکتراصغرمهدوی . تهران ، دانشگاه تهران ، ۱۳۴۲ .
۲) روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه ، تهران ، امیر کبیر، ۱۳۴۵ .
۳) سواد وبیاض (مجموعهٔ مقالات) ، تهران ، دهخدا ، ۱۳۴۴ .
۴) فهرست اعلام و لغات‌عالم‌آرای عباسی (ضمیمهٔ چاپ‌دوجلدی) . تهران ، امیر کبیر، ۱۳۳۵ .

۵) میرزا تقی‌خان امیرکبیر ، تألیف عباس اقبال آشتیانی . تهران ، دانشگاه تهران ۱۳۳۹ . (هدیهٔ ،اصغر مهدوی)

۶) نثرفارسی معاصر . تهران ، معرفت ، ۱۳۳۰ .

۷) یادداشتهای قزوینی ، تألیف محمدقزوینی ، هفت جلد . تهران ، دانشگاه تهران، ۱۳۳۲ - ۱۳۴۲ .(جلدهشتم زیر چاپ است) .

۸) یادگار زندگانی ، نوشتهٔ حسین امین‌الضرب . تهران، مجلهٔ یغما ، ۱۳۴۱ .

مجلات

۱) فرهنگ ایران زمین ، ۱۲ جلد . ازسال ۱۳۳۳ ببعد (درجریان است) .

۲) راهنمای کتاب (صاحب امتیاز احسان یارشاطر) ، ازسال ۱۳۳۷ (درجریان است) .

۳) مهر (صاحب امتیاز مجید موقر) ، سالهای ۸ و ۹ ، ازسال ۱۳۳۲ .

۴) کتابهای ماه (نشریهٔ انجمن ناشران)، ٤ سال (ازسال ۱۳۳٤ تا ۱۳۳۹ - خاتمه یافته است) .

۵) نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دربارهٔ نسخه های خطی، باهمکاری محمد تقی دانش‌پژوه (٤ جلد) ازسال ۱۳۳۹ (درجریان است) .

انتشارات فرهنگ ایران زمین

کتابها

۱- **فرهنگ لادستانی** : تألیف احمد اقتداری بامقدمهٔ استاد ابراهیم پورداود ۱۲۰ ریال

۲- **تاریخ کاشان** : تألیف عبدالرحیم ضرابی متخلص به سهیل ،بکوشش ایرج افشار . (چاپ دوم) ۳۰۰ ریال

۳- **فرهنگ بهدینان (زردشتیان)** : گرد آوری جمشید سروش سروشیان، بامقدمهٔ ابراهیم پورداود ، بکوشش منوچهرستوده ۱۰۰ ریال

٤- **فرهنگ کرمانی** : گرد آوری وتألیف منوچهرستوده ۱۵۰ ریال

۵- **دو رساله در آثار علوی** : ۱- الرسالة السنجرية فی الكائنات العنصرية، تألیف زین الدین عمرساوجی ؛ ۲- رساله در آثار علوی تألیف محمد بن مسعود (دومتن فارسی قرن ششم هجری) ، بکوشش محمد تقی دانش پژوه ۱۰۰ ریال

٦- **جامع الخیرات** : وقفنامهٔ سید رکن الدین یزدی، بتصحیح محمد دانش پژوه وایرج افشار ۱۵۰

۷- **فرهنگ لغات عامیانه** : گرد آوری سید محمد علی جمال زاده ، بکوشش محمد جعفر محجوب ۲۵۰ ریال

۸- **سفرنامهٔ ایران** : تألیف ابودلف مسعربن مهلهل، تصحیح ولادیمیر مینورسکی ، ترجمهٔ ابوالفضل طباطبائی ۶۰ ریال

۹- **سمریه** : تاریخ وسزارات سمرقند تألیف ابوطاهر سمرقندی ، بکوشش ایرج افشار ۸۰ ریال

۱۰- **تاریخ جدید یزد** : تألیف احمد بن حسین کاتب (قرن نهم) بکوشش ایرج افشار

مرکز فروش در تهران : کتابفروشی ابن سینا
و کتابفروشی اسدی

K UNIVERSITY LI
K. DIVISION
Acc. No 74582
Date 8.12.197

DATE LABEL

Call No.......... Date. 12 : 4 : 55....

Account No..........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped date above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day, the book is kept beyond that day.

Publications de Farhang-e Iran Zamin
Diréeteur : Iraj Afshar
10

TĀKIRKH-e JADID-e YAZD

PAR

Ahmad ibn-e Husein-e Kateb

écrit en IXe siècle de l' hégire

Edité par

Iraj AFSHAR

Tehran - 1966

DATE LABEL

Call No.......... Date...12.4.55....

Account No.........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day, The book is kept beyond that day.

DATE LABEL

Call No.......... Date....12 : 4 : 55....

Account No..........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped date above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

ALLAMA IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK FRESH AND CLEAN